

زخمی که تا آخر عمر باقی می‌ماند

کرونا و مشکلات روانی آن

این سیاره عجیب و مرموز

شماره ۳۹۱۰
چهارشنبه ۲۶ آذر ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان



نوه علی پروین: ۱۰۴ کیلو بودم و انتخاب شدم!

بسم الله الرحمن الرحیم

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان دکتر محمد مصدق (نفت جنوبی) تابان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی ـ کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi



یادداشت هفته

محمد امین جوادی

مسئولیت دولت در برابر همه مردم

در این روزهای سرد سال که بغض هوا هم نمی‌ترکد اما سوز سرمایش هست، اوضاع کسب و کار و اقتصاد کشور هم گویا دچار سرمازدگی شده است. از طرفی برای کاهش آمار مرگ و میر مجبوریم همچنان محدودیت‌های کرونایی و تعطیلی کسب و کارها را در برنامه قرار دهیم و از طرف دیگر درآمد بسیاری از خانوارها هم تحت تأثیر این شرایط کاهش یافته و مردم روزهای سختی را می‌گذرانند. دولت هم قادر به تأمین نیازهای این بخش از آحاد جامعه به قدر کفایت نیست. یعنی همانقدر که به فکر کارگران و کارمندان خویش است به فکر سایر آحاد جامعه چندان نیست. آنهایی که هیچ درآمدی ندارند و ماههاست کسب و کارشان آسیب دیده و قادر به تأمین هزینه‌های زندگی نیستند. آنها که حقوق ثابت می‌گیرند به هر حال چه سر کار بیایند و چه سر کار نیایند و یا به دستور دولت در خانه بمانند، کم و زیاد حقوقی می‌گیرند و کمتر دغدغه تأمین معیشت خویش دارند اما بسیاری از مردم هم هستند که کار دولتی ندارند؛ کارگر روزمزد هستند یا کاسب یا قرارداد موقت و به هر حال اگر کسب و کاری تعطیل شود آنها نیز بیکار می‌مانند و در تأمین معیشت خود دچار مشکل می‌شوند. در چنین شرایطی است که باید این تفکر در دولت نهادینه شود که دولت وظیفه دارد تا همه آحاد جامعه را مدنظر خویش قرار دهد. در حقیقت تمام افراد جامعه عائله او به حساب می‌آیند و اگر قرار است در یک بحران عمومی مثل بیماری کرونا که همه گیر است و برای همه مشکل ایجاد می‌کند تصمیمی اتخاذ شود، تنها نباید خانواده خود را ببیند و یا کارمندان و کارگران تحت امر خویش را و باید همه افراد جامعه از کمکهایی که در چنین شرایطی ضروری است بهره‌مند شوند. متأسفانه این مورد اخیر چندان جدی گرفته نشده است. کمکهایی هم که از طرف دولت صورت گرفته و می‌گیرد چندان قابل توجه نیست. از جمله کمک معیشتی ۶۰ هزار تومانی یا صد هزار تومانی که حداکثر آن با توجه به یارانه به ۲۰۰ هزار تومان در ماه می‌رسد که نمی‌تواند پاسخگوی حداقل نیازهای مردم باشد. در مورد کمک به کسب و کارها نیز دولت می‌توانست بهتر عمل کند. مثلاً وام کم بهره و ارزان قیمت با چند ماه تنفس و با اقساط مناسب در اختیار کارگاهها قرار دهد تا آنها بتوانند سر پا بمانند و این بحران را پشت سر بگذارند. در این میان کسب و کارهایی هم هستند که ماههاست تعطیل مانده‌اند. سالن‌های عروسی، رستورانها، کافه‌ها، سالن‌های بدنسازی، استخرها، سینماها، تئاترها و... که همه اینها ماههاست تعطیل مانده و آسیب‌های جدی دیده‌اند که به این زودی و به این راحتی نمی‌توانند سر پا بایستند. ساماندهی این اوضاع البته از جمله وظایف یک دولت کارآمد و با برنامه است. کمتر به این مقولات توجه کرده‌ایم و به همین خاطر است که وقتی رئیس‌جمهور از افتتاح طرحهای بزرگ ملی با صدها و هزاران میلیارد تومان سرمایه‌گذاری صحبت می‌کند خیلی به چشم مردم نمی‌آید. چرا که انتظار داشتند در شرایط بحرانی بخشی از بودجه این سرمایه‌گذاری‌های کلان صرف کمک به کاهش آسیب‌هایی شود که در شرایط فعلی بر گرده بسیاری از خانواده‌ها و مردم فشارهای طاقت فرسایی آورده است. یا انتظارشان این بود که بخشی از بودجه عظیمی که برای همسان‌سازی حقوق‌ها در بخش دولتی اختصاص یافت برای کمک به مردمی کنار گذاشته می‌شد که کارمند هیچ جایی نیستند و حتی به اندازه حداقل معیشت حتی یکی دو میلیون تومان در ماه هم درآمد ندارند چون کسب و کارشان تعطیل شده است. اینجاست که احساس می‌کنند دولت در رفتار با آنان عدالت را زیر پا نهاده و به این اقشار توجهی نشان نداده است. اگر می‌خواهیم که مردم بیشترین اعتماد را به دولت داشته باشند و همپا با تصمیمات او خود را تنظیم کنند دولت باید با صداقت همراهی کند و به آنان نشان دهد که مشکلات آنان را می‌شناسد و برای آن برنامه‌ریزی کرده است و آنها را در مشکلات و در بحرانهای سخت تنها نمی‌گذارد. امید است در بودجه ۱۴۰۰ نمایندگان مجلس به این نکته مهم بیشتر عنایت داشته باشند.

مؤمن را هیچ اندوهی نرسد، مگر آنکه خداوند بدان وسیله گناهان او را بپوشاند
• پیامبر اکرم (ص)

دورنگاری و کرونا

الوین تافلر در کتاب موج سومش معتقد بود که انقلاب الکترونیکی باعث دور کاری جوامع بشر می‌شود. یعنی مردم در منازل می‌نشینند و با افراد بیرون از منزل کارهایشان را به اشتراک می‌گذارند. بیماری کرونا باعث شد که این نظریه بیشتر به واقعیت نزدیک شود ولی یک عامل سوم وجود دارد که این اندیشمند بزرگ از آن غافل شده بود. برای انقلاب الکترونیکی و دور کاری اراده جمعی بشری لازم است. با توجه به سلطه بی کم و کاست سرمایه‌داری در جهان و افزایش فاصله‌های طبقاتی، این امر حالا حالاها میسور نمی گردد و شاید هم اصلاً تحقق نیابد.

الان در خود مملکت ما خرید یک تبلت حدود سی چهل میلیون هزینه برمی دارد و دانش آموزان مدارس ما در بیشتر نقاط کشور شاید از یک گوشی با کیفیت نتوانند بهره ببرند. از سوی دیگر سودجویان چون نیاز مردم را به این کالاها مشاهده می کنند، ناجوانمردانه نرخ را بالا می کشند تا فقط جیب‌های خود را پر کنند. گویی بیماری و تکنولوژی جهانی هیچ تأثیری روی اخلاق‌مند شدن مردم ندارد و چه بسا آنها رابیشتر از اخلاق دور می کند و به جای تفکر روی منافع جمعی، آنها را به سوی خود اندیشی و بهره‌مندی شخصی می کشاند. شرکت‌های داروسازی نیز با رقابت شدید برای کشف واکسن کرونا در خالی کردن جیب مردم جهان تلاش مضاعفی به عمل می‌آورند. بی‌دلیل نیست که مردم جهان قادر نیستند پروتکل‌های بهداشتی را همه جا پیاده کنند و چه بسا در کشورهای اروپایی و پیشرفته با تظاهرات خیابانی این نکات را نادیده می گیرند. آنها نیاز مبرمی به همنوعان خود در نقاط دیگر دارند و زندگی مشترک جمعی را نمی‌توانند به این سادگی نادیده بگیرند.همین امر، یعنی تعطیلی مراکز پرتردد و مشاغل پر جمعیت باعث خسارت میلیاردی به مردم جهان و بیکاری بخش وسیعی از آنها شده است .

ولی الله رضی – تهران

تسلیت به همکار



متأسفانه باخبر شدیم همکار گرامی و مهربانمان مرحوم **علیرضا سلیمانزاده** پس از تحمل یک دوره سخت بیماری، از میان مارخت بر بست و به دیدار حق شتافت. درگذشت آن عزیز را به خانواده محترم و به ویژه همکارمان سرکار خانم **گیتی بین** تسلیت گفته، برای آن شادروان رحمت و غفران الهی و برای خانواده و بستگان صبر و شکیب مسئلت داریم.

کارکنان و سردبیری مجله اطلاعات هفتگی

اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن، صلواتک علیه و علی آبائه، فی هذه الساعه و فی کل ساعه... ولیاً و حافظاً و قائدا و ناصرا و دلیلا و عینا حتی تسکنه ارضک طوعا و تمتعه فیها طویلا

عجب آشفته‌بازاری است‌دنیا!

یکی باید که در چادر بخوابد / یکی باید که از کاخش بنالد... یکی اینجا فقط با غم عجین است / یکی سهمش تمام این زمین است... یکی از مال دنیا بی‌نصیب است / یکی در مال دنیا بی‌رقیب است... یکی هر شب فقط یک لقمه دارد / یکی هر روز دهها وعده دارد... یکی مادر شده شیری ندارد / یکی سیر است و سیری هم ندارد... یکی در اوج فقرش نان هوس کرد / یکی با پول خود ماشین عوض کرد...

آرمین سفیدیان ـ ارومیه

تفاوت‌شعار باعمل

جام جهانی ۸۶، روی پیراهن مارادونا نوشته شده بود: "**نه به مواد مخدر** "... روی پیراهن پلاتینی هم نوشته شده بود: "**نه به فساد مالی**"... اما مارادونا معتاد و غرق در مخدر شد، پلاتینی هم غرق در فساد مالی. **در زندگی شعار مهم نیست عمل مهم است.** بعضی‌ها هم می گویند مرگ بر آمریکا و انگلیس و فلان و فلان ولی خودشان و خانواده‌شان تابعیت امریکا و انگلیس و همان کشورهایی را دارند که همیشه مرگ بر آنها می‌گویند!

حسین مستعلی زاده- بردسیر

فشار شهریه ثابت بر دانشجویان

من یکی از دانشجویان رشته شیمی در مقطع دکترا هستم و ما تقاضا داریم که در ترم‌هایی که به خاطر کرونا، امکان حضور در دانشگاه را نداریم، حذف ترم بدون احتساب سال تحصیلی محسوب شود.اما در حال حاضر که سنوات رایگان تحصیلی ما در حال گذران است، زمانی که سال رایگان تمام شود ما به عنوان دانشجوی دولتی، حداقل باید ۲۰ میلیون به دانشگاه شهریه پرداخت کنیم و من به عنوان یک دانشجو این سوال برایم پیش آمده که چرا باید ۲۰ میلیون هزینه ترم‌های این سال را واریز کنم؟ در حالی که دانشگاه خود واحدها را غیر حضوری کرده؟ از سویی کار اجرایی گذراندن واحدهای ما به گونه‌ای نیست که در منزل بتوانیم به صورت آنلاین واحدهای عملی را پاس کنیم چون ما کلاس نداریم و ساختار کلاس ما تئوری نیست، بلکه عملی است و این یعنی باید آموزش همراه با آزمایش باشد. ما جمعی از دانشجویان رشته‌های عملی در دانشکده‌های دولتی هستیم و تقاضا داریم ترم ما حذف بشود، البته بدون احتساب سنوات در شرایط کرونا!

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با این امید و آرزو که بلندترین شب سال را با رعایت تمام محدودیتهای کرونایی به امن ترین شب سال بدل کرده و شب یلدایی منطبق با پروتکلهای بهداشتی رقم بزنید و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ صفر مدانلوکردی

از ابراز لطف شما خواننده خوب مجله سپاسگزارم. کاش فهرستی از مطالب ارسالی که نسبت به چاپ آن اقدام نکرده‌ایم می‌فرستادید. چرا که تأکید بنده همیشه این بوده که به مطالب و نامه‌های خوانندگان به عنوان سرمایه‌مجله مورد توجه باشند. با این حال به روابط عمومی مجله سپرده‌ام تا در این مورد پیگیری کنند. موفق باشید.

❁ آرمین سفیدیان-ارومیه

گمان می کنم نامه‌ای را از شما بی‌پاسخ نگذاشته‌ام. مساله لزوم استفاده از ماسک و نیز لزوم ارزان شدن این وسیله بهداشتی را نیز مطرح کرده ایم. البته اخیراً قیمت ماسک مناسب است و در همه داروخانه‌ها هم وجوددارد و کمبودی در این زمینه نیست. سلامت باشید.

❁ اکبر بزرگمهر- خرم آباد

همانطور که شما هم اشاره کردید دروغ دروغ است. منتهی برخی از مسئولین متأسفانه به عناوین مختلف آن را توجیه می کنند.دستکاری آمار هم نوعی دروغ موجه است یعنی آمار و ارقام را آنطور که خودمان می‌پسندیم به اطلاع مردم برسانیم یا تنها بخش مثبت آمارها را ارائه دهیم تاکم کاریهای ما معلوم نشود. در مورد وعده و وعید دولت و مقامات هم همانطور که در نامه شما آمده تنها می‌توان گفت که وعده دادن و به آن عمل نکردن نه تنها توهین بلکه گناه هم به حساب می‌آید. دولت هم ظاهرا همچنان به دنبال طرحهای بزرگ و پرخرج و پرهزینه است.در حالی که باید در این شرایط به داد بیکاری جوانان رسید و اشتغال را توسعه داد.

❁ محمد احمدوند- ملایر

کاش نسخه‌ای از کتاب خودرا نیز (مجموعه داستان سقف کوتاه، سقف بلند) برایمان می‌فرستادید تا نسبت به معرفی جامع آن اقدام کنیم. برای شما مدرس عزیز آرزوی توفیقات بیشتر در عرصه داستان نویسی دارم.

باریکترازمو
سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

حکایتهای کوتاه اوتاثیرگذار

- حکایت اول:

از کاسبی پرسیدند:
چگونــه در این کوچــه پرت و بی عابر کســب روزی می کنی؟
گفت: آن خدایی که فرشته مرگش مرا در هر سوراخی که باشم پیدا می کند! چگونه فرشته روزی اش مرا گم می کند؟!

- حکایت دوم:

پســری با اخلاق و نیک سیرت اما فقیر به خواستگاری دختری می‌رود...
پدر دختر گفت:
تو فقیری و دخترم طاقت رنج و سختی ندارد، پس من به تو دختر نمی‌دهم!...
پسری پولدار، اما بدکردار به خواستگاری همان دختر می‌رود، پدر دختر با ازدواج موافقت می کند و در مورد اخلاق پسر می گوید:
ان‌شاءالله خدا او را هدایت می کند!...
دختر گفت:
پدر جان؛ مگر خدایی که هدایت می کند، با خدایی که روزی می‌دهد تفاوت دارد...؟!

- حکایت سوم:

از حاتم پرسیدند: بخشنده‌تر از خود دیده‌ای...؟
گفت: آری...
مردی که دارایی‌اش تنها دو گوسفند بود؛ یکی را شب برایم ذبح کرد... از طعم جگرش تعریف کردم... صبح فردا جگر گوسفند دوم را نیز برایم کباب کرد!...
گفتند: تو چه کردی؟
گفت: پانصد گوسفند به او هدیه دادم...
گفتند: پس تو بخشنده‌تری!...
گفت: نه، چون او هر چه داشت به من داد!
اما من اندکی از آنچه داشتم به او دادم!...

- حکایت چهارم:

عارفی را گفتند:
خداوند را چگونه می‌بینی؟!
گفت: آنگونه که همیشــه می‌توانــد مچم را بگیرد، اما دستم را می گیرد...



تلنگر



اگــر روزی روزگاری یــک نفــر در زندگی‌تان پیدا شــد که همه‌چیــزش و همــه‌ی رفتارهایش را دوســت دارید، یعنی راه رفتنش را دوســت دارید، حرف زدنش را دوست دارید، صدایش را دوســت دارید، چشمانش مستتان کرد، دستانش بهتان امنیت داد، شانه‌هایش برای سر گذاشتن جای امنی بود... بــا خندیدنــش قند در دلتان آب شــد و حتی گریــه‌اش دلتان را برد...واقعاً مراقبتان بود، نگرانی‌هایتان نگرانش کرد، غمتان طوفانی‌اش کرد، شادی‌تان آبادش کرد... بودنش معنای بودن بود و حتی وقتی که نبود باز هم بود...
اگر چنین کســی را پیدا کردید، تردید نکنید، عاشــقش شوید، عاشقش شوید و برایش بجنگید و حتی اگر لازم شد برایش بمیرید...
زمین هفت میلیارد نفر جمعیت دارد، هفت میلیارد جمعیت زیادی اســت، اما در قیاس با طول عمر ما وقت برای اشتباه کردن نیست، وقت برای عاشق زندگی کردن و عاشق مردن تنگ است و زندگی هم گوش شنوای خوبی برای حسرت‌هایمان نیست...

بیژن ملاح سعید

سادگی زیباست

علی خســرو شــاهی مدیر و کارخانه دار، صاحب کارخانجات پارس مینــو در کتاب خاطراتش آورده است:
یک کارخانه شکلات سازی سوئیسی گاهی به دلیل ایراد دستگاه‌هایش در خط تولید، بسته بندی خالی رد می کرده، بدون اینکه در داخل بســته شــکلات بگذارد و همین بسته‌های خالی احتمالی، باعث نارضایتی مشتریان می‌شده است.
مســئولان این کارخانه سوئیســی آمدند کلی تحقیق کردند، و دست آخر پس از حدود یک و نیم میلیون دلار هزینه، به این نتیجه رسیدند که سر راه دستگاه نوعی وسیله لیزری بگذارند که بسته بندی‌های خالی را به طور اتوماتیک شناسایی کند و بردارد.
با شــنیدن این خبر نگران شدم. چون دستگاه ما هم مشابه همان کارخانه شکلات سازی، ساخت همان شــرکت سوئیســی بود، دســتور تحقیق دادم، بعد از یک هفته سرپرســت ماشینها آمد و گفت:بله درســت اســت، در دستگاههای ما هم چنین ایرادی دیده شده و حتی ممکن است چنین محصولاتی به بازار هم راه پیدا کرده باشد.
نگرانی‌ام زیادتر شد و تصمیم گرفتم در جلسه هیئت مدیره روی موضوع بحث کنیم. می‌خواستم نظر هیئت مدیره را در مورد یک و نیم میلیون دلار خرج احتمالی اخذ کنم.
فردای آن روز با اعضای هیت مدیره برای بازدید از ماشــین به کارگاه تولید رفتیم و دیدیم یک پنکه روی صندلی جلو میز ماشــین قرار دارد. از کارگر ســاده، بالا سر ماشین پرسیدم: این برای چه است؟
گفت: ماشــین گاهی بسته خالی می‌زنه. من هم این پنکه را که تو انبار بود آوردم، گذاشتم سر راه دستگاه که بسته‌های خالی از شکلات را با باد پرت کنه بیرون.
نگاهی به هیئت مدیره کردم، تمامشان رنگشان پریده بود.
به کارگر خلاق که ما را از شر، یک و نیم میلیون دلار، خــرج اضافــی رهانیده بــود، یک تشویق نامه به اضافه یک ماه حقوق و یک خانه در کرج هدیه دادم.
گاهــي ســاده‌ترین راه حــل پیــش روي ماســت اگــر مشــکلات را بــزرگ و پیچیــده نبینیم...



هیچ چیز به سودمندی تصمیم و اراده نیست • بوشه

ایران و جهان

*رئیس‌جمهور روحانی: تا پیروزی نهایی، در کنار دولت و ملت سوریه خواهیم ماند
*جهانگیری معاون اول: توسعه اقتصادی بدون همراهی بخش خصوصی محقق نمی‌شود
*روحانی با تقدیر از مردم به خاطر موفقیت در طرح محدودیت‌های آذر ماه، خواستار برگزاری مراسم شب چله به صورت مجازی شد
*بسیاری از مقامات، شخصیتها و رسانه های ایران اظهارات نسنجیده اردوغان را محکوم کردند
*دکتر مینومحرز: خطر اوج گیری دوباره کرونا در زمستان بسیار زیاد است
*همتی رئیس کل بانک مرکزی: بانک‌ها از دریافت سود مرکب منع شدند
*نوبخت رئیس سازمان برنامه و بودجه: فرهنگیان از امتیاز مدرک دوم بهره‌مند می‌شوند
*ظریف: با غرب درباره منطقه مذاکره نمی کنیم
*روح الله زم به دار مجازات آویخته شد
*پلیس راه از پهپادها برای کنترل جاده‌ها استفاده می کند
*وزیر صمت: تولید خودرو تا پایان سال، ۵۰ درصد افزایش می‌یابد
*تمامی خانه‌های دارای برق زیر پوشش بیمه حوادث طبیعی قرار می گیرند
*ربیعی سخنگوی دولت: شاهد افزایش بی‌اعتمادی در جامعه هستیم
*دهها خانه بر اثر بارش باران پاییزی در ۵ استان تخریب شدند
*رئیس مجمع عمومی سازمان نظام پزشکی: خریدواکسن کرونا باید در اولویت کشور قرار گیرد
* دختر سردارسلیمانی خواستار حذف بودجه بنیاد شهید سلیمانی شد
*۳ واکسن ایرانی کرونا مجوز می گیرند
*سازمان هواشناسی: زمستان امسال سردتر از میزان نرمال و پربرف خواهد بود
*متوسط قیمت هر متر آپارتمان در تهران ۳/۵ برابر کشور است
*آرامش نسبی در بازار گوشت و مرغ حکمفرما شد
*دیدبان حقوق بشر خواستار توقف فروش سلاح به مصر شد
*کابل با آزادی زندانیان طالبان مخالفت کرد
*بورل مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا: روابط اروپا با ترکیه بحرانی است
*شکایت انتخاباتی ترامپ رییس جمهور آمریکادر میشیگان و جورجیا رد شد
*مادورو برای سفر به روسیه ابراز امیدواری کرد
*سخنگوی وزارت خارجه چین: تحریم‌های آمریکا را تلافی می کنیم

از جهان سیاست — پویا حمداللهی

راز موفقیت نارندرا مودی

شکی نیست که حزب کنگره که از سال ۲۰۱۴ زمام امور را در هند در دست داشته، به حزب مسلط این کشور تبدیل شده است. این حزب توانسته با رهبری نارندرا مودی، نخست‌وزیر هند، در دو انتخابات قاطعانه پیروز شود، و با وجود از دست دادن برخی ایالات جای پای خود را در سراسر کشور محکمتر کند.

حزب ملی گرای هند و بهاراتیا جاناتا(بی جی پی)همچون یک نیروی سیاسی مخالف در هند، ضعیف و سرگردان است، و به نظر می‌رسد که شاخه‌های منطقه‌ای آن که زمانی قدرت زیادی داشتند پتانسیل خود را از دست داده‌اند؛ و هیچ فرد معتبری که بخواهد آقای مودی را به چالش بکشد در افق دیده نمی‌شود

سوهاس پالشیکار، کارشناس علوم سیاسی، می‌گوید بی‌جی‌پی "دومین نظام حزبی مسلط" هند است. اولی حزب کنگره ایندیرا گاندی، نخست‌وزیر سابق این کشور، بود که بیش از نیم قرن بر هند حکومت کرد.بی‌جی‌پی نخستین و تنها حزبی است که از سال ۱۹۸۴ به بعد اکثریت قاطع کرسی‌های مجلس را به خود اختصاص داده است. بعد از ایندیرا گاندی که در سال ۱۹۸۴ ترور شد، آقای مودی "تنها رهبری است که می‌تواند مدعی برخورداری از حمایت توده‌ای در سراسر کشور شود".موفقیت انتخاباتی بی‌جی‌پی عمدتاً به شخصیت کاریزماتیک آقای مودی و سیاست‌ورزی مبتنی بر دوقطبی مذهبی و ملی‌گرایی زمخت نسبت داده می‌شود.

موتور محرک کارزارهای سیاسی این حزب شبکه‌ای از کارمندان است که عمدتا پیاده‌نظام سرچشمه ایدئولوژیک آن یعنی "راشتریه سویم سیوک سنگه" (آراس‌اس) محسوب می‌شوند.

در سال‌های اخیر، بی‌جی‌پی از "منابع مالی غیرشفاف"نیز بهره برده‌است، و از طرف گستره عظیمی از رسانه‌های نامنتقد جریان اصلی نیز حمایت می‌شود.

آقای **سیتاپاتی**، استاد علوم سیاسی و حقوق در دانشگاه آشوکا، می گوید که کادرهای آر‌اس‌اس، سنگ‌بنای ۹۵ ساله ملی‌گرایی هندو، از سن کم نسخه خاصی از تاریخ هندو را آموزش می‌بینند که در آن "دلیل شکست هندوهای سربلند متحد نبودن با یکدیگر و از پشت به یکدیگر خنجر زدن" معرفی می‌شود.این آموزه با مسائل دیگری نیز تقویت می‌شود، از جمله تعریف گزینشی تاریخ و تمرین‌های فیزیکی مشهور این گروه که "نه تنها ورزش است، بلکه ورزشی گروهی است". به اعضا یاد داده می‌شود که با یکدیگر رژه بروند، مانند یک هرم روی یکدیگر بایستند، و "بازی‌هایی" بکنند که بیشتر شبیه کارهایی است که شرکت‌های خصوصی برای تقویت روحیه تیمی می کنند.

هدف بی‌جی‌پی اتحاد هندوها، یعنی بیش از

ولید المعلم که بود؟

چندی پیش تیتر اول بیشتر رسانه‌های جهان این بود ولید المعلم معاون نخست وزیر و وزیر امور خارجه سوریه که چند سالی بود از بیماری قلبی رنج می‌برد در سن ۷۹ سالگی درگذشت، اما خیلی‌ها دوست داشتند بدانند ولید که بود و...

ولید محی الدین المعلم، متولد سال ۱۹۴۱ میلادی در شهر دمشق به دنیا آمد. او متاهل و دارای سه فرزند بود و مناصب متعددی را در عرصه دیپلماتیک سوریه عهده دار شد.او از ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۰ تحصیلات خود را در مدرسه دولتی به پایان رساند. سپس در سال ۱۹۶۳ مدرک کارشناسی خود را در رشته اقتصاد از دانشگاه قاهره دریافت کرد. در سال ۱۹۶۴ به وزارت خارجه سوریه پیوست و در هیئت‌های دیپلماتیک این کشور در کشورهای تانزانیا، عربستان سعودی و بریتانیا فعالیت کرد. ولید المعلم از سال ۱۹۷۵ تا ۱۹۸۰ سفیر سوریه در کشور رومانی بود و از سال ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۰ به مدت ۱۰ سال نیز به عنوان سفیر سوریه در آمریکا منصوب گردید. ولید المعلم که در آغاز سال ۲۰۰۰ میلادی به عنوان دستیار وزیر خارجه سوریه منصوب شد و سپس از سال ۲۰۰۶ به عنوان وزیر خارجه سوریه برگزیده شد. در سال ۲۰۱۲ نیز در کنار وزیر خارجه، معاون نخست وزیر نیز شد و تا به امروز در این سمت مشغول فعالیت بود.

تالیفات: از وزیر خارجه متوفی سوریه تالیفاتی هم به جا مانده که از آن جمله، چهار کتاب تحت عنوان: "فلسطین و صلح مسلحانه ۱۹۷۰"، "سوریه در مرحله قیمومیت از سال ۱۹۱۷ تا سال ۱۹۴۸"، "سوریه از استقلال تا اتحاد از سال ۱۹۴۸ تا سال ۱۹۵۸ "و "جهان و خاورمیانه از دیدگاه آمریکایی" نوشت.

موضع ولید درباره ایران

ولید المعلم ایران را به عنوان همپیمان راهبردی دمشق می‌دانست و تاکید می کرد که تهران هیچ گاه سوریه را تنها نخواهد گذاشت و از این کشور حمایت خواهد کرد. وزیر امور خارجه سوریه همچنین در سخنرانی خود در هفتاد و پنجمین نشست مجمع عمومی سازمان ملل گفت: سوریه بار دیگر حمایت خود را از مواضع جمهوری اسلامی ایران در مقابله با

۸۰ درصد جمعیت هندوستان، و ترغیبشان به وحدت رای است. به گفته پروفسور سیتاپاتی، برای همین است که این حزب جایگاه اجتماعی مبتنی بر کاست را کم اهمیت جلوه می‌دهد - چیزی که به طور سنتی هندوها را از یکدیگر جدا کرده و بر موضع گیری سیاسی آن‌ها تاثیر گذاشته است - "بر طبل اسلام‌هراسی می کوبد"، و بر اهمیت متون باستانی هندو تاکید می کند.البته بی‌جی‌پی نیز، مانند دیگر احزاب، شاهد اختلافات درونی بوده است. با این که ۴۰ سال از حضورش در صحنه سیاست انتخاباتی هند می گذرد، اما فقط ۱۲ سال در قدرت بوده است. نبودن در قدرت به این معنی بود که برای مدت‌های مدید خبری هم از تقسیم مقام و منصب بین کارمندانش نبودرابطه رهبران اصلی این حزب - آتال بیهاری واجپایی و لال کریشنا ادوانی - غالبا با مشکل همراه بود.

پروفسور سیتاپاتی می گوید "رفتار آن‌ها شبیه اعضای خانواده‌ای است که روابط داخلی خوبی ندارند اما از همدیگر جدا هم نمی‌شوند. دلبستگی زیادشان به اتحاد حاصل درک عمیقی است که از کاستی‌های جامعه هند دارند."احزاب سیاسی ائتلافی از گروه‌ها و منافع رقیبند که معمولا توسط رهبران کاریزماتیک، ایدئولوژی، توانایی سازمان‌دهی و، در مورد هند، کاست در کنار یکدیگر نگه داشته می‌شوند. اختلاف و درگیری درون حزبی مساله‌ای شایع است. اختلاف بین رهبران و دعواهای گروهی باعث انشعاب در



احزاب هند شده است. برخی از رهبران حزب کنگره بعد از جدایی از آن احزاب منطقه‌ای موفقی تاسیس کرده‌اند.اما بی‌جی‌پی شاهد اتفاقاتی از این دست نبوده است - حداقل تا به امروز.این حزب، چه در دوره رهبری آقایان واجپایی و ادوانی، و چه حالا که توسط آقای مودی و آقای شاه، وزیر کشور، اداره می‌شود، توانسته است با حمایت سرشار آراس‌اس اتحاد خود را حفظ کند."**میلان وایشناو**، کارشناس علوم سیاسی، معتقد است که بی‌جی‌پی "حزبی غیرعادی" است و توضیح داد: "بی‌جی‌پی شاخه سیاسی منظومه‌ای فراگیر از سازمان‌های ملی‌گرای هندو است. جدا کردن تشکیلات سیاسی از نهادهای متحد و اسما سیاسی مرتبط با آن کار واقعا سختی است. این مدل شبکه‌ای باعث تقویت بی‌جی‌پی توسط سازمان‌های پایه‌اش می‌شود و این شبکه پرپشت افراد را، به اصطلاح، داخل خیمه نگه می‌دارد."البته انشعاب مخالفان از بی‌جی‌پی امری بی‌سابقه نیست. اما راهول ورما، کارشناس علوم سیاسی و یکی از نویسندگان کتاب "ایدئولوژی و هویت" که نقش ایدئولوژی را در سیاست هند بررسی می کند، می گوید "عجیب این است که حیات سیاسی آن‌ها به خطر می‌افتد و مجبور می‌شوند به حزب بازگردند. شاید دلیلش این است که بی‌جی‌پی حزبی عمیقا ایدئولوژیک است و چسب ایدئولوژیک مانع از فروپاشی آن می‌شود - و این چیزی است که شما هم در احزاب دست راستی می‌بینید و هم دست چپی."این که بی‌جی‌پی تا ابد متحد باقی خواهد ماند یا خیر قابل پیش‌بینی نیست. سیاست‌ورزی شدیدا هدف‌محور این حزب به این معنی است که خیلی راحت اعضای سابق - و غالبا آلوده - احزاب دیگر را به خود جذب می کند، مساله‌ای که شاید به تضاد بر سر "خلوص" ایدئولوژیک منتهی شود. آقای ورما می‌پرسد "شما تا کی می‌توانید این تضادها را مدیریت کنید؟"

قطعا وقتی این حزب پیروز میدان باشد.

برای همین است که انتخابات، بنیاد وجودی بی‌جی‌پی محسوب می‌شود. آقای ورما می گوید پایگاه اجتماعی بی‌جی‌پی دارد گسترده‌تر می‌شود، اما رهبری آن همچنان به طور عمده در اختیار کاست فوقانی است. این هم تضاد دیگری است که شاید حزب در آینده با آن دست به گریبان شود.

منتقدان می گویند که گرایش بی‌شائبه بی‌جی‌پی به سیاست‌ورزی اکثریت‌گرا، دارد "تعریف هند" را تغییر می‌دهد، هندی که بامداراتر بود و از ارزش‌های سکولار پیروی می کرد. پروفسور سیتاپاتی می گوید "تعریف آنها از هند به کرسی نشست چرا که در کارشان متحد بودند."

سیاست آمریکا در نقض توافق هسته‌ای و بی ثبات کردن منطقه اعلام و تأکید می کند این سیاست میزان بی اعتنایی دولت آمریکا به قوانین بین المللی و احترام نگذاشتن واشنگتن به تعهداتش در چارچوب توافقات بین المللی را آشکار می کند.

موضع سوریه درباره فلسطین: المعلم همیشه در مسأله فلسطین اعلام داشت که موضع دمشق، حمایت از ملت فلسطین است. وی اخیرا درباره طرح اشغال جدید رژیم صهیونیستی در فلسطین نیز گفته بود که طمع‌ورزی رژیم صهیونیستی در فلسطین و منطقه بدون حد و مرز است و ما بر ایستادگی خود در کنار ملت فلسطین و جلوگیری از طرح الحاق تاکید می کنیم.

درباره ترکیه: المعلم همواره علیه آمریکا و محور غربی-عربی-صهیونیستی بود. وی درباره ترکیه معتقد بود که این کشور یکی از حامیان اصلی تروریست‌ها در سوریه و منطقه است و خاک سوریه را اشغال کرده است.

درباره روسیه: ولید المعلم اخیرا در نشست مشترک خبری با سرگئی لاوروف همتای روسی‌اش در دمشق گفته بود آینده روابط با دوستان روسی درباره



اوضاع اقتصادی و سیاسی در کشور، امیدوارکننده و نوید بخش است.

ولید المعلم و بحران سوریه: جنگ سوریه یا بحران سوریه از ۲۶ ژانویه ۲۰۱۱ (۶ بهمن ۱۳۸۹) شروع شد و به دلیل مشارکت گسترده مزدوران خارجی از لیبی و تونس گرفته تا مزدوران اروپایی، نمی‌توانیم اصطلاح جنگ داخلی برای سوریه بکار ببریم. درهر صورت دشمنی آمریکا و صهیونیست‌ها با حکومت سوریه از یک سو و تلاش اتحادیه عرب و کشورهای حاشیه خلیج فارس و برخی گروه‌های معارض سوری به صورت مداوم برای بین المللی کردن بحران داخلی سوریه از سوی دیگر وظیفه ولید المعلم را به عنوان وزیر خارجه و معاون نخست وزیر سخت‌تر کرد، اما در طول این سال‌ها همواره در کنار مردم و دولت سوریه قرار گرفت. المعلم تیر ماه گذشته نیز تأکید کرد که تحریم‌های جدید آمریکا موسوم به "سزار" علیه سوریه تأثیر چندانی ندارد؛ زیرا ما دهها سال است که به برخورد و تعامل با انواع تحریم‌ها عادت کرده‌ایم. ما باید تلاش کنیم که قانون سزار را به یک فرصت برای تحقق خودکفایی و تعمیق همکاری با هم‌پیمانان خود تبدیل کنیم. وی همچنین معتقد بود با توجه به اینکه توطئه‌ها علیه سوریه هنوز ادامه دارند بحران سوریه در سال ۲۰۲۰ تمام نخواهد شد.او همچنین در سخنرانی خود در هفتاد و پنجمین نشست مجمع عمومی سازمان ملل گفته بود که رژیم صهیونیستی به نقض حقوق هموطنان ما در منطقه اشغالی جولان ادامه می‌دهد و به صورت مستقیم از تروریست‌ها در خاک سوریه حمایت می کند. همه اقدامات غیرقانونی رژیم صهیونیستی در منطقه اشغالی جولان هیچ تغییری در واقعیت ایجاد نمی کند و باطل و بی اعتبار به شمار می آید. نقض قوانین رژیم صهیونیستی علیه سوریه در سایه سکوت جامعه جهانی صورت می گیرد.ولید المعلم که چند سالی بود از بیماری قلبی رنج می‌برد سرانجام در ۱۶ نوامبر ۲۰۲۰ در سن ۷۹ سالگی درگذشت.

سربازان تنها نگاهبانان مرزهای امروز کشور خویش نیستند، بلکه آنها دستاوردهای پیشینیان و سرمایه آیندگانند

●پیوند دیار

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

آزمون عدالت

مهمترین خشنودی این روزها، اخبار تکرار شونده و دنباله دار درباره واکسن کرونا و موفقیتها در کشف و تولید و توزیع آن است. راه حلی که امید فراوانی هست تا کره زمین را پس از یک سال سرگردانی و صبر به ساحلی امن برساند. تولید واکسن بر اساس اخبار قطعی در کشورهای آمریکا، انگلستان، چین و "روسیه" آغاز شده و واکسیناسیون هم در چندین کشور از چند روز قبل.

اما سوال‌ها درباره مقدار اعتماد و اطمینان به واکسن‌ها همچنان وجود دارد در حالی که دفاعیاتی که تولید کنندگان واکسن و مسئولین بخش‌های سلامت در کشورها در مورد ایمنی واکسن‌ها انجام می‌دهند، به نظر به سمت قانع کننده‌ای پیش می‌رود.

به این ترتیب در ماههای پیش رو مهمترین چالش پزشکی جهانی همین تهیه، تولید و توزیع واکسن خواهد بود و روز به روز امیدها برای بازگشت زندگی‌ها به شرایط قبل از بهمن ماه ۱۳۹۸ بیشتر می‌شود.

آخرین وعده ایرانی برای واکسن هم این است که رئیس سازمان برنامه و بودجه از کنار گذاشتن یک هزار میلیارد تومان پول در سال آینده برای خرید واکسن می گوید و وزیر بهداشت هم، بهار ۱۴۰۰ را زمانی می‌داند که واکسن ایمن ایرانی در اختیار قرار خواهد گرفت و همه اینها شاید یعنی، ما پس از کنار



رفتن ترامپ از قدرت در آمریکا که در مجموع خبر مطلوبی برای ایرانیان و بسیاری مردمان جهان بود، حالا خبر کنار رفتن کرونا از میدان زندگی بر روی کره زمین هم تا چند ماه آینده، خبری است که می‌تواند دهها میلیون ایرانی و میلیاردها ساکن کره زمین را شاد و امیدوار کند.

تنها مساله مشکوک در این میان، این است که آیا پس از یافته شدن "اکسیر فرار از کرونا"، این محصول ارزشمند نیز مانند بسیاری از آنچه در جهان میان جهانیان توزیع شده، ابتدا به آنهایی تقدیم می‌شود که از قدرت و ثروت بیشتری بهره دارند و کالای سلامت هم ابتدا میان قدرتمندان و ثروتمندان عالم منتشر می‌شود و پس از آنکه بسیاری از انسانهای دور از قدرت و فقیر، سلامت خود را از کف دادند، نوبت به بقیه ایشان خواهد رسید که سلامت بمانند؟! به هر حال واقعیت این است که برخی کشورها به دلایلی

مَرج و هَرج!

وزارت راه و شهرسازی بزرگترین متولی دولتی در موضوع مسکن در ایران است و هر چند تمام ابزارها برای کنترل و هدایت این بازار را در اختیار ندارد، اما دست کم از نظر قانونی و اجرایی، مرتبط‌ترین بخش دولت با مساله مسکن است.

معاون این وزارتخانه گزارشی درباره قیمتهای بالای مسکن در تهران و اهواز می‌دهد و ضمن آن، یکی از دلایل افزایش غیرمتعارف مسکن در شهر اهواز را هجوم خریداران خارجی مسکن به این شهر اعلام می کند، بی‌آنکه در این گزارش، دلایل و مستندات قطعی از این به ظاهر هجوم اقتصادی،به دست مخاطبان برسد. پس از انتشار این خبر عجیب، بسیاری، منتظر



عکس‌العمل‌ها و پاسخ‌ها و توضیحات مقاماتی هستند که مقام و مسئولیتی در این باره دارند، چرا که خاطره خرید زمینهای اعراب فلسطین، از سوی کسانی که بعدها مدعی مالکیت این سرزمین شدند را بارها در این سالها شنیده

مرغ پرچرب!

وزیر صنعت و معدن و تجارت و وزیر جهاد کشاورزی کسانی هستند که تقریباً تمام مسئولیت تأمین مایحتاج عمومی مردم در دولت به عهده مجموعه‌های تحت سرپرستی ایشان است، هر دو هم بارها اعلام می کنند که هیچ کمبودی برای تأمین گوشت مرغ وجود ندارد و حتی حرف از اضافه تولید می‌زنند. ضمن اینکه درباره روغن هم شبیه همین ماجرا در جریان است و ادعا می‌شود که تمام نیاز کشور تأمین شده است و البته این ادعا در شرایطی که بسیاری درآمدهای کشور به دلیل تحریم‌های شدید ترامپ، متوقف شده

بود، ادعای مهمی است. ولی آنچه در بازار می گذرد، گرانی این محصول و حتی در برحه‌هایی کمبود و نبود روغن است و کاملاً هم پیداست که با وجود



که چندان هم نامعلوم نیست زودتر از برخی دیگر توانسته‌اند به نوعی از واکسن کرونا دست پیدا کنند و چندان غیرطبیعی نیست که این کشورها، برای استفاده از این محصول، مردمان کشور خود را در اولویت قرار دهند و پس از آنها نوبت به دیگرانی برسد که به هر دلیل نتوانسته‌اند به کشف واکسن کرونا دست یابند.

اینجا اما وجود مجموعه بزرگ و پرآوازه‌ای به نام سازمان ملل متحد و سازمان بهداشت جهانی قابل چشم پوشی نیست تا پس از دهها سال شعار و تبلیغ، نشان دهد که چه ابزاری برای دستیابی نسبتاً عادلانه به این ابزار شفابخش در میان تمام مردمان زمین از هر نژاد و قبیله و با هر مقدار پول در جیب دارد.

در ایران هم تلاشهایی شروع شده و البته در بسیاری کشورها برخی افراد که امکان و ابزاری دارند، خود را سریعتر به کشورهای توزیع کننده واکسن برسانند تا خود و نزدیکانشان از این نعمت، زودتر بهره‌مند شوند!

ضمن اینکه هیچ دور نیست، ماههایی که واکسن به "ایران" رسیده یا در ایران مطابق وعده وزیر بهداشت، تولید شده و دهها میلیون ایرانی منتظرند که هرچه سریعتر در فهرست کسانی قرار گیرند که می‌توانند واکسن را دریافت و تزریق کنند.

اینجا هم حالا آزمون دیگری برپاست که مدیران ایرانی نشان دهند می‌توانند کالای سلامت را بی‌توجه به روابط افراد و رانت و ثروت و قدرت میان تمام آنها که درون مرزهای ایران زندگی می‌کنند، توزیع کنند یا احتمالاً این مرتبه نیز ایرانیانی هستند که به دلایل مختلف (به استثنای کادر درمان و افراد پرخطر) واکسن را هم در اختیار می‌گیرند، در حالی که صدها هزار نفر به دلیل نیازهای اقتصادی و معیشتی، نه تنها همچنان منتظر دریافت واکسن مانده‌اند بلکه توان رعایت فاصله اجتماعی و فیزیکی در اتوبوس و مترو را نیز به ناگزیر ندارند و هر لحظه در قمار مرگ با کرونا در حال رقابتند!

بودند و به طور طبیعی به اخبار خریدن زمین‌های ایران از سوی خارجی‌ها هم حساس شده بودند. هرچند که طبق قوانین، امکان خرید بیش از یک ملک مسکونی برای خارجیان در ایران وجود ندارد و راههای قانونی در این باره تقریباً مسدود است.

تکذیب این ادعا اما از سوی استاندار استان خوزستان نکته عجیب این ماجرا بود و در حالی که وزارت کشور و وزارت راه و شهرسازی هر دو بدنه پراهمیت دولت هستند و وزرای این دو بخش هفته‌ای یک بار دست کم یکدیگر را در جلسه هیات دولت ملاقات می‌کنند، چنین خبر عجیبی در زیرمجموعه یکی از وزرای دولت تولید و توسط زیرمجموعه یکی دیگر از همین وزرا، به طور قطع تکذیب می‌شود، در حالی که اثرات پخش چنین اخباری، حتماً بسیار بیشتر از تکذیب‌های چند باره آنهاست. از دولت در شرایط سخت تحریم‌های شدید چند ساله، البته شاید نتوان برخی امور را انتظار داشت، اما انتظار اندکی هماهنگی و یکدستی که هیچ نیازی به بودجه و دلار و هزینه ندارد، حتماً حق مردمان ایران است.

تأمین این کالاها که جزو اولین نیازهای ضروری خانوارهاست،عده‌ای هستند که در مسیر تولید و توزیع این کالاها نشسته‌اند و با دلّالی یا احتکار یا دخالت مضر در بازار اخلال ایجاد می‌کنند و به قیمت آزار شدید مصرف کننده و نارضایتی شدید آنها، سودهای شدیدی می‌برند و مرغ چربی برای خود کنار می‌گذارند! سطح دسترسی و دخالت این عده هم چنان زیاد است که نمی‌توان باور کرد این‌ها تنها چند نفر بیرون از دولت و بازارند بلکه باندهایی گره خورده از ثروت نامشروع و قدرتهای مشکوک هستند که یکدیگر را پیدا می‌کنند و به دنبال چند برابر کردن ثروت‌های خود از طریق چند برابر کردن رنج دیگران هستند. آیا قوه قضاییه و مراکز اطلاعاتی و امنیتی کشور و دستگاههای اجرایی کاری ضروری‌تر از شکستن این باندهای هولناک که اقتصاد و امنیت ایران را ویران می‌کنند، می‌شناسند؟!

▪ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

تصرف در حق‌الناس، قربةً الی‌الله!

فرزندان مدرسه‌ای ما لااقل دو عذرخواهی به مسئولان محترم آموزش و پرورش بدهکارند که امیدوارم مورد قبول بزرگواران قرار گیرد.

عذرخواهی اول بابت آنکه چیزهایی را در کتاب‌های درسی‌شان می‌خوانند، که یا مسئولان مزبور از آن بی‌خبرند، یا اگر هم خبر دارند، مورد تأییدشان نیست!

دو دیگر آنکه، بچه‌های ما تا به حال نمی‌دانستند که گناه دست‌بردن در آثار دیگران، به‌منزله‌ی حق‌الناس، گناهش کمتر از نمازنخواندن، حتی در سنین پیش از تکلیف است.

چه رسم ناخوشایندی شده؛ این کلیشه‌ی "من خودم هم روز جمعه مطلع شدم"! گویا قرار بر این است که مسئول‌ترین فرد در برابر برخی اقدامات، خود را بی‌اطلاع‌ترین فرد نمایش دهد و با جملات تکراری و ملال‌آور سر و ته قضیه را به‌هم آورَد؛ جملاتی از این دست: به‌هیچ وجه مورد تأیید ما نیست؛ مرتکبین مورد پیگرد قرار خواهند گرفت؛ ما اطلاعی از جزییات نداریم؛ و هکذا.

شادروان نادر ابراهیمی و شادزی، هوشنگ مرادی کرمانی را یا به طور کل قلم بگیرید و نورسیدگان بازاری را در کتاب‌های درسی جایگزینشان کنید؛ یا حرمت اندیشه و قلمشان را پاس بدارید و قلم ویراستاری را به دست هربنشسته‌ای پشت میز قلم‌زنی ندهید. ساحت ادبیات، عرصه‌ی آموزش امانت‌داری و صداقت‌ورزی و احتراز از افاضات اضافی‌است. اگر باب میل و سلیقه‌تان نیست؛ عرصه که بر سلیقه‌پردازی‌های خودتان پاک مهیّاست؛ چه نیازی به وام گرفتن از نوشته‌های این و آن؟

رویه‌ی خوش‌بینانه‌ی این ماجرا آن است، که شور و شوق مؤلفان به تقویت بنیه‌ی ایمانی و مذهبی دانش‌آموزان، موجب این مصلحت‌بینی‌ها(!) و کاستن‌ها و افزودن‌های بدون اجازه شده‌است، تا جایی که هنگامی که در متن داستان، هنگام اذان ظهر فرا می‌رسد، حیفشان می‌آید که قهرمان قصه، نماز اول وقت نخوانده، بقیه‌ی نقشش را بازی کند! بمیرم الهی برای این‌همه دغدغه‌ی دین‌ورزی بر کودک و نوجوان امروز! اما کاش این دغدغه‌ها و دل‌نگرانی‌ها، اندکی از اسامی و مناسک فراتر می‌رفت و به تخلق و آداب اخلاقی دین نیز دامن می‌کشید. آنگاه جای آن می‌بود که درسی هم گنجانده می‌شد بدین مضمون، که "بچه‌ها! اگر به نماز ایستاده‌اید و طلبکارتان فی‌المجلس طلبش را می‌خواهد، باید نمازتان را بشکنید، طلبش را بدهید و دوباره قامت ببندید".(البته تردید دارم که آیا در نماز مستحب؟ یا حتی واجب؟"

القصه، این کجا و آن کجا!؟ که برای تبلیغ نماز، دست در امانت مردم ببریم؛ آن هم مردمی از جنس نویسندگانِ مردمی!

رسیدن به درستی سخت نیست کافی است به خوی کودکی برگردیم

• وین دایر

گفتگوی اختصاصی

هومن ظریف



مجید ناظم پور، موسیقیدان:

هر چیزی به عنوان موسیقی نباید وارد خانه شود



چاپ کتاب‌های پژوهشی عودی و بربت، تاسیس سرای عود زریاب با بانک اطلاعاتی رایگان، گفتگوهای زنده اینستاگرامی با "طارق جندی" از کشور اردن، نزیه غضبان از کشور لبنان، نزیه ابوریش از سوریه در شرایط کرونا بخشی از برنامه‌های گذشته و حال مجید ناظم پور، هنرمند و پژوهشگر ساز عود است که تلاش دارد در شرایط کرونا، به وسیله موسیقی بر افسردگی و تبعات این بیماری غلبه کند

چه شد که به سراغ موسیقی رفتید؟

من از کودکی به موسیقی علاقه‌مند بودم و با ساز سه تار با موسیقی آشنا شدم ولی در همان نوجوانی در لابلای کاست‌هایی که از اجراهای موسیقی می‌شنیدم گاهی صدای عود را می‌شنیدم و برای من پرسش ایجاد می‌شد که این صدای چه‌سازی است که اینقدر جذاب و فیلسوفانه است تا اینکه با این ساز هم آشنا شدم و زمانی که فیلم‌های وی‌اچ‌اس آن زمان به دستم رسید و مشاهده کردم، با استادانی که ساز عود می‌زنند، مثل استاد منصور نریمان و استاد عبدالوهاب شهیدی آشنا شدم.

وضع نوازندگی عود در ایران چگونه است؟

خوشبختانه الان رویکرد جوانها به ساز عود خیلی بیشتر از قبل است، البته این ساز در دوران معاصر، همیشه ساز مهجوری بوده است. اگر ما از زمان صفویه به قبل برویم شاهد دوران طلایی عود در ایران خواهیم بود به خصوص در دوران عباسیان و نیز در دوران ساسانیان یعنی پیش از اسلام. اما به دلایلی که هیچ کدام قابل اثبات نیست.

چرا شما علاقه خاصی دارید به اجرای نغمات عربی، آیا ادامه عود نوازی به صورت ایرانی ممکن نیست؟

من به نوای عربی عود علاقه خاصی ندارم، من به همه نغمه‌هایی که از ساز عود می‌توان شنید، علاقه دارم. اما به عنوان یک ایرانی آن جملات و لحن ایرانی را ترجیح می‌دهم با عود اجرا کنم تا موسیقی سایر نقاط دنیا ولی در طول این سه قرنی که این ساز ایرانی در ایران فراموش شده



است، در کشورهای دیگر روی تکنیک آن خیلی کار کرده‌اند. کاری که من به دنبال آن هستم این است که تکنیک جهانی آن را یاد بگیرم و با پژوهش‌ها و سفرهایی که داشتم آن را برای موسیقی شریف و نجیب ایرانی ترجمه کنم.

پیشرفت موسیقی و نوازندگی عود و بربط را چگونه ارزیابی می کنید؟

بگذارید کلی‌تر صحبت کنیم. ابتدا دو واژه را تعریف کنیم. یکی واژه فلسفه و دیگری فلسفیدن! اگر شما آثار "ابن سینا"، "فارابی" یا حتی "کندی" و دیگر بزرگان فلسفه را بخوانید، وقتی صحبت از فلسفه می کنند، یعنی علوم تجربی! هیچ چیز غیر از این نیست که شامل نجوم، طب، فیزیک، حتی علم شیمی می‌شود و در واقع این افراد با شناخت آنچه در حیات و زندگی می‌دیدند، سعی می کردند به سوالات فلسفی خود جواب بدهند. آنها فرق می کردند با کسانی که با واژهای قلمبه سلمبه و نامفهوم و پیچیده فلسفی، به مخاطب بگویند ما کالایی داریم که تو نخواهی فهمید! و اگر هم کسی دنبال فهمیدن آن باشد، حالشان بد شود!

البته این مساله در موسیقی رسانه‌های دیداری و شنیداری ما کمتر است و بیشتر در محافل خاص و اینترنت محسوس است.

وقتی من فلش مموری‌ام را فراموش می کنم و سوار ماشینم می‌شوم و مجبور می‌شوم به رادیو گوش بدهم، متوجه آثاری می‌شوم که نه شعر آن مشخص است نه فن بیان آن درست است، نه تنظیم و آهنگسازی درستی دارد، فقط یک سری جملات خشن پیچ در پیچ شنیده می‌شود با یک‌هارمونی که باز گوکننده همه کلاس‌های درسی هنرستان یا دانشکده هنرمند است که آنها را به زور در این آثار گنجانده‌اند. یعنی آثار موسیقی تبدیل شده است به اینکه "من هم هستم!" و "من هم می‌دانم!" و این در عین حال خیلی فیلسوفانه است.

البته این پدیده مربوط به موسیقیدانان جدید نمی‌شود؟

نمی خواهم از کسی نام ببرم، اتفاقاً این پدیده مربوط نسل‌های اخیر است و به سن این جوانان هم نوع موسیقی‌شان نمی‌خورد. یعنی طرف بیست سالش هست و یک عینک شیشه گرد و گهگاه مو و ریشی بلند گذاشته است و با یک بغضی ساز می‌زند که انگار که مثلاً الان "نیچه" آمده است و می‌خواهد برای ما ساز بزند یا مثلاً "تولستوی" می‌خواهد برای ما بنوازد!

آیا این بیماری است؟

بله این یک بیماری است که در جان موسیقی ما افتاده است و دلایل خاص خودش را هم دارد و هم می‌توان از نظر اجتماعی درباره‌اش صحبت کرد و هم از نظر روانشناسی... از طرفی یک حسی در موسیقی ما هست که بوی حس "توده ای" می‌دهد. البته من به آن فضای نم کشیده می‌گویم. یک فضای سرد، بی‌روح، نمی‌دانم شما فیلم‌های شوروی سابق را دیده اید؟ فکر کنید در یک فضای باد و بوران و یک کلبه محقری، یک درخت خشکیده‌ای هم در یک گوشه ای هست و در یک غروب، یک خانم مسن افسرده و غمزده، در خانه را باز می کند و صدای غژ غژ آن درمی‌آید و در را می‌بندد و یواش یواش خودش را می کشاند و دوربین هم او را دنبال می کند که کجا می‌خواهد برود! و خلاصه او می‌رود سر قبری و آنجا شروع می کند به نگاه کردن به دوردست‌ها و چه فلسفه‌هایی که بافته می‌شود که آقا دارد پوچی دنیا را می گیرد و هر چیز دیگری... من به این موسیقی فلسفه نمی گویم به این فلسفیدن می گویم. فلسفه چیزی است که در موسیقی گلها بود و نود درصد پیام آن عشق بود.

منظور شما کدام برنامه گلها است؟ برنامه گلهای دهه ۴۰ یا گلهای تازه دهه ۵۰؟

من هر جا در این مصاحبه از گلها صحبت کرده‌ام، منظور تا قبل از گلهای تازه است.

ببینید! ماجرای گلهای تازه این بود که برنامه‌های موسیقی و ارزش گذاری‌های این هنر، یواش یواش رفت به سمت آن فضای نم کشیده‌ای که عرض شد. یک فضای سرد و بی‌روح یعنی

حتی شما این تفاوت را در چهره نوازندگان دهه پنجاه مشاهده می کنید. یعنی از یک دوره ای، آن چهره بشّاش خواننده یا نوازنده را شاهد هستید که تبدیل شد به یک چهره اخمو و بسیار عصبی و جدی، که انگار مال و اموال او را دزد برده است و انگار حق این نوازنده را خورده‌اند و به شدت این نوازنده یا خواننده افسرده است.

در روزهای کرونایی چه کرده‌اید و چه می کنید؟

وقت خودم را صرف پژوهش درباره سازسازی کرده‌ام و نیز روی شیوه نوازندگی خودم کار کردم که باعث تغییراتی در شیوه نوازندگی من شد. چند قطعه‌ای را در آرامش و فرصت مقتضی پیش آمده، تنظیم کردم.

فقط تنظیم کردید یا آهنگسازی هم در این چند ماه انجام دادید؟

بله، چند قطعه هم ساختم و سعی کردم خودم را مشغول کنم و از این فرصت استفاده کنم به نفع اهداف و برنامه‌هایی که در ذهن دارم.

به نظر شما در شرایط بعد از کرونا، شرایط اجرای موسیقی چگونه خواهد بود؟

بعداز کرونا، تمامی سطوح زندگی انسانها در کل دنیا تغییر خواهد کرد. همه چیز عوض خواهد شد. ما به یک مدلی از معاشرت یا حتی دیدار در فضای مجازی می‌ترسم. قطعاً بخشی از مدل پساکرونا متاثر از عادت چند ماهه اخیر خواهد بود که تا آخر عمر به یادگار خواهیم داشت. این مساله شامل اجرای موسیقی هم خواهد شد.

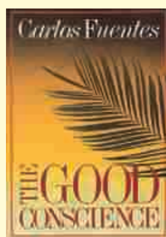
متولیان فرهنگی و دولت چه نقشی در این میان بازی خواهند کرد؟

مسئولان فرهنگی و در کل سیستم فرهنگی باید به دنبال چگونگی حمایت از این کنسرت‌ها باشند. این نکته مهمی است برای اینکه می‌دانیم که هنرمندان مانند دیگران به درآمد نیاز دارند و هزینه‌هایی دارند و طبیعتاً هنرمندان هوازی نیستند! و موسیقیدان باید زندگی‌اش ادامه پیدا کند، یعنی اول باید به حیات خودشان ادامه بدهند و بعد آثاری را اجرا کنند. اینکه چگونه اقتصاد هنرمندان با اجرای اینترنتی لحاظ خواهد شد، مساله‌ای است که باید دولت‌ها آن را حل کنند و این مساله جهانی است و تمامی کشورها درگیر آن هستند که من از کم و کیف آن بی‌خبر هستم. ولی اقتصاد موسیقی در فضای مجازی باید حمایت شود یا برای آن باید طرح‌هایی اندیشیده شود. مساله دیگر اینکه در فضای مجازی من مخالف ممیزی هستم اما اینکه یک فضای بی‌در و پیکری بشود که هر کس هر چیزی را بخواهد به عنوان موسیقی وارد خانه بکند، این هم درست نیست و باید طرحی برایش ریخت.

رادیو گل گشت

آسوده خاطر بشنوید!

جواد پیشگر، کارگردان تأتر، با در سایت صدای کتاب، رمان آسوده خاطر را به صورت نمایشی، به مدت ۱۹۸ دقیقه ارائه کرده است. همچنین در تلگرام رادیو نمایش، می توانید به مدت چهار ساعت، شنونده کل رمان باشید. این اثر فوینتس، توسط زینت صالح پور، روایت شده است.



درباره کتاب

فوئنتس، رمان "آسوده‌خاطر" را در سال ۱۹۵۹ میلادی منتشر کرد. وقایع این رمان در شهر "گوانا خواتو" می گذرد و سرگذشت خانواده‌ای است که قواعد اخلاقی سرسختانه، فضای روابط عاطفی اصیل آنها را محدود می کند. درون‌مایه اصلی این اثر را می‌توان رویکرد انتقادی و لیبرال‌مَنشانه‌ی فوئنتس علیه سلطه‌ی اخلاقیات کلاسیک دانست.

بند کتاب

پرورش سگ برای مصرف گوشت!

در سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی،هنوز هم نکات جالبی یافت می شود،اگر بتوانید با متن قدیمی آن، کنار بیایید. هرچند، جعفر مدرس صادقی، متن روانتری از آن را بازنویسی کرده است.

در بخشی از این سفرنامه آمده است:

در شهر لحسا گوشت همه حیوانات فروشند چون گربه وسگ و خر و گاو و گوسپند وغیره و هرچه فروشند سر و پوست آن حیوان نزدیک گوشتش نهاده باشد تا خریدار داند که چه می‌خرد و آن جا سگ را فربه کنند همچون گوسپند معلوف تا از فربهی چنان شود که نتواند رفتن. بعد از آن می کشند و می‌خورند."



در سبد مستند

رویای کنفوسیوس تشویق ماهیگیران چینی؟!



اگرچه، چهاردهمین جشنواره بین‌المللی سینماحقیقت از ۲۵ آذر تا ۲ دی ۹۹ بصورت آنلاین برگزار می‌شود، اما، مسئولان جشنواره، درباره سرنوشت مستند نیمه تمام اکبر عالمی، که به خاطر تصویربرداری آن، درگذشت، تاکنون برنامه ای اعلام نکرده‌اند. یا حداقل، مستند "مروارید خلیج فارس"، مستندی که بیش از ده سال، مرحوم اکبر عالمی برای آن تلاش کرد را در برنامه پخش خود قرار نداده اند.

اگرچه، کارگاه تخصصی "لویی سایهویوس" با موضوع قوانین و چالش‌های مستندهای زیست محیطی، ارتباط با محیط زیست و خطرات آن و عکاسی و فیلمسازی در چهاردهمین جشنواره بین‌المللی سینماحقیقت برگزار می‌شود، اما درباره آسیب‌های جدی ماهیگیران چینی در خلیج فارس هم،نه تنها برنامه ای عنوان نشده بلکه،مستندی از کشور چین، که در جشنواره‌های کشورهای متحد چین و موافق با سیاستهایش، موفق به اخذ جایزه شده است، قرار است به صورت آنلاین، اکران شود.

ماجرا از این قرار است که:

مستند بلند "رویای کنفوسیوس" تولید سال ۲۰۱۹ کشور چین به کارگردانی "می جی لی" که برنده جایزه ویژه هیات داوران جشنواره معتبر "کارلوویواری" جمهوری چک شده است، در بخش "بهترین‌های جهان مستند" چهاردهمین دوره جشنواره بین‌المللی سینماحقیقت به نمایش گذاشته می‌شود.

تمدن زندگی نیست، زندگی ساز است

● ویلماز

کرونا و مشکلات روانی آن

مترجم: نیلوفر یوسفی

ماجرای واقعی که این هفته برای شما خوانندگان گرامی در نظر گرفته‌ایم حامل پیامهای زیبایی است که تا مدتها در ذهنتان می‌ماند!

"من یک فضانورد هستم به زندگی من خوش آمدید!"

بیماری همه گیر کووید ۱۹ آسیب جدی بر سلامت روان ما می‌زند. به همین دلیل در ماجرای واقعی این هفته چند نکته در مورد زنده ماندن و سلامت ماندن در این زمان سخت را از مردی که یک سال کامل را دور از تمدن گذرانده است برای شما در نظر گرفته ایم.

اگرچه "فضانورد اسکات کلی "در آن زمان اطلاعی نداشت که چنین بیماری در دنیا شایع خواهد شد، اما او در چهار مأموریتش در فضا، از جمله حضور تقریباً یک ساله‌اش در سال ۲۰۱۵ در ایستگاه فضایی بین المللی به دور از خانواده و دوستانش، چیزی شبیه قرنطینه کرونا را تجربه کرد. تنها کار او این بود که فیش‌های حقوقی‌اش و یا برخی عکس‌های واقعاً جالبی که چشمش می‌گرفت را در صفحه فیس بوکش ارائه کند.

وقتی که جهان درگیر بیماری همه گیر COVID-۱۹ شد و بهترین سلاح علیه آن، دستورالعمل ماندن در خانه، ماسک زدن، ضد عفونی کردن دست‌ها و رعایت فاصله اجتماعی آن هم در سال ۲۰۲۰است، همه اینها تعامل و ارتباط انسان را به شدت محدود می کند. بر اساس مطالعه بنیاد سلامت ایالات متحده آمریکا در ماه اکتبر، احساس تنهایی ناشی از همه گیری کرونا به بحران سلامت عمومی تبدیل شده است.

در اثر این بحران، دو سوم بزرگسالان ایالات متحده که انزوا را تجربه می کنند یعنی حدود ۶۶ درصد از آنها افزایش سطح اضطراب را گزارش می‌دهند. در حقیقت، کارشناسان ترس دارند که خطرات سلامتی این انزوای طولانی مدت برای افراد دنیا از چاقی و معادل کشیدن ۱۵ نخ سیگار در روز هم بیشتر باشد.

در حالی که علت قرنطینه اسکات کاملاً داوطلبانه و بسیار متفاوت بود، ولی باز هم قرنطینه ناشی از بحران فعلی برایش آشنا به نظر می‌رسد. او اگرچه اکنون بازنشسته شده است، ولی رکورد کل روزهای سپری شده او در فضا که به صورت تنها گذرانده است، طولانی ترین مأموریت فضایی توسط یک فضانورد آمریکایی را ثبت کرده است. به همین دلیل هنگامی که همه گیری شروع شد، او دوباره به سراغ جعبه خاطرات ناسای خود بازگشت. او مهارت‌های مقابله‌ای کیهانی را کسب کرده و امیدوار است که بتواند به کسانی که برای بازگشت زمستان و موج ویروس کرونا تلاش می کنند، کمک کند.

* برای کمک خجالت نکشید

مسئولان بهداشت جهانی اعلام کرده‌اند که سطح انزوای اجتماعی، افسردگی، تنهایی و اضطراب بالینی که توسط مطالعات گسترده به دست آمده، نگران کننده است. قابل ذکر است که ۳۷ درصد پاسخ دهندگان به نظر سنجی‌ها افسردگی و ۴۱ درصد آنها اضطراب بالینی را گزارش کرده‌اند. اما با وجود این، تنها ۱۱ درصد از آنها اعتراف کرده‌اند که برای دریافت حمایت به متخصصان پزشکی مراجعه کرده اند.

"**کلی**" یکی از بیمارانی است که برای درمان افسردگی کرونا به پزشک مراجعه کرده است. بزرگترین امید کلی در به اشتراک گذاشتن تجربیات گذشته خود این است که به عادی‌سازی تقاضای درمان برای سلامت روان در افراد دیگر کمک خواهد کرد. او می گوید: " جالب است که وقتی از نظر جسمی بیمار هستیم به سرعت به دکتر مراجعه می کنیم و از این موضوع بسیار خوشحالیم، اما وقتی با مشکلات روحی روبرو هستیم نه تنها برای درمان اقدام نمی کنیم، بلکه حتی بعد از مدتی مشکلی با آن نداریم."

او در ادامه می گوید: "یکی از چیزهایی که ناسا و بودن در فضا به انسان یاد می‌دهد این است که انزوا یا تنها بودن هیچ مشکلی ندارد و فضا نوردان هم سعی می کنند از خواسته‌هایشان کوتاه بیایند و در کمک به خودشان برای خواست طبیعی یک زندگی عادی بسیار کم توقع عمل کنند. آنها این مسأله تنهایی را چنان عادی می‌دانند که حتی به ما حق انتخاب هم نمی‌دهند. وقتی یک سال در فضا بودم، هر دو هفته یک بار با گروهی از روانپزشکان و روانشناسانی که به آنها لقب "مورد اطمینان مغز" لقب داده بودیم تماس می گرفتم و با آنها صحبت می کردم که به من کمک کنند تا تجربه‌هایی را برای کنترل بهتر این انزوا به دست آورم"... هم اکنون نیاز به تاسیس مراکزی مخصوص خدمات روان شناسی به شدت در جامعه حس می‌شود. در بعضی از شهرها مراکزی ایجاد شده است و "کلی "برای کمک به آگاهی از خطرات انزوای اجتماعی برای سلامتی عمومی با آنها همکاری کرده است. این سایت جدید هم دارای یک پرسشنامه ارزیابی ریسک خطر خودکشی، فایل اطلاعات محلی برای خدمات پشتیبانی مانند ارسال درمانگر و خدمات دیگر برای کمک به جلوگیری از انزوای اجتماعی و حتی چت یابی‌هایی است که به منظور ایجاد مکالمات ایمن و خصوصی برای کمک به بازسازی ارتباطات اجتماعی طراحی شده اند.

* فیلمنامه زندگی خود را به روز کنید

مارک کلی فضا نورد بازنشسته ناسا می گوید: " در اوضاع کرونا برای مدیریت درست اوضاع مهم است که دوباره ذهنیت خود را درباره زندگی مرتب کنید. "مسلماً، وضعیت من (در فضا) متفاوت از وضعیتی بود که امروز تجربه می کنیم، از این جهت که می‌دانستم چه مدت قرار است آنجا تنها باشم. اما من هم در ابتدا نمی‌توانستم پایان مأموریت را ببینم". او در ادامه توضیح می‌دهد: "من باید فکر می کردم و آماده‌سازی زیادی انجام دادم تا بتوانم به پایان مأموریت خود صحیح و سالم برسم. من مجبور شدم خیلی اوقات چارچوب مرجعی که درباره زندگی خودم داشتم را تغییر دهم تا کیفیت زندگی در تنهایی را بهتر کنم. در آغاز، سعی کردم خودم را متقاعد کنم که وضعیت من با توجه به انزوایی که در آن قرار گرفته ام، فوق العاده سخت و بسیار چالش برانگیز است، اما می‌دانستم روزی تمام خواهد شد و ماندنی نیست. اگر مردم به همه گیری نیز همینطور فکر کنند، می‌دانند که روزی این قرنطینه و دوری اجتماعی نیز تمام می‌شود، این انجام کار را آسان‌تر می کند. "

* توقف کنید، نفس بکشید

اختصاص دادن زمان برای پاک کردن ذهن و چیزی شبیه بازدم مغز در واقع به شما کمک





می‌کند تا بهره‌وری بیشتری داشته باشید. کلی در این زمینه می‌گوید: " تنظیم مجدد مغز می‌تواند به اشکال مختلف انجام شود. مردم استرس و اضطراب را به روش‌های مختلف مانند ورزش، مراقبه و دعا و مشاوره مدیریت می‌کنند. من می‌بینم که همسرم یوگا می‌کند و به این شکل مغزش را خالی می‌کند و در واقع می‌تواند برای پذیرش مسائل جدید حاضر شود". از دعا و مراقبه گرفته تا تمیز کردن اتاق، روش‌های زیادی وجود دارد که می‌توانید ذهن خود را از سر و صدا خالی کنید و به سلول‌های خاکستری مغز خود کمی استراحت دهید!

* به یک برنامه پایبند باشید!

کلی درباره زمان حضور در فضا توضیح می‌دهد: " من برای اینکه از تنها بودن در فضا جان سالم به در ببرم یک برنامه کاملاً کنترل شده اما متنوع را دنبال کردم و هم اکنون نیز این کار را دنبال می‌کنم. به ویژه در ابتدای این همه گیری که مدتی طول کشید تا بتوانم دوباره به زندگی در قرنطینه عادت کنم، فهمیدم که داشتن یک برنامه با سرعت مناسب با توانایی‌های فردی خیلی مهم است. "

او می‌گوید: "یک روز همسرم به من گفت که من با آمادگی کامل برای مقابله با چالش‌ها، روزم را شروع می‌کنم" و من آن روز متوجه منظورش نشدم. ولی حالا بهتر از هر وقتی می‌دانم که ما باید خودمان را برای چالش‌های زیادی آماده کنیم. برای رسیدن به این آمادگی یک هدف و مطالعه کافی داشته باشید. همیشه سعی کنید یک یا دو قدم جلوتر از واقعیت لحظه باشید. در ناسا شما برای بدترین شرایط آماده می‌شوید و به بهترین‌ها امیدوار هستید. اگر آماده باشید، هر اتفاقی که بیفتد تعجب نخواهید کرد. این می‌تواند با یادگیری موسیقی، نقاشی و یا عادت به انجام کارهای فردی شروع شود. به خاطر داشته باشید که برخی از عادتهای روزمره ما ممکن است بعد از ویروس کرونا برای همیشه تغییر کنند و این لزوماً چیز بدی نیست ".

* تعادل سالم بین کار و زندگی

کلی می‌گوید: " مهم است که برای کار، بازی و ورزش و خواب خود وقت کافی بگذارید. هر سه به یک اندازه مهم هستند. اگر در خانه کار می‌کنید، زمان کار و زمان کار نکردن را تعیین کنید. وقتی از خواب بیدار می‌شوید و در محل کار خود هستید و به خواب می‌روید و هنوز در محل کار خود هستید، کار کردن بسیار آسان به نظر می‌رسد ولی این خوب نیست. زیرا فعالیت‌ها باید با برنامه‌ریزی انجام شوند تا دچار اختلال نشوند. زمان استراحت، ورزش، بیرون رفتن همه برای سیستم ایمنی بدن ما مهم هستند. چیزی که ناسا به من آموخت این بود که هزینه انزوای اجتماعی بدون آمادگی مناسب یک سیستم ایمنی تحت فشار است و این دقیقاً چیزی است که ویروس کرونا به دنبالش است! "

* یک سرگرمی داشته باشید

کلی می‌گوید: " خود را به چالش بکشید تا چیزهای جدیدی را بیاموزید، چه پختن نان باشد یا کارهایی مثل باغبانی، دوچرخه سواری یا حتی یادگیری شطرنج یا یک زبان خارجی، این چالش‌ها برای مغز مفید هستند. ما همیشه باید به دنبال پیشرفت باشیم. من با بسیاری از افرادی که از این فرصت به عنوان فرصتی برای انجام کارهایی استفاده می‌کنند که قبلاً هرگز برای آنها وقت نداشته اند، افتخار می‌کنم. کارهای زیادی برای انجام دادن وجود دارد". کلی، در خانه‌ای که تازه ساخت آن را در کلرادو به پایان رسانده است، مشغول تمرین غواصی برای پروژه‌های بعدی‌اش است. او می‌گوید: " من معمولاً تمام اوقات فراغتم را برای انجام یک نوع سرگرمی استفاده می‌کنم و این سرگرمی می‌تواند هر کاری باشد".

* با عزیزانتان در ارتباط باشید

کلی می‌گوید: "با خانواده و دوستان خود به هر روشی تماس داشته باشید، چه از طریق ایمیل، تلفن یا کنفرانس ویدئویی فرقی نمی‌کند. یکی از نکات مثبت ناشی از این امر این است که بسیاری از ما امروزه با فن آوری از امکانات خوبی بهره می‌بریم. فقط به این دلیل که در قرنطینه هستیم، به این معنی نیست که باید تنها باشیم ".

* از کاه کوه نسازید

مشکلات کوچک را اغلب از درون سینه خود بیرون بیاورید تا به مسائل بزرگی تبدیل نشوند که تحمل کردن مشکلات با وجود آنها سخت‌تر می‌شود. هنگامی که شما برای مدت طولانی در یک محیط محدود شده زندگی می‌کنید و فقط کار می‌کنید، قطعاً مسائل گذشته به سراغ شما می‌آیند. نگاه به گذشته را حداقل در این دوران کاملاً فراموش کنید. او در ادامه می‌گوید: "اگر مشکلی یا درگیری دارید یا احساس ناراحتی می‌کنید، باید در مورد آن صحبت کنید زیرا اگر در ابتدا آن را حل نکنید، بدتر می‌شود. من همیشه سعی می‌کنم این کارها را به شیوه‌ای مثبت انجام دهم. سعی کنید این روزها کمتر انتقاد کنید. حتی سعی کنید در مقابل دیگران از خودتان هم انتقاد نکنید. این انتقاد این فرصت را به شخص مقابل می‌دهد تا از شما سوال‌های بی‌ربط و گاهاً ناراحت کننده بپرسد و این باعث عصبی شدن شما می‌شود".

* همه درگیر این مشکل هستیم

کلی، فضا نورد بازنشسته می‌گوید: "در مورد من، بازگشت از فضا، تکان دهنده و اضطراب آور بود. وقتی به پایان این کار رسیدیم، باید در یک بحث جمعی شرکت می‌کردیم تا دوباره خود را به زندگی عادی بازگردانیم. این کار بسیار ضروری است. یک مثال ساده اینکه من روز گذشته با همسرم در حال تماشای یک فیلم بودم و چیزی در آن فیلم باعث ناراحتی من شد. من از تماشای تعامل بین مردم در این محیط‌های بسیار شلوغ و بدون فاصله اجتماعی و بدون ماسک احساس عجیبی داشتم. با خودم فکر کردم آیا باز هم به کنسرت خواهم رفت؟ آیا زندگی عادی را تجربه خواهم کرد؟ "

چند ماه پیش، دخترم با من تماس گرفت و شکایت می‌کرد که پدر، من دیگر زندگی اجتماعی ندارم. زندگی من حرام شده است! من به او گفتم:"سامانتا، همه افراد روی کره زمین نیز همین کار را می‌کنند. ما در وسط جنگ با یک بیماری همه گیر جهانی قرار داریم. ما تافته جدا بافته نیستیم! او خیلی سریع آرام شد و گفت: "درست است. حالا احساس بهتری دارم!". این همه گیری برای اولین بار در زندگی همه ما ساکنان کره زمین را به انجام یک هدف واحد مشغول کرده است. مأموریت جمعی ما این است که از خود محافظت کنیم و با کمترین تأثیر منفی از این مرحله عبور کنیم. وقتی ما به این موضوع با این دید نگاه می‌کنیم، امید من این است که با خاطرات خوب از این دوره عبور کنیم".



Mohsen.ak۲۱۲@gmail.com

بر اساس سرگذشت: بارید

تمساح

قسمت اول

محسن طیب

تازه از "سر کار" برگشته بودیم و بچه‌ها که حسابی خسته شده بودند "جنس"ها را داخل انبار "جاسازی" کردند تا هوا تاریک شود و مشتری‌ها از راه برسند و سفارششان را تحویل بگیرند و بعد ما هم پولها را بشماریم و برویم تا چند روز دیگر!... کنار رودخانه ولو شدیم و بچه‌ها بساط کالباس و خیارشور و ماست موسیرشان را برقرار کردند و می‌گفتند و می‌خندیدند و... که ...

"**برزو**" برای چندمین مرتبه صدایم کرد: "ببینم "**بارید**" مطمئنی نمی‌خوری؟"...

زیر لب ناسزایی نثارش کردم و پاسخ دادم:"هفتصد بار پرسیدی، من هم هشتصد بار گفتم نه، حالا دوباره بپرس تا بندازمت توی رودخانه!"

بقیه ریزریز خندیدند و "برزو" که رفیق فابریکم بود پرصدا زد زیر خنده. می‌خواست حرفی بزند و کل کل را ادامه دهد که صدای قدم‌هایی که نزدیک می‌شد حواسمان را پرت کرد. دختری جوان داشت به طرفمان می‌آمد. کاووس نیم خیز شد و با چشمان گرد شده گفت:کی میگه الان تابستونه؟ نگاه کنین که بهار تو راهه، خدایا شکرت که...

تکه سنگ کوچکی به طرفش انداختم و حرفش را قطع کردم:"بی وجدان آن دهن گل و گشادت رو می‌بندی یا با خاک پرش کنم؟ پست فطرت اگه ننه خودتم بود همین طوری در موردش حرف می‌زدی؟!"

کاووس اخم کرد. برزو گفت:"غلط کرد، کله‌اش گرم بود یک حرف مفتی زد...، شما ببخش "**بارید خان**"... دختر جوان نزدیک شد بچه‌ها مرتب نشستند. دختر بساط سفره را که دید مردد شد که بماند یا برود؟ اما ماند و پرسید:"با آقا بارید کار دارم"بی آن که نگاهش کنم گفتم:

"آقا که فقط "مرتضی علی" بود و بس! ولی من بارید هستم، اما بارید خالی نیستم، بهم میگن "بارید قاچاقچی"، اینو گفتم که اگه مأمور هستی یا مخبر، زیاد پرس و جو نکنی!"

-نه مأمور هستم و نه مخبر، با خودتون کار دارم.

دختر جوان این را گفت و من جواب دادم:"پس اگر مأمور نیستی، لابد مشتری هستی، همین اول بگم خانم که من قاچاقچی هستم، اما نه آنطور که بقیه فکر می کنند، من اجناس قاچاق میارم، اما مواد نمیارم، حالا اگه لوازم منزل یا دارو، یا پوشاک و کفش می‌خواهید، لیست و مدل و "برند" مورد نظرتون رو تحویل آقا برزو بدین..."

برزو گفت:"البته باید پیش قسط هم بدید و..." دختر جوان گفت:نه مشتری هم نیستم. اومدم دنبال برادرم "**گشتاسب**" که...



کاووس خندید و گفت:"برادرت خارجیه یا اسمش خارجیه؟ سبحان پوزخند زد و جواب رفیقمان را داد: "بیسواد، گشتاسب اسم اصیل ایرانیه!"... دختر جوان بی‌توجه به سخنان بچه‌ها ادامه داد:"برادرم از دو سال قبل واسه کار اومده اینجا، الان دو ماهه ازش بی‌خبر هستیم، دیروز اومدم اینجا و از هر کس می‌پرسم، میگه آقا بارید می‌تونه کمک بکنه.

سری تکان دادم و نگاهش کردم و گفتم: "ببین خانم، این شهر مرزی نه کارخونه داره و نه شرکت و نه تاسیسات، واسه همین نصف جوونای شهر میرن شهرهای دیگه کار می کنند و بقیه هم که می‌مونند فقط دنبال قاچاق هستند! قاچاق هم دو نوع داریم؛ یا مثل من و رفقام کالا قاچاق می‌کنیم که خرج زندگیمون دربیاد، که من در بین همکاران خودمان چنین کسی رو نمی‌شناسم. پس می‌مونه قاچاقچی‌های گروه دوم که معمولاً کسانی وارد این کار میشن که دنبال "پول قلمبه" هستند و می‌خواهند درعرض یک سال خودشون رو ببندند؛ یعنی از اینطرف شیشه و تریاک می‌برند آنطرف مرز، و از آن طرف مشروب و دلار وارد می کنند که من با این جماعت دوم کاری ندارم و آنها هم با ما کاری ندارند!

دختر جوان که‌اسمش **مرجان** بود گفت:"احتمالاً گشتاسب جزو همان دسته دوم هست که شما گفتین، میشه بگید کجا می‌تونم پیداشون کنم؟"... از جا برخاستم و مقابلش ایستادم و گفتم:"خانم تا حالا دیدی تمساح چطوری انسان رو شکار می‌کنه؟-مرجان با حیرت نگاهم کرد و من ادامه دادم-تمساح که راه نمیفته توی شهر دنبال شکارش بگرده؟ تمساح توی مرداب خودش و زیر آبها چمباتمه می‌زنه و با کسی کاری نداره، اما اگر یک جانور وحتی یک انسان بیاد اطراف آب و کنار لانه‌اش پرسه بزنه، یک مرتبه و در یک چشم بر هم زدن از آب میاد بیرون و گلوی شکارش رو می‌گیره و می‌کشه زیر آب و... خلاص! حالا این جماعت قاچاقچی دوم هم مثل تمساح می‌مونند و اگه کسی بهشون نزدیک بشه چی؟ خلاص! پس بهتره منصرف بشی و...

مرجان برگشت و همانطور که دور می‌شد گفت:"خیلی ممنون از راهنمایی و دلسوزی تان، ولی من مثل شما ترسو نیستم!"

طوری بر سرش داد زدم که دشت لرزید "اگه زن نبودی که دندونهات رو می‌ریختم توی دهنت تا بفهمی داری با کی حرف می‌زنی!"...

دختر جوان هیچ نگفت و به کف جاده رسید و سوار ماشین "اسنپ" شد و رفت. برزو با لحنی گلایه‌آمیز گفت:"خب چرا کمکش نکردی بارید؟"...سکوت کردم و جای من سبحان پاسخش را داد:"دنبال دردسر می گردی برزو؟ یک بار هم که "بارید" کار عاقلانه کرده تو تحریکش می کنی؟ آدم عاقل که با "شاخ گاو" در نمی‌افته!"...

برزو پاسخ نداد. بچه‌ها مشغول شدند و من روی سنگها دراز کشیدم و تا شب منتظر ماندم و کارتن‌ها را به مشتری‌ها تحویل دادم و به خانه برگشتم.هنوز ساعت ۸ صبح نشده بود که زنگ خانه را زدند. آنقدر خسته بودم که جواب ندادم تا هر کس هست برود و ظهر برگردد. اما آنقدر زنگ را فشار داد تا با اوقات تلخ در را باز کردم. گروهبان **امینی** پشت در بود. با دلخوری گفتم: "اومدی سر با خودت ببری گروهبان؟"امینی گفت: "اومدم خودت رو ببرم بارید! دیشب به یک مسافر غریبه حمله و لت و پارش کردن و..."

با بی‌حوصلگی ناشی از کم خوابی، حرفش را قطع کردم:"خب یعنی توی این شهر به هر کسی حمله کنند من مقصرم؟ شنیدم ناصرالدین شاه هم یک بار به این شهر سفر کرده، لابد ترور اون هم کار منه! تو منو می‌شناسی امینی، من اصلاً اهل این حرفها هستم؟"

گروهبان با تکان دادن دست حرفم را قطع کرد:"چقدر حرف می‌زنی بارید...، من میدونم تو این کاره نیستی، جناب سروان هم میدونه، اما این دختره که الان توی بیمارستانه، میگه تو از آشناهاش هستی!"

همین که گروهبان کلمه "دختره" را به زبان آورد، خواب از چشمانم پرید و گوشهایم زنگ زد. آبی به صورتم زدم و به سرعت حاضر شدم و چند دقیقه بعد داخل ماشین کلانتری نشسته بودم.

گروهبان می گفت:دختر جوان و محترمیه، دیشب تـو جاده خارج از شـهر پیداش کردیـم، اول فکر کردیم مُرده، اما نفس می کشید و ما هم بردیمش بیمارسـتان، آنطور که دکترها گفتند ظاهراً بهش تجاوز شده و بعد هم از ماشین انداختنش بیرون!

حرفـی نزدم و فقط یاد حـرف برزو افتادم که دیروز گفت:"خب چرا بهش کمک نکردی؟"

اگراین دختر همان "مرجان" باشـد که دیروز آمده بود و دنبال برادرش می گشت، خود را هرگز نمی‌بخشـیدم!... داخـل بیمارسـتان خلوت بود. گروهبـان با مجوزی کـه همراهش بود مرا داخل اتاق فرستاد. چشم مرجان که به من افتاد بغضش شکسـت و صورتش را که کبود بود زیر پتو پنهان کـرد. کمی هق هق کرد و دوباره سـرش را از زیر پتـو بیرون آورد و به گروهبان گفت که می‌خواهد با من تنها صحبت کند. امینی بیرون رفت. مرجان که تمام بدنش درد می کرد به سختی نیم خیز شد و با گریه شروع به گفتن کرد:

دیـروز وقتی شـما ترسـیدی و گفتی کمکت نمی کنم، تصمیم گرفتـم از دیگران کمک بگیرم، باید برادرم رو پیدا می کردم، پدرم چندسـال قبل فـوت کرد و من هـم دنبال زندگی خـودم بودم. یعنـی صبح تا شـب طراحی دکوراسـیون داخلی می کـردم تا بتونم مخـارج زندگی خودم و مادر و بـرادرم رو جور کنم. آنقدر تـوی کار غرق بودم که از گشتاسب غافل بودم. نمی‌فهمیدم که غرور برادرم -که سه سال از من کوچکتره- داره جریحه دار میشـه که چرا دسـتش باید جلوی خواهرش دراز بشـه. هـر وقت هم می گفـت بهش اهمیت نمی‌دادم تـا اینکه تقریبا دو سـال قبل یک دفعه کوله پشـتی‌اش را انداخت روی دوشـش و گفت "مـی خوام برم کار کنم" به دروغ گفت: "می خوام بـرم بندرعباس توی اسـکله کار کنم" ولی خیلی گذشـت تا فهمیدیم "بندرعباس" کجا و این شهر کجـا؟ هیچ وقت نمی گفت کجا هسـت و چی کار می کنـه؟ اما در این اواخر وقتـی تماس تصویری بااو داشـتیم از روی قیافـه اش فهمیدم اوضاعش ناجـوره، فکر می کردم فقط معتـاده، اما چند هفته قبل یکی از همکلاسی‌های دبیرستانش که هنوز با هم رفیق هسـتند، اومد دم خانه و به مادرم گفت که "گشتاسب" در این شهر زندگی می کنه و افتاده در کار قاچاق مواد و خودش هم معتاده! از آن روز به بعد کار مادرم شـده گریه، می‌ترسـم دق کنه، خودم هم نگـران برادرم بـودم و تصمیم گرفتم هر طور شـده بیام اینجا و گشتاسـب رو پیدا کنم. وارد شـهر که شـدم و از هر کس کمک خواستم

همـه گفتنـد پاتـوق اونـا پشـت "پـل شکسته" است که تو حاشیه شهر قرار داره، اینو می‌دونستم اگه با پلیس برم، خلافکارها مثل مـوش مخفی میشـن و دیگه دسـتم به برادرم نمی‌رسه ...

گفتند:"باربد تنها کسـی است که می‌تونه کمکت کنه" اما وقتی دیروز شـما دلم رو شکسـتی رفتم سراغ یک غریبه...!

چشـمان مرجان خیس شـد و من که هر بار به یاد دیروز می‌افتادم از خودم متنفر می‌شـدم، سرم را انداختـم پاییـن و مرجان ادامـه داد:از چند نفر سـراغ قاچاقچی‌های مواد رو گرفتـم و همه گفتند پاتوق اونها پشت "پل شکسته" است که در حاشیه شـهر قرار داره، اینو می‌دونسـتم اگه با پلیس برم، خلافکارها مثل موش مخفی میشـن و دیگه دستم به برادرم نمی‌رسـه. با خـودم فکر کردم اگه برم و به اونا وعده پول بدم "گشتاسـب" رو نشونم میدن، واسـه همین تنها رفتم و اتفاقاً بعد از نیم سـاعت و پرس و جو از چند نفر، یکی پیدا شد که گفت برادرم رو می‌شناسه و حاضره کمکم کنه، وقتی مشخصات گشتاسب رو گفت مطمئن شدم راست میگه و سوار ماشینش شدم تا منو به برادرم برسونه، اما یکدفعه پیچیـد تـوی بیابون و ترمز کرد و تـا من به خودم اومدم، مثل گرگ بهم حمله کرد و...

مرجان چنان شیون می کرد که پرستارخواست مرا از اتاق بیرون کند. اما مرجان مانع شد و حالش که کمی جا آمد ادامه داد:

"بعد هم منو کنار جاده از ماشین انداخت پائین و تهدیـدم کرد و گفت:"اگه به کسـی حرف بزنی جنازه برادرت رو تحویلت میدم"

مرجان سکوت کرد و من گفتم:"این مشخصاتی که از این گرگ داری میگی، مربوط میشه به یکی از نوچه‌های سـرکرده همین قاچاقچی‌ها که بهش میگن "**ناصرخرسه**" همین ناصر بهت حمله کرده، رئیس و سرکردشـون هم لقبش هسـت"**فیدل وحشـی**"!این دو تا بومی این شـهر نیستند، یعنی اکثر اونهایی که پایین پل شکسـته خلاف می کنند اهل این منطقه نیسـتند، جوونـا و مردهای بومی این منطقه جونشـون رو می گذارن کف دسـت و نون درمیارن، اما با ناموس کسـی کاری ندارند و اهل این کثافتکاری‌ها نیسـتند و واسه همین من و رفقام با اونهـا کاری نداریم. دیروز که بهت گفتم این جماعت مثل تمساح می‌مونند و نباید بهشون نزدیک بشـی واسـه همین بود. ولی نگران نباش در حقـت کوتاهی کردم و خـودم جبران می کنم، یعنی همین امروز برادرت رو میارم اینجا... خوبه؟ تکلیف آن "ناصر خرسه" رو هم روشن می کنم!

برخلاف انتظارم مرجان خوشحال نشد، نگاهم کرد و گفت:حالا دیگه اولویت اولم برادرم نیست، شـما فقط اگه از دسـتت برمیاد، گشتاسب رو از چنـگ اونها نجات بده، بقیه‌اش با خودم!.. نگاهش کردم و پرسیدم: "بقیه‌اش با خودت یعنی چی؟"

-وقتی انجـام دادی می‌فهمـی...، حالا کمکم می کنی یا از تمساح می‌ترسی؟

جوابـش را ندادم و از در زدم بیرون. گروهبان امینی هر چه در مورد حرفهای آن دختر پرسـید جوابی ندادم. باید ابتدا برادرش را نجات می‌دادم. جلوی در بیمارسـتان "برزو" با موتورش منتظرم بود. وقتی برایش ماجرای مرجان را تعریف کردم تنش لرزید و از موتور پیاده شد و لبه جدول خیابان نشست و دو دستش را روی سرش گذاشت و انگار با خودش حرف بزند رو به من گفت:

-بد کردی باربـد...، دیروز بهش بد کردی...، یـک دختر غریب و تـک و تنها رو که بـه ما پناه آورده بود به حال خودش رها کردی و...

-پر حرفی نکـن برزو که خودم به اندازه کافی غصه دارم، راه بیفت که باید سری به فیدل وحشی بزنیم!... برزو خندید و موتورش رو روشـن کرد و نیم سـاعت بعد در پل شکسته بودیم. "فیدل" که مشغول شمردن پول بود با دیدنم اخم کرد:

-آهای باربد اینجا طویله نیسـت که سـرت رو مینـدازی پایین و میای تو...؟ می‌خوای اشـاره کنم که همین الان بچه‌ها وسـط همین پل شکسته طناب دار رو بندازن گردنت؟

پوزخنـد زدم و گفتم: "اینجااز طویله هم بدتره، بگـو گشتاسـب بیاد..."فیدل که اسـم واقعی‌اش "**نصیر**" بود و از لقب فیدل استفاده می کرد تا بقیه فکر کنند خارجی اسـت گفت:داری خط قرمز رو رد می کنی باربد...، قرارمون این نبود!

-توی قرارمون بی‌ناموسی هم نبود، حالا میگی این پسره بیاد یا نه؟ این رو هم یادت باشه اگه من تا پنج دقیقه دیگه از اینجا بیرون نرم اون وقت همه پلیسهای ایران می‌ریزند اینجا...

فیدل کمی نگاهم کرد. دستش کمی بالا رفت. برجسـتگی کلت کمری زیر پیراهنش به چشـم می‌آمد. اگـر می‌فهمید در مـورد مأموران بلوف زده‌ام همه گلوله‌هایش را توی سرم خالی می کرد! ولی لبخندی زد و رو آورد به شوخی:

-باشه، هیچی نباشـه باربد هستی، ما هم یکی از آدمهامـون رو تحویـل تو میدیـم...، ولی باربد میدونی که سزای آدم فروش چیه؟و بعد صدایش را انداخت ته گلویش: "ناصر...آهای ناصر خرسه با تو هستم...، این پسر تهرونیه رو بردار بیار..."

ناصر خرسـه از اتاق ته سـالن بیـرون آمد و لبخند زد...

پایان زندگینامه در شماره آینده

نایاب ترین چیزها صمیمیت و مهربانی است

•ناپلئون

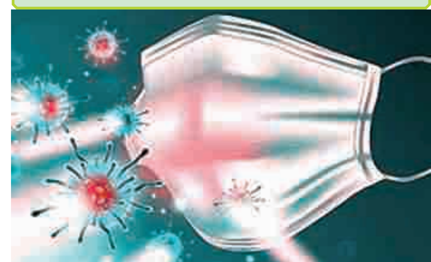
از هر دری سخنی

عجب کیفی کردند این زبلها!



وزارت صمت گزارش داد که در بین ۸۹ قلم کالای اساسی و مورد مصرف مردم قیمت ۸۴ کالا بین نیم درصد تا سیصد و ده درصد رشد داشته. از جمله ۱۳ کالا شامل ۴ نوع تیرآهن بین ۲۰۰ تا ۳۱۰ درصد افزایش قیمت داشته‌اند. دو نوع میلگرد هم افزایش ۲۰۰ درصدی داشته‌اند.
لپه، لوبیا قرمز، عدس و برنج هندی و پاکستانی هم به ترتیب ۱۴۰، ۱۰۳، ۱۷۰، ۱۶۰ و ۱۱۲ درصد رشد قیمت را تجربه کردند.
مهمترین اتفاق اما در مورد کنجاله سویای وارداتی افتاده که با ۲۷۰ درصد افزایش قیمت، بهای آن به بالای ده هزار تومان رسیده است که غذای اصلی مرغداری‌هاست و علت گرانی مرغ هم به همین مساله برمی‌گردد. کاری به بقیه گرانیها و آمارش نداریم اما یکی به ما بگوید با وجود اختصاص ارز ۴۲۰۰ تومانی برای نهاده‌های دامی که سویا هم از جمله آنهاست این افزایش قیمت چه توجیهی دارد؟ راستی این ارزها را دولت به چه کسی داده؟ و اصلاً اگر قرار است قیمت آن بیش از قیمت دلار بالا برود چرا برای آن ارز دولتی می‌دهند؟راستی راستی که چه پول کلان و شیرین‌تر از قندی نصیب آنهایی شده که ارز ۴۲۰۰ تومانی گرفتند و کالا را وارد کردند و به قیمت ارز ۳۵ هزار تومانی آن را در بازار فروختند! علی برکت الله

عمر مفید ماسک



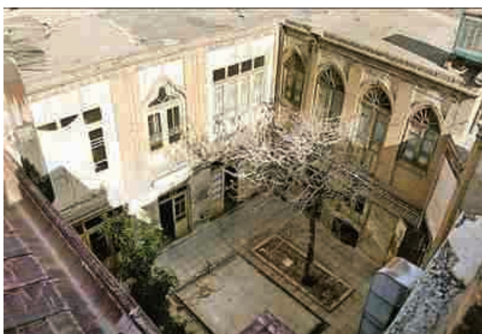
یک پزشک متخصص با ایرنا مصاحبه کرده و درباره عمر مفید ماسک که این روزها همه بر چهره دارند توضیحات خوبی داده و خلاصه‌اش این که عمر مفید ماسک جرّاحی حداقل ۵ ساعت و حداکثر یک روز است. ماسک "ان ۹۵" هم با اینکه بهتر از ماسک یکبار مصرف جراحی است اما آن هم باید هر روز عوض شود و تنها ماسکی که می‌توان آن را چند روز استفاده کرد ماسک پارچه‌ای است که بعد از هر بار استفاده باید با آب داغ و صابون به مدت ۲۰ ثانیه شسته و خشک شده و در جای تمیز و مناسب نگهداری شود. به گفته این متخصص ماسک فیلتردار نه تنها بهتر از ماسکهای پارچه‌ای نیست بلکه هم تنفس را سخت‌تر می‌کند و هم در انتشار ویروس موثرتر است لذا کسانی که علائم بیماری دارند باید از ماسک یکبار مصرف یا پارچه‌ای استفاده کنند.

کلاهبرداری از هزاران نفر

فرمانده انتظامی استان زنجان گفت که یک باند کلاهبرداری که به بهانه کار در منزل از ده هزار نفر بیش از ۵ میلیارد تومان کلاهبرداری کرده بودند متلاشی شده و ۲ متهم در این رابطه دستگیر شدند.وی به مردم توصیه کرد که در صورت مواجهه با چنین تبلیغاتی از صحت و سقم شرکت یا سازمان استخدام‌کننده اطمینان حاصل کنند و قبل از آن از واریز هرگونه وجهی خودداری نمایند.
در این رابطه ۲ نکته گفتنی است: نخست اینکه اینگونه افراد چطور می‌توانند به همین راحتی آگهی و شماره حساب بدهند و از نظر نهادهای نظارتی دور بمانند؟ نکته دیگر اینکه ببینید بازار کار چقدر با آنچه در مورد آمار بیکاری توسط مسئولین ارائه می‌شود تفاوت دارد که این همه آدم آنهم در یک شهر، به نام ابهر استان زنجان فقط برای پیدا کردن کار آن هم کار در منزل به امید پیدا کردن کار و درآمدی به حساب آنها پول ریخته‌اند به این امید و آرزو که شاید فرجی شد و کار و درآمدی پیدا کردند. و البته تعداد بیشتری هم با اینکه بیکار و دنبال کار بودند با مشکوک شدن به مساله که طبیعی هم هست اصولاً به دام آنها نیفتاده‌اند. این روزها بازار کار به ویژه در بخش خدمات به گونه‌ای است که مردم به هر دری می‌زنند تا به کار و درآمدی برسند و اغلب هم راه به جایی نمی‌برند. انصافاً باید فکری به حال مردمی کرد که در این شرایط کرونایی دستشان به جایی بند نیست و کارمند هم نیستند تا حقوق کم و زیادی بگیرند تا آخر ماه بتوانند کرایه خانه و هزینه‌های زندگی را بپردازند. پیشنهاد می کنیم مسئولان محترم یک ماه حقوق نگیرند تا بفهمند اکثر مردم چه می کشند ولذا اگر گرفتار چنین کلاهبردارانی می‌شوند از سر ناچاری است.

رشد دویست برابری؟!

خانم معاون وزارت مسکن می گوید:
طی پنج سال گذشته رشد مسکن در برخی مناطق بیش از ۲۰۰ برابر بوده است!ایشان این صحبت را دریک برنامه تلویزیونی مطرح می کند و ویدئوی این بخش از صحبتهایش در برخی سایتها از جمله



عصر ایران هم بازنشر می‌شود. با این حساب یک ملک صد میلیونی در سال ۸۴ حالا باید شده باشد بیست میلیارد تومان!و یک خانه یک میلیاردی دویست میلیارد تومان!
نامبرده قیمت مسکن را تابعی از نرخ ارز هم خوانده و بین آنها ارتباط مستقیم قائل شده که این هم به شدت محل سوال است که مگر چند درصد ساخت مسکن تابعی از نرخ ارز است؟ آجر و گچ و سیمان و سرامیک و میلگرد و گچ و... خلاصه ۹۰ درصد مصالح ساختمانی کاملاً وطنی و داخلی است مگر اینکه معتقد باشیم همه نهاده‌های این بخش وارداتی است! البته بعید نیست خانم معاون در ارائه آمار اشتباه کرده باشد و قطعاً هم همین طور است چرا که حتی نرخ ارز و طلا هم در این پنج ساله ۲۰۰ برابر بالا نرفته و شاید منظورش بیش از دویست درصد بوده که باید همین باشد و شاید هم خواسته بگوید افزایش قیمت مسکن ربطی به وزارت مسکن ندارد و تقصیر بانک مرکزی است که دلار را بالا برده!
اما افزایش شدید قیمت مسکن(که البته در این پنج سال بیش از سیصد درصد رشد داشته و البته فرق سیصد درصد با دویست برابر هم کاملاً از زمین تا آسمان است) به بی‌برنامگی و شلختگی مقامات و البته عدم اجرای قانون مالیات بر خانه‌های خالی بیشتر مرتبط است تا صرفاً افزایش قیمت ارز، چرا که همین حالا هم حدود سه میلیون خانه خالی داریم که اگر مالیات درست و حسابی برایشان مقرر شود محتکران مسکن مثل دلار و ارز و طلا آن را انبار نمی کنند که هر روز قیمتش بالا برود و میلیارد میلیارد دارایی‌شان بیشتر شود!

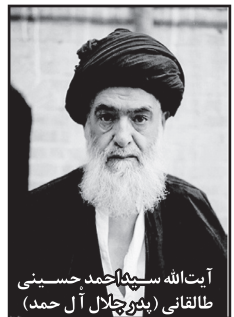
چرا خانه پدر جلال موزه نشد؟

همانطور که می‌دانید جلال آل احمد که یکی از

بزرگترین نویسندگان سده اخیر کشور بوده و هست، در طول زندگی با مرحومه دکتر سیمین دانشور صاحب فرزندی نشد ولذا ورثه‌ای هم نداشت و نیز میدانید که پدر جلال از روحانیون برجسته‌ای بود که مدرک اجتهاد هم داشت...

هفته گذشته سایت عصر ایران به نقل از گزارش خبرگزاری تسنیم خبر داد که خانه مرحوم آیت الله حاج سیداحمد طالقانی (پدر جلال) که در خیابان خیام واقع است و جلال و برادرش شمس در همین خانه تربیت شده بودند، به ویرانه‌ای بدل شده که خوابگاه عده‌ای از معتادان و خلافکاران است و عجیب این است که چرا شهرداری این خانه را به یک مکان فرهنگی و یا موزه بدل نمی کند؟ بخشهایی از این گزارش را می خوانید:

خانه‌ای که محل اجتماع علما و روحانیون تهران و مکان برگزاری جلسات سرّی علیه سیاست‌های سرکوبگرانه استبداد رضاشاهی بود و یکی از مواریث فرهنگی کشور به شمار می‌رود، اکنون به ویرانه و خوابگاه عده‌ای از معتادان و خلافکاران بی‌خانمان تبدیل شده است. این خانه که در خیابان خیام، کوچه شهید کارکن اساسی (گذرقلی سابق) واقع شده، یکی از بناهای تاریخی متعلق به دوره احمد شاهی است و مرحوم آیت‌الله حاج سید احمد طالقانی (آل احمد) یکی از علمای معروف و متنفذ تهران و پیش نماز مساجد پاچنار و لباسچی، از سال ۱۳۱۰ شمسی تا پایان عمر خود در این خانه به سر برده است.


آیت‌الله سید احمد حسینی طالقانی (پدر جلال آل احمد)

به علاوه، خانه تاریخی مزبور در زمان سلطه رضا شاه و اقدامات ایذایی او علیه روحانیون و مذهبیون، محل رفت و آمد و برگزاری نشست‌های سرّی و علنی علمای معروف تهران بود و اولین جلسات جامعه روحانیت مبارز فعلی نیز در آنجا تشکیل می‌شد. مجالس روضه‌خوانی و تلاوت قرآن و مراسم عزاداری توسط هیأت‌های مذهبی هم جزو برنامه‌های عادی این خانه به شمار می‌رفت و تا چند سال پیش به طور مرتب در آنجا برپا می‌شد.

اما این خانه در سال ۱۳۸۹ هم به مناسبت تاریخی بودن و هم به این مناسبت که خانه پدری زنده یاد جلال آل احمد است، توسط سازمان میراث فرهنگی تملک شد تا پس از تعمیرات و بازسازی لازم، به نحو شایسته‌ای مورد بهره‌برداری قرار گیرد؛ اما متأسفانه این پروژه با وجود انجام هزینه‌های بسیار، سال‌های سال به صورت بلاتکلیف و متروک در گوشه‌ای از این شهر رها شده است. میراث فرهنگی هم چندبار تصمیم گرفته تا با جلب سرمایه‌گذار بخش خصوصی، آنجا را به یک مکان تجاری همچون قهوه‌خانه و رستوران سنتی تبدیل کند که البته مورد استقبال سرمایه‌گذاران بخش خصوصی قرار نگرفته و فعلاً به چنین سرنوشت تلخی دچار آمده است.

واردکنندگان عزیزتر از جان!



وزیر کشاورزی گفت ما در کشور ۸ میلیون هکتار کشت آبی و ۷ میلیون هکتار کشت دیم داریم و ۵/۵ میلیون هکتار هم در اختیار زراعت است. خبر دیگر اینکه به گفته وزیر در تولید بذر به ۹۵ درصد خودکفایی رسیده و تا سال آینده در این زمینه به خودکفایی می‌رسیم. اما کاش او به این سوال هم پاسخ می‌داد که چرا کاری برای کشت دانه‌های روغنی و نهاده‌های دامی و خوراک دام نمی کند که بخش اعظم آن را مجبوریم وارد کنیم؟ البته خدمت ایشان و سایر مقامات عرض می کنیم تا زمانی که به این محصولات وارداتی ارز مفت و مجانی ۴۲۰۰ تومانی می‌دهیم خواب خودکفایی آن را هم باید ببینیم. آنقدر این واردات با این ارز که ۵ برابر سودآوری دارد جذاب است که حالاحالاها برخی مقامات صاحب امضای طلایی دولتی و واردکنندگان عزیزتر از جان دست از سر آن برنمی‌دارند و اجازه خودکفایی به ما نمی‌دهند!

چرا این همه سخت است؟

بانک مرکزی اعلام کرد که صدور چک در وجه حامل از تاریخ ۲۰ دی ماه و در دسته چکهای جدید ممنوع است اما در دسته چکهای قدیمی همچنان بلامانع است!؟

جالب اینجاست که قرار بود قانون جدید چک که مصوبه مجلس را هم دارد از یک سال و نیم قبل اجرایی شود و ضمن آبرو بخشیدن به چک که کم کم می‌رفت تا به ورق پاره بدل شود جلوی پولشویی هم از این طریق گرفته شود اما سیستم بانکی هر ماهه اجرای آن را به تاخیر می‌انداخت و همچنان شاهد هزاران چک برگشتی در هر روز بودیم و هستیم. تا اینکه سرانجام قرار است این قانون را آن هم به صورت نیم بند اجرایی کند و تازه حالا هم اعلام می کند این قانون فقط مربوط به چکهای جدید است و از ۲۰ دی ماه شامل دسته چکهای جدید می‌شود. در حالی که هنوز بسیاری از مردم دسته چکهای قدیمی را دارند و حالا حالاها هم می‌توانند روی آن در وجه حامل هر رقمی که خواستند بنویسند بدون آنکه معلوم شود برای چی و برای کی و برای کدام معامله و با کدام پول و...؟ راستی چرا اجرای قانون مبارزه با پولشویی در این سیستم بانکی این همه سخت است؟



محمدجعفر جوادی

حقوق شهروندی ۹۷

یعنی قاضی بسیار باید دقت کند که بر جایگاه خداوند و رسول خدا و جانشین رسول خدا و اگر خارج از حکم آنان حکم کند ظلم کرده و سیه روز شده است، این بدان معناست که حکم در مقام قضا بین مردم باید بر اساس حق باشد و حق جز خداوند نیست، یعنی هر که می‌خواهد بین مردم حکمیت کند باید بر اساس احکام الهی که تنها مرجع حق است حکم کند و حکم غیر آن که برخاسته از مصالح قومی، منافع شخصی، حزبی و قبیله‌ای، بر اساس حب و بغض، خوش‌آمد و خوش نیامد، گرایشات نفسانی و امثالهم باشد خریدن جایگاهی در قعر جهنم است. بر این اساس است که از پیامبر اکرم (ص) نقل شده است که: "قاضی در پرتگاه جهنم قرار دارد"[1] و یا آنکه حضرت فرموده‌اند: "قاضی، زبانش میان دو زبانه آتش قرار دارد"[2] یعنی مسئولیت داوری بین دو نفر یا دو گروه آنقدر حساس، سنگین و خطرناک است که با کوچکترین لغزشی سقوط در قعر جهنم را به همراه دارد و این اختصاص به قاضی مومن و یا قضاوت بین مومنین ندارد. اگر فردی مومن به احکام الهی و عالم به آنها نباشد که اصلاً نمی‌تواند قاضی باشد و اگر این ویژگی‌های را داشت شرط گذر صحیح و سالم او از معرکه قضاوت فقط قضاوت بین مومنین و مسلمین نیست، بلکه خداوند فاحکم بین الناس را "بالحق" دستور فرموده است نه فاحکم بین المومنین یا موحدین و مسلمین و امثال آن، این همه تأکید و ابراز حساسیت برای امر قضا بین مردم برای آنست که قاضی با جن و مال و عرض و حیثیت افراد سر و کار دارد، در حیدث معروف "القضاة اربعه..." از امام جعفر صادق(ع) که از امیرالمومنین(ع) هم نقل شده آمده است:

قضات چهار گروند، ۳ گروه از آنان اهل جهنمند و فقط یک گروه اهل نجاتند،

۱-قاضی‌ای که تحقیق لازم و بررسی‌های مورد نیاز را انجام می‌دهد و به علم و حجت رسیده باشد ولی ناعادلانه و برخلاف حق حکم کند.

۲- قاضی‌ای که به حجت و یقین نرسیده باشدو حکم کند و حکم او به ناحق و ظالمانه باشد

۳-قاضی‌ای که بررسی می کند و در بررسی سهل انگاری می کند و حکم می‌دهد و اتفاقی حکم او هم درست و به حق صادر می‌شود، او هم اهل جهنم است.

۴-تنها قاضی‌ای که بررسی و تحقیق لازم و جامع را انجام می‌دهد، به حجت می‌رسد و بر اساس آگاهی و تشخیص درست، به حق حکم می کند اهل نجات است.[3]

ادامه دارد

پانویس:

(۱) تحریرالوسیله –ترجمه فارسی- جلد ۲-ص ۴۳۱

(۲) طوسی-تهذیب-جلد ۶–صفحه ۲۹۲

(۳) تحف العقول-کافی جلد ۱۴-صفحه ۶۳۸-عوالی اللئالی-شیخ مفید در المقنقه صفحه ۷۲۲

چه تلخ است زندگی که خدا را نشناسی و در خود بپیچی

• گاندی

"چرا اکتشافات روی این سیاره تا این حد برای دانشمندان اهمیت دارد؟"

مترجم:نیلوفر یوسفی

این سیاره عجیب و مرموز

در گزارش خارجی این هفته از سری گزارش های هوا و فضا به موضوع جالب سیارکی عجیب و غریب خواهیم پرداخت که ممکن است زندگی بسیاری از افراد و یا حتی زندگی کل مردم زمین را در آینده ای نه چندان دور کاملا تغییر بدهد. این سیارک "بنو" نام دارد.

این سیارک نه تنها نزدیک به زمین و کربنی است بلکه بسیار قدیمی است به‌طوریکه دانشمندان محاسبه کرده‌اند که بیش از ۴.۵ میلیارد سال پیش شکل گرفته...

یک خبر، یک شروع!

در ماه اکتبری که گذشت سازمان ناسا خبر جالبی منتشر کرد: "کاوشگر فضایی ناسا از سیّارک چهار میلیون ساله بنو نمونه برداری کرد". این خبر اما از جهات‌های مختلفی حائز اهمیت بود که در ادامه می‌خوانید. کاوشگر فضایی "اوسیریس رکس" تقریباً دو سال به دور سیارک "بنو" می‌چرخید تا موفق شود از این سیارک نمونه‌برداری بکند. حالا این کاوشگر ناسا از سطح این سیارک نمونه برداری کرده و در راه بازگشت به زمین است. سیارک بنو شاید زمانی برای کره زمین خطرناک گردد. کاوشگر اوسیریس رکس به تاریخ ۸ سپتامبر ۲۰۱۶ به فضا فرستاده شده بود. این کاوشگر، که بزرگی آن معادل تقریباً سه موتور تیز رفتار است، دو سال راه پیموده و دو سال دیگر نیز به دور "بنو" می‌چرخید. اوسیریس رکس پس از این سفر چهار ساله، در ماه اکتبر به مدت چند ثانیه سطح سیارک بنو را، که حدود ۳۳۰ میلیون کیلومتر از زمین فاصله دارد، لمس کرد.

یک بازوی روبات به منظور نمونه برداری، مدت پنج ثانیه گاز نیتروژن را به داخل سنگریزه‌ها دماند. این کاوشگر باید به صورت همزمان مقداری سنگ و خاک را در ظرف مخصوص جمع آوری می‌کرد که این کار را با موفقیت به اتمام رساند. مواد نمونه برای بررسی بیشتر و دقیق‌تر هویت آن سیارک استفاده خواهد شد.

سیارکی محبوب دانشمندان

سیارک بنو یکی از سیارک های آپولو است که کشف آن توسط پروژه **لینیر** یا بررسی سیارک‌های نزدیک به زمین لینکلن در ۱۱ سپتامبر ۱۹۹۹ صورت گرفت. این سیارک به صورت بالقوه برای زمین یک سیارک برخوردی به حساب می‌آید و یکی از دلایلی که مورد توجه دانشمندان قرار گرفته است همین است. در جدول نگهبانی سنتری که میزان خطرناک بودن سیارک‌ها را از نظر برخورد با زمین بررسی می‌کند، امتیاز این سیارک در مقیاس خطر پالرمو سومین ذکر شده‌است.

سیارک بنو دارای قطر متوسط حدود ۴۹۲ متر است و به‌طور دائمی با رادار رصدخانه آرسیبو و رصدخانه‌های سیاره‌ای و مرکز شبکه فضای دوردست گلداستون رصد می‌شود. اما دلیل محبوبیت بررسی‌های گسترده دانشمندان روی این سیارک فقط به دلیل احتمال خطر برخورد آن به زمین نیست، بلکه دلایل بیشتری دارد که در ادامه می‌خوانید.

نامگذاری جالب

شاید باور نکنید ولی یک پسر ۹ ساله از کارولینای شمالی آمریکا در سال ۲۰۱۳ نام این سیارک را انتخاب کرده است. او در رقابتی برنده انتخاب نام برای این سیارک شد. این رقابت از سوی انجمن سیاره‌ای و پروژه بررسی سیارک‌های نزدیک به زمین معروف به "لینیر" که بنو را کشف کرده بود، تدارک دیده شده بود." **مایکل پوزیرو**" که در آن زمان ۹ ساله بود با توجه به بازوهای وصل شده به فضاپیما و همچنین صفحه‌های خورشیدی روی فضاپیمای اسیریس-رکس که مانند گردن و بال به‌نظر می‌رسد، نام بنو را به آن داد. بنو در اساطیر مصر تجسم خورشید به هنگام طلوع و تابیدن پرتوهای خورشید روی ستون خورشید است. حواصیل خاکستری مظهر این خدا بود و این پرنده در بین مصریان مقدس محسوب می‌شد.

چالش‌های پیش روی محققین:

از آنچه که فکر می‌شد سخت‌تر بود!

مشاهدات اولیه این سیارک از زمین حاکی از آن بود که سطح سیارک بنو صاف و از لایه‌های سنگی پوشیده شده است. اما فضاپیمای اسیریس-رکس که قادر به عکسبرداری با وضوح بالا است مشخص کرد که نمونه‌برداری از بنو بسیار پیچیده‌تر از آن چیزی است که قبلاً بررسی شده بود. تصاویر جدید از سطح بنو نشان می‌دهد که این سیارک بیشتر از تخته سنگ‌های عظیم پوشیده شده است و نه سنگ‌های کوچک. فضاپیمای اسیریس-رکس به گونه‌ای طراحی شده است که در منطقه‌ای در بنو نزدیک به دو هزار یارد مربع حرکت می‌کند که این مقدار تقریباً به اندازه یک پارکینگ مجهز به ۱۰۰ مکان برای پارک است. اکنون این فضاپیما باید در یک مکان امن در سطح صخره‌ای بنو در محدوده‌ای کمتر از ۱۰۰ متر مربع مکانی با پنج جای پارک مانور می‌داد که کار را برای فرود فضا پیما بسیار سخت می‌کرد. دانشمندان اما در ماه اکتبر همین سال از این چالش نیز سربلند بیرون آمده و بالاخره اعلام کردند فضاپیمای اسیریس-رکس ناسا پس از گذشت چهار سال از مأموریت هفت ساله‌اش سرانجام قرار است یک فرود سریع را بر روی سطح یک سیارک تجربه کند که احتمالا در ده میلیون سال اول تاریخ منظومه شمسی شکل گرفته است.

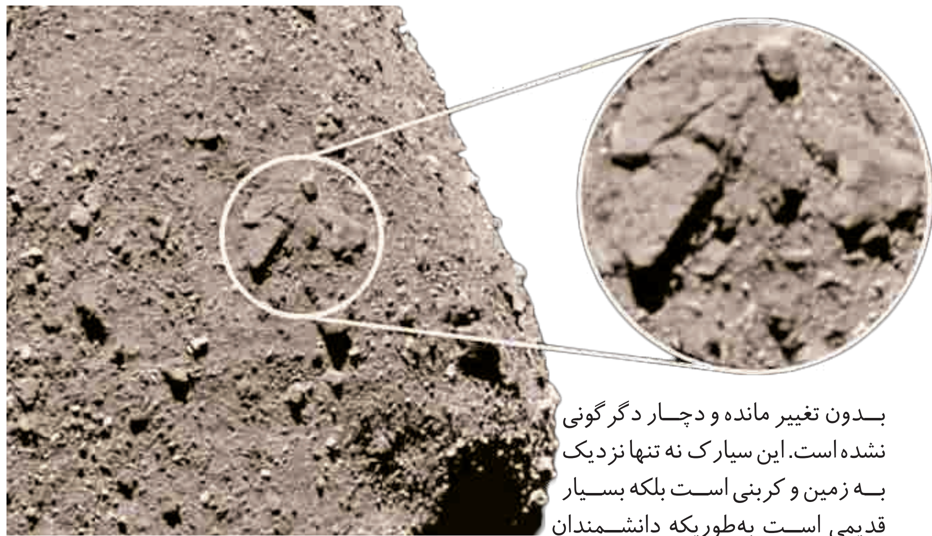
درباره بنو چه می‌دانیم؟

۲۱ سال از کشف سیارک بنو می‌گذرد اما تاکنون از سیارک چه چیزهایی می‌دانیم؟

بنو بسیار بسیار تاریک و قدیمی است...

بنو به‌عنوان یک سیارک نوع B، طبقه‌بندی می‌شود، به این معنی که حاوی کربن بسیار در کنار مواد معدنی مختلف است. محتوای کربنی بنو باعث ایجاد سطحی روی سیارک می‌شود که حدود چهار درصد از نور برخوردی را منعکس می‌کند و این بسیار اندک است. بنو میلیاردها سال است که





بدون تغییر مانده و دچار دگرگونی نشده است. این سیارک نه تنها نزدیک به زمین و کربنی است بلکه بسیار قدیمی است به‌طوریکه دانشمندان محاسبه کرده‌اند که بیش از ۴.۵ میلیارد سال پیش یعنی در ۱۰ میلیون سال اول تاریخ منظومه شمسی شکل گرفته است.

بنو سیارکی با توده‌های قلوه‌سنگی اما نامش نباید شما را فریب دهد!

آیا بنو یک زباله فضایی است یا یک گنج علمی؟ توده‌های قلوه‌سنگی و نه زباله‌های فضایی، در واقع بخشی از طبقه‌بندی نجومی است. سیارک‌هایی با توده‌های قلوه‌سنگی مانند بنو نوعی اجرام آسمانی هستند که از تعداد زیادی بقایای سنگی ساخته شده‌اند که گرانش، آنها را به هم فشرده می‌کند. این نوع توده سنگ ریزه زمانی تولید می‌شود که ضربه‌ای شدید سطح بسیار بزرگتری را خرد کند. در مقابل بنو تقریباً به بلندی ساختمان امپایر استیت (یک بُرج ۱۰۲ طبقه تجاری در محله منهتن در شهر نیویورک) است.

مدت کمی طول کشید تا خرده بقایای فضایی با توده‌های قلوه‌سنگی که بنو را شکل داده‌اند، یکی شوند. داخل سیارک بنو پر از سوراخ است به‌طوریکه ۲۰ تا ۴۰ درصد حجم آن فضای خالی است. اگر سیارک خیلی سریعتر شروع به چرخش کند یا تعامل بسیار نزدیک با یک سیاره داشته باشد، در واقع در معرض خطر گسستن قرار می‌گیرد.

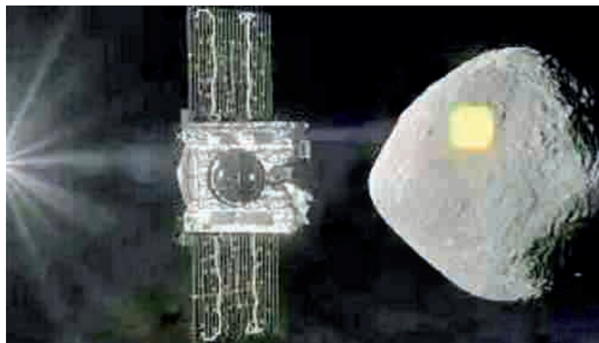
سیارک‌ها ممکن است نکاتی را در مورد منشا زندگی در زمین داشته باشند...

بنو یک ماده اولیه است که در خلا فضایی حفظ شده است و در میان سیاره‌ها، قمرها، سیارک‌ها و ستاره‌های دنباله‌دار می‌چرخد. بنو از آنجاییکه بسیار قدیمی است، می‌تواند از موادی که حاوی مولکول‌هایی هستند که برای نخستین بار هنگام تشکیل حیات در زمین وجود داشته است، ساخته شده باشد و همچنین می‌تواند منبع پلاتین و طلا باشد!

آیا تاکنون با خود فکر کرده اید اگر دانشمندان موفق بشوند منابع با ارزشی مثل طلای سفید را از سیارک‌های دیگر به زمین منتقل کنند چه اتفاقی خواهد افتاد؟

جواهرات فرازمینی عالی به‌نظر می‌رسند و بنو در مقایسه با پوسته متوسط زمین احتمالاً غنی از پلاتین و طلا خواهد بود. گرچه اکثر آنها به‌طور کامل از فلز جامد ساخته نشده است اما بسیاری از سیارک‌ها حاوی عناصری هستند که می‌توانند به‌جای منابع محدود زمین از آنها به‌صورت صنعتی استفاده شود. با مطالعه دقیق این سیارک می‌توان به سوال‌هایی درباره اینکه آیا استخراج این فلزات در هنگام اکتشاف در اعماق فضا و سفر امکان‌پذیر است؟ پاسخ داد.

بنو یک گنج واقعی!



این سیارک علاوه بر فلزات گران بها دارای آب فراوان نیز هست!

هرچند فعلا پروژه بهره برداری از منابع گران بهای خارج از فضا در حد یک رویای دست نیافتی است ولی تجربه بشر ثابت کرده است خیلی از پروژه‌هایی که به نظر نشدنی می‌آمد بالاخره به دست بشر شدنی شده است. از نمونه این پروژه‌ها می‌توان به پرواز هواپیما و یا حتی اختراع اینترنت اشاره کرد. هرچه که باشد در حال حاضر بنو مانند گنجی است که در درون شیشه نشکنی قرار گرفته باشد!

گرچه فلزات نادر بیشترین توجه را به خود جلب می‌کنند اما آب مهمترین منبع در سیارک بنو است. از آب می‌توان برای نوشیدن استفاده کرد یا با استخراج هیدروژن و اکسیژن حبس شده در مواد معدنی سیارک می‌توان به تولید سوخت موشک یا هوای قابل تنفس نیز رسید. با توجه به هزینه بالای حمل و نقل مواد به فضا، اگر فضانوردان بتوانند آب را از سیارکی برای تامین حیات یا سوخت استخراج کنند، جهان کیهانی بیش از هر زمان دیگر برای انسان قابل دسترس‌تر خواهد بود.

برای درک بهتر موضوع کافی است بدانید: ارزش فلزات گرانبهای انباشته شده در سیارک "سایکی ۱۶" صدها برابر اقتصاد جهان است.

خصوصیات دیگر بنو:

او هنوز ما را متعجب می کند!

دوربین‌های جهت‌یابی فضاپیما مشاهده کرده است که سیارک بنو هر هفته چند بار ذرات ریزی را به خارج از سطح خود پرتاب می‌کند. بنو ظاهراً نه تنها یک سیارک نادر فعال است (تعداد انگشت‌شماری از آنها تاکنون شناسایی شده‌اند) بلکه احتمالاً همراه با سیارک سرس که با فضاپیمای دان ناسا مورد کاوش قرار گرفت، از جمله نخستین نمونه‌هایی است که انسان از طریق یک فضاپیما آن را مشاهده کرده است.

اخیراً گروهی که برای تحقیق درباره این سیارک مأموریت دارد، کشف کرده است که نور خورشید می‌تواند سنگ‌ها را در بنو شکاف دهد. با پیشرفت مأموریت معماهای بیشتری درباره بنو حل می‌شود که هر یک از آنها تاریخ تکامل منظومه شمسی را واضح‌تر می‌کند.

سرنوشت نمونه‌ها

اگر همه‌چیز مطابق برنامه پیش برود فضاپیما در سپتامبر سال ۲۰۲۳ با مخزنی حاوی گرد و غبار سطح سیارک به زمین بازمی‌گردد تا دانشمندان بتوانند آنها را از نزدیک بررسی کنند. نتایج یافته‌های جدید در نشریه علمی "تحقیقات ژئوفیزیک" منتشر شده است. قرار است " اوسیریس رکس " دومین مأموریت نمونه برداری از سطح بنو را در جنوری سال ۲۰۲۱ انجام بدهد. در صورتی که همه برنامه‌های برنامه‌ریزی شده با موفقیت به انجام برسند، پس از آن این کاوشگر سفر خود به طرف زمین را آغاز خواهد کرد و در سپتامبر سال ۲۰۲۳ میلادی به زمین خواهد رسید.

تمام موفقیت‌های عظیم بر پایه شک بنا شده‌اند

● اسکاول شین

شرایط طلاق یکطرفه

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

سوال: خانمی ۴۳ ساله هستم و یک فرزند ۱۳ ساله دختر دارم. ۱۸ سال پیش ازدواج کردم و حدود ۱۶ سال پیش به اتفاق شوهرم به کشور هلند مهاجرت کردیم. پس از چند سال مهاجرت، شوهرم تحت تأثیر فرهنگ غرب و بی ظرفیتی‌هایی که در شخصیتش وجود داشت، کاملاً تغییر اخلاق و رفتار داد. به نحوی که پس از گذشت یکی دو سال از لحاظ شخصیتی با قبل خود بسیار فرق کرده و نحوی نگرش او کاملاً عوض شد به همین سبب دیگر در کار خود جدیتی نداشت و به کج رفتاری‌هایی از قبیل می گساری‌های پیوسته و معاشرت‌های نامشروع دچار شده بود. وضعیتی که باعث شد روابط او با من و دخترم هر روز از روز پیش متزلزل‌تر و آشفته‌تر و سردتر شود. البته اعتراض‌های من هم هیچ فایده ای در بر نداشته و خیلی مواقع سبب فحاشی‌های او و کتک خوردن من می‌شد. مدت‌ها سعی کردم با او مدارا کرده و زندگی خانوادگی و زناشویی‌ام را نجات دهم. امّا اینک صبرم به آخر رسیده و درصدد هستم که از او جدا شوم. در حالی که او به هیچ وجه حاضر به طلاق دادن من نیست و همچنان در دیار غریب بر من ظلم می کند. می خواستم راهنمایی‌ام کنید اگر بخواهم به صورت یکطرفه و به موجب حکم دادگاه ایران از ایشان طلاق بگیرم چه کارهایی را باید انجام دهم و صدور حکم طلاق چه مدت به طول می انجامد؟ آیا لازم است که از مهریه خود نیز صرفنظر کنم؟

م. ب ـ هلند

اثبات سختی و فشار بر زوجه

پاسخ: در صورتی که متقاضی حکم طلاق، خانم‌ها باشند، دادگاه‌های ایران فقط زمانی حکم صادر می کنند که آن خانم بتواند سختی و فشار غیرمتعارفی را که از لحاظ روحی یا جسمی یا مالی به وی وارد می شود را به اثبات رساند. اثبات این سختی که حاصل سوءِ معاشرت‌های شوهر باشد ممکن است از طریق شهادت شهود یا احکام قضایی و یا هر گونه مدرک محکمه پسند دیگری صورت گیرد.



با توجه به اینکه سال‌های زیادی است در خارج از کشور به سر می برید ضرورت دارد مدارکی مبنی بر وقوع فحاشی یا کتک کاری و یا سایر سوءِ اخلاق‌های وی از پلیس و محاکم و یا سایر مراجع قانونی آن کشور تهیه کنید و در صورتی که چنین مدارکی وجود نداشته باشد. شما شانسی برای موفقیت در دعوی طلاق ندارید. اما اگر این مدارک وجود داشته باشد باید صحت آنها را به تأیید مقامات کنسولی ایران رسانیده و یک وکیل در ایران انتخاب کنید. سپس با اخذ مشخصات هویتی آن وکیل با مراجعه به سفارت یا کنسولگری یک وکالت نامه کنسولی به نام وی تنظیم کنید. با ارسال این وکالت به وکیل دادگستری در ایران ایشان می تواند با ارائه دادخواست به دادگاه خانواده و تقدیم مدارکی که دلالت بر سوءِ معاشرت شوهر شما دارد دعوی طلاق را اقامه کند. اماطول مدت رسیدگی به این دعوی نامعلوم است و بستگی به عوامل مختلف دارد. از جمله این عوامل:

موضع شوهر شما در خصوص نتیجه این دعوی است. بدین توضیح که اگر در دادگاه بدوی حکم طلاق صادر شود و شوهر شما به این حکم اعتراض کند دادگاه تجدید نظر نیز باید وارد رسیدگی شود که طول مدت دادرسی را از حدود ۵ ماه به حدود ۱۰ الی ۱۱ ماه افزایش خواهد داد. همچنین حکم دادگاه تجدید نظر هم قابل اعتراض در دیوان عالی کشور است که در صورت اعتراض مجدد، زمان رسیدگی بالای یک سال خواهد بود. در صورتی که دلایل طلاق قوی باشد و قاضی دادگاه خانواده در خصوص سختی و فشار وارده به زوجه به اقناع وجدانی برسد صرفنظر کردن از مهریه که اصطلاح آن بذل مهریه است الزامی نیست. اما اگر زوجه بخواهد حکم طلاق او قطعی و غیرقابل رجوع از طرف شوهر باشد، ضروری است مقداری از مهریه خود را ببخشد. این بخشش می تواند در حَد یک سکه طلا یا ده هزار تومان یا حتی کمتر از این باشد. اما اگر دلایل طلاق قطعی و قوی نباشد ممکن است قاضی موافقت کند که طلاق با بخشش کل مهریه انجام شود.

زندگی خنده دار ما

طنز



محمدرضا خانی

عرضه، تحریم و فرصت!

نحوه به کار بردن این سه واژه و تقدم و تاخراش بسیار مهم است. چرا؟

چون، مثلا همین رئیس هیات مدیره تولید کنندگان محصولات غذایی کشور چرایی موضوع را قشنگ برای مردم توضیح داد و گفت: وقتی قطر توسط کشورهای حاشیه خلیج فارس تحریم شد، این تحریم فرصت خوبی برای ما بود تا کالاهای صادراتی مان را به این کشور بفرستیم و تا اینجای کار کاملاً مشخص هست و یعنی ما وقتی معتقدیم تحریم‌ها برای ما یک فرصت هست، در عمل هم این موضوع را ثابت می کنیم. اما مشکل از کجا شروع می‌شود، دقیقا از اینجا(...) که حالا چون طنز ما مکتوب است و تصویری نیست، خیلی نمی‌توانیم جای مورد نظر را نشان بدهیم، اما توصیفش می‌توانیم بکنیم، یعنی مشکل از جایی شروع شد که قطری‌ها از طرح صادرات کالای ایرانی به کشورشان استقبال کردند و ما طبق همیشه از آنجا که خیلی اهل حرف زدن نیستیم و معمولاً عمل می کنیم حدود یک ماه تمام هر روز سمینار و همایش برگزار کردیم که ای مردم دنیا ببینید ما چطور از تحریم‌های کشورهای زورگو، فرصت می‌سازیم، بیایید و ببینید و یاد بگیرید و در این همایش‌ها هم تا توانستیم از کارشناسان موفق و با سابقه مملکتمان خواستیم که بیایند و در مورد مزایای صادرات و فرصت سازی‌های شگفت انگیز در شرایط تحریم و موفقیت‌های پیرامونی آن در ساعت‌های متمادی سخنرانی بکنند و در این خلال به مردم دنیا هم یاد می‌دادیم که چطور می‌توانیم کالایی را به کشورهای دیگر صادر کنیم، اما درست وقتی داشتیم سمینار و همایش برگزار می کردیم این ترکیه‌های فرصت طلب، مثل همیشه خودشان را نخود هر آشی کردند و بدون هماهنگی با ما که جزو کشورهای تعیین کننده وصادراتی حاشیه خلیج فارس و بقیه نقاط حساس دنیا هستیم و برای اثبات بی‌عرضگی بقیه صادرکنندگان (بجز ما) ۲۴ ساعته تمام قفسه‌های فروشگاههای زنجیره‌ای کشور قطر را پر از کالاهای ترکیه‌ای کردند و اینجاست که واقعاً درد دارد، کجا؟ دقیقا همان جایی که ما در چند سطر بالاتر گفتیم مشکل از آنجا شروع می‌شود و امکان نشان دادن تصویری آن را نداریم، چون ما یک رسانه مکتوب هستیم، حیف که دست ما را بسته‌اند حیف!



معمولا وقتی که مردم در آرامش کامل هستند گذر زمان برایشان اهمیت پیدا می کند وبه همین خاطر شهرداری تهران وقتی این حساسیت مردم رادید، بعداز هفتاد سال که این ساعت همینطوری برای خودش روی شیش ونیم صبح خوابیده بود آمد ویک کارگروه تشکیل دادو تصمیم گرفت ساعت مشیرالسلطنه را بیدار کند تا هرکسی که از کنارش رد می شود بداند ساعت چند قیمت دلار چند هست ونیم ساعت بعد چقدر بالا می رود !دیگر این مردم ناشکر ازخدا چه می خواهند که نگرفته اند نمی دانم ؟!

چه کنیم که سیل نیامد؟!

آخ که چطور آدم با انصاف می‌تواند در خلال این همه موفقیت مدیران، اشاره‌ای هم به شکست‌های آنها داشته باشد؟! می‌پرسید، کدام شکست؟ مثال می‌زنیم، یک پلی در خرم آباد بود که سال ۹۸، در پی بارش‌های همان عید لعنتی که شیراز را هم درهم نوردید، فرو ریخت و مدیران دلسوز بی‌هیچ حرف و وقفه‌ای پاچه بالا زدند و رفتند توی دل کار و بجای پل قبلی آنچنان پلی ساختند که نگو و نپرس و از آن زمان به بعد بود که کار دیگر چندان سخت نبود و باید دستها را زیر چانه می‌زدیم تا زمستان ۹۹ از راه برسد و سیل جدید بیاید تا مدیران با خیال راحت بنشینند و سیل را نظاره گر باشند و پشت سر هم سلفی بگیرند که ببینید این پل کار دستان توانمند متخصصان داخلی هست!

اما امسال سیلی به آن عظمت پارسال نیامد و طوری بود که دیگر مردم کم کم داشتند فکر می‌کردند این همه سرمایه بی خودی اینجا هزینه شده که چهار روز پیش بالاخره یک رعد و برقی سر کوههای اطراف خرم آباد زد و یک نمه آب به راه افتاد و آب به نقطه مورد نظر رسید و یکدفعه پل زبان بسته از ترس ریزش کرد و...

بقیه ماجرا را هم حتماً حدس می‌زنید که استاندار به فرماندار دستور داده و فرماندار به بخشدار و بخشدار به کارشناس و کارشناسان هم کارگران را فرستاده‌اند پای کار تا دریابند علت چه بوده، آیا مصالحی که به کار رفته مشکل داشته؟ پیمانکار سهل انگاری کرده، یا نظارت بر آن خوب صورت نگرفته؟ که من می‌دانم پاسخ همه اینها یک چیز هست: نخیر! و در واقع این پل برای سیل‌های عظیم الجثه ساخته شده بود نه یک بارش عادی باران و فهمیدن این موضوع خیلی کار سختی نیست و فعلاً باید گفت؛ای لعنت بر واشنگتن دی‌سی که چشمش برنمی دارد ما یک پل بسازیم!

امیدمان نشت کرده!

از وقتی قیمت کره افزایش پیدا کرد و به دنبال آن مرغ گران شد و بعد هم تخم مرغ بال درآورد همه مردم چشم انتظار بودند که دولت در این باره کاری کند و بالاخره وزیر کشاورزی پیش قدم شد واعلام کرد که مردم فکر نکنند ما راضی هستیم، واقعیتش را بخواهید ما هم به شدت از قیمت مرغ راضی نیستیم، اما چه کنیم که در مملکت ما همه چی نشت می کند!

می پرسید چطوری؟ اینطوری که اول نهاده‌های خریداری شده با دلار ۴۲۰۰ تومانی از بندر ترخیص نمی‌شوند به امید اینکه گران شوند، اما مدتی بعد این نهاده‌ها یهویی به بازار نشت می‌کنند و حالا نوبت کامیونهاست که آنها را به مرغداری‌ها برسانند و در طول مسیر کامیونها یهویی می‌روند به یک انبار و کمی خاک به داخل نهاده‌ها نشت می کند ولی همچنان بار کامیون با قیمت بازار آزاد به مرغداریها فروخته می‌شود و آنجاست که مرغ‌ها خاک می‌خورند و مرغدار انتظار دارد این حیوانهای زبان بسته گوشت بیاورند و وقتی می‌بینند، خبری از گوشت نیست و سررسید چک‌هایشان فرا رسیده به ناچار، جوجه‌هایشان به بیابان نشت می کند و قربانی می‌شوند تا مادرانشان با قیمت بیشتری به فروش بروند و در همین میان وقتی مرغ‌ها می‌بینند مرغدار برای آنها خاک ریخته به جای نهاده، از لجاجت تخم نمی‌گذارند و قیمت تخم مرغ هم رو به بالا نشت می کند و حالا فکر کنید مردمی که این مرغ و تخم مرغ را با قیمت گزاف می‌خرند چه می کنند؟

پاسخ خیلی ساده است، چون آنها هم نشت می کنند و نتیجه این می‌شود که هست و دولت همچنان تدبیر می کند تا امید را به مردم برگرداند،

یک آموزگار می تواند با خنده، شاگرد دانش را دارا گردد و گون سازد ●پائلوئن

کاش قدری هوشیارتر بودم!

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

مادرم با رنگ و رویی پریده آن طرف میز نشسته بود. اشک در چشمهایش می‌لرزید و قل می‌خورد و چکّه چکّه روی میز می‌ریخت. زل زده بود به من. انگار سالهاست مرا ندیده است. یاد شبی افتادم که پدرم رفت و دیگر برنگشت. آن شب هم مادرم همینطور آرام و بی‌صدا اشک می‌ریخت.

عادت نداشت حرفی بگوید یا غر بزند. فقط اشک می‌ریخت آرام و بی‌صدا. دستهایش را گرفتم تا دلداری‌اش بدهم اما هیچ چیز به ذهنم نمی‌رسید. یعنی حتی یک روزنه هم نبود تا من حتی به دروغ او را دلخوش کنم. همان حرف بی‌معنای همیشگی را زدم: غصه نخور مادر من، درست می‌شود!

هیچ چیز نگفت. اما درنگاهش خواندم که می‌گفت: "آنقدر خرابی به بار آورده‌ای که درست شدنی نیست!" تا وقتی که زمان ملاقات تمام شود، من به او و او به من نگاه کرد. بالاخره زمان ملاقات تمام شد و مادرم آرام و با طمأنینه بلند شد و به طرف در خروجی حرکت کرد و من سرم را پایین انداختم و وارد بند شدم و در سکوت و تنهایی به گذشته‌ها فکر کردم. گذشته‌ای که همیشه مثل آینه جلوی چشمم بود.

***

پدرم در حالی که چمدانش را می‌بست گفت: من از اول هم نمی‌خواستم تو را بگیرم. مادرم مجبورم کرد. می‌گفت باید با دختر برادرم ازدواج کنی چرا؟ چون پدر تو بعد از مرگ پدرم خرج زندگی ما را می‌داد. آن هم از ارث آقا جونم! از جیب خودش که نمی‌داد. اما یک عمر ما را زیر منت خودش نگه داشت. من اصلاً تو را دوست نداشتم. این هفت-هشت سال هم فقط تحمل کردم. چون مادرم مجبورم می‌کرد. حالا که مادرم مرده، دیگر تو آن طرف آب من این طرف آب. طلاقت می‌دهم. همه زندگی هم مال تو، **بهاره** هم مال تو... من نخواستم. برو برای خودت زندگی کن. اصلاً شوهر کن... هر کاری دوست داری بکن... فقط سراغ من نیا... مادرم حرف نمی‌زد. فقط گریه می‌کرد. بی‌صدا اشک می‌ریخت. اهل دعوا کردن نبود. زن خانه بود. بلد بود خوب غذا بپزد، خانه داری کند. بچه داری کند. لباس رفو کند. اما دعوا بلد نبود. داد نمی‌زد غر نمی‌زد. فقط اشک می‌ریخت. آرام و بی‌صدا. مثل همین امروز. پدرم آن شب رفت. رفت و دیگر برنگشت. غریبه که نبود. بعدها فهمیدیم به یک شهرستان کوچک رفته، آنجا ازدواج کرده کمی بعد هم از ایران رفت. به همین راحتی ... و من دیگر هیچوقت او را ندیدم. آخرین تصویری که از پدرم برایم مانده، چهره مردی است که در تاریکی شب، چمدان به دست از خانه بیرون زد و دیگر هیچ وقت برنگشت.

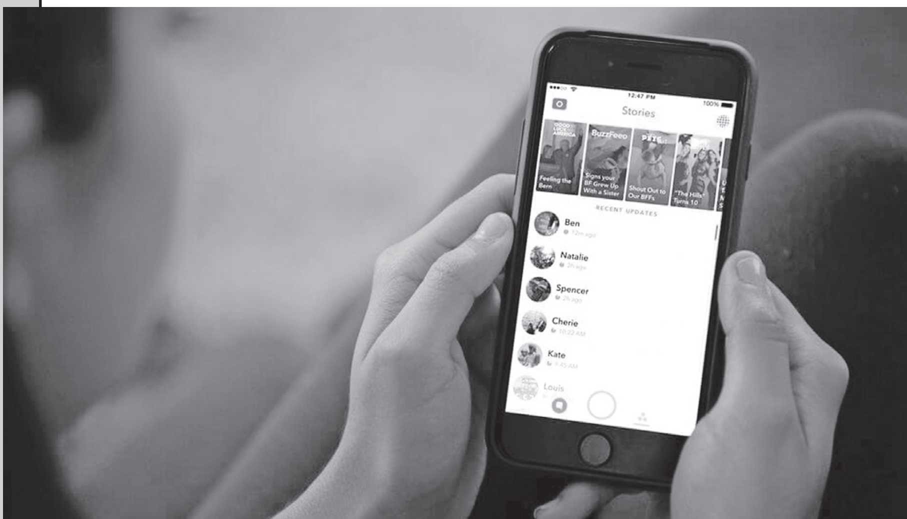
بعد از آن من و مادرم تنها شدیم. بعدها وقتی یک بار از مادرم پرسیدم چرا با پدرم ازدواج کردی؟ جواب داد: همه عمر به او گفته بودند عروس عمه تاج به سر، عروس خاله خاک به سر، می‌گفت عروس عمه‌ام شدم به امید تاج به سر شدن، اما خاک به سر شدم. بیچاره مادرم چه ساده دل بود. مادرم به سختی مرا بزرگ کرد. خودش کار می‌کرد. هر کاری. از دست دوزی لباس عروس تا دوختن پولک و منجوق و ملیله لحاف عروس. صبح تا شب و گاهی هم شب تا صبح سوزن می‌زد. خیلی اوقات من همانجا کنار او و روی تورهای لباس عروس خوابم می‌برد و خواب‌هایم همیشه سفید بود. مثل همان تورها، مثل لباس عروس. مادرم به خاطر من هیچ وقت ازدواج نکرد. ازدواج نکرد تا من همیشه خودم را سرزنش کنم تا فکر کنم اگر من نبودم شاید او می‌توانست یک بار دیگر و در کنار یک آدم دیگر خوشبخت باشد. چقدر دلم برایش می‌سوخت. مثل یک قربانی بود. خودش هم پذیرفته بود که یک قربانی است و چقدر راحت با این موضوع کنار آمده بود.

سالهای کودکی و نوجوانی‌ام مثل برق و باد گذشت. اما بدون هیچ هیجانی. در خانه ما همیشه سکوت حاکم بود. خواهر و برادری نبود تا حسادتی باشد و دعوایی، پدری نبود تا اختلاف نظری باشد و برخوردی... همه چیز ساده و ساکن بود. مادرم هر چه می‌گفت من می‌پذیرفتم و من هیچ وقت خواسته زیادی نداشتم که مادرم را به زحمت و دردسر بیندازم.

درس خواندم و دبیرستان را تمام کردم و بعد هم دانشگاه و امید به اینکه بتوانم در آینده‌ای نه چندان دور جایی کاری پیدا کنم و مشغول شوم و ازدواج کنم و یک زندگی جدید را شروع کنم.

حسرت خیلی چیزها به دلم بود که بزرگترین آنها داشتن خانواده بود. حضور پررنگ یک مرد، مثل پدر نداشته‌ام، مثل برادر نداشته‌ام. شاید اگر ازدواج می‌کردم یک مرد می‌توانست برایم پدری کند، برادرم باشد و همسرم. مردی که بودنش باعث دلگرمی‌ام می‌شد. اما راستش با اینکه تا همان موقع هم گاهی خواستگار داشتم، اما به خاطر بعضی مسائل می‌ترسیدم خیلی جدی به ازدواج فکر کنم. با اینکه خیلی دوست داشتم ازدواج کنم اما ترسم قوی‌تر از میلم به ازدواج بود.

تصویر پدر چمدان به دستم هنوز جلوی چشم‌هایم بود. اگر شوهرم یک روز مثل پدرم مرا رها می‌کرد و می‌رفت آیا من مثل مادرم آنقدر قوی بودم که بتوانم ادامه دهم. اصلاً آیا پدرم الگویی نمی‌شد برای همسرم که هر وقت دلش خواست مرا رها کند و برود؟ اصلاً می‌توانستم به مردی که به من پیشنهاد می‌دهد بگویم پدرم ما را رها کرد و رفت؟ چطور می‌شد برای یک غریبه این موضوع را شرح داد تا هزار و یک فکر بی‌ربط به ذهنش خطور نکند. همه این فکرها باعث می‌شد تا من خودم بدون اینکه حتی به مادرم بگویم



می توان حقیقت زندگی را دوست نداشت، اما نمی توان منکر آن شد

• روسو

کسـانی را که به قول خودشـان برای امر خیر پا پیش می‌گذارند همـان اول کار با جواب منفی از پیشتر آمدن، منصرف کنم.
با خودم به توافقاتی رسـیده بودم. اینکه استقلال مالی داشـته باشـم و آنقدر قوی باشم و به خودم متکـی که اگر یک روز شـوهرم مثـل پدرم مرا رها کـرد و رفت، بتوانم خودم گلیـم خودم را از آب بیرون بکشـم.در دانشگاه رشـته مترجمی زبان انگلیسـی قبول شـدم. در کنار آن هم سعی می‌کردم تا کاری پیدا کنم و مقداری از هزینه‌های تحصیلـم را خودم بپردازم.مثل خیلی از جوانهای دیگر من هم یک گوشـی هوشـمند داشـتم و در شـبکه‌های مختلف اجتماعـی عضو بودم و گاهی هم از روزمرّه گی‌هـای زندگی‌ام و یا چیزهایی که می‌دیدم و خوشـم می‌آمد در اینسـتاگرام پستی را به اشـتراک می‌گذاشـتم و تعدادی هم فالوئر داشتم. بعضی‌ها آشنا بودند و برخی هم غریبه. از طریـق همین اپلیکیشـن و در همین فضا بود که با **عماد** آشنا شدم. پسـر مودّبی بود و بسیار خوش سـر و زبان. اوایـل فقط زیر پسـت‌هایم کامنت می‌نوشت.من به رسم ادب بسیار رسمی پاسخش را می‌دادم. تا اینکه من چند اسـتوری گذاشتم و او در پاسـخ استوری‌های من در دایرکت پیام داد و مدتی هم در دایرکت با هم ارتباط داشـتیم و بعد هم آیدی واتسـاپ رد و بدل کردیم و خلاصه به تدریج از دوست مجازی به دوست واقعی تبدیل شـدیم.بعد هم قرار ملاقات گذاشتیم و همدیگر را دیدیم، رسما با هم دوست واقعی شدیم.
عمـاد از همان اوایل آشـنایی مـان مرتب تأکید داشـت که قصدش ازدواج است و مدام هم از من می‌خواست تا با مادرم موضوع را مطرح کنم. خب من ماجـرا را از همان ابتدا به مـادرم گفته بودم و او در جریـان همه چیز بود. اما عماد نمی‌دانسـت. من می‌خواسـتم مدتی او را زیر نظر داشـته باشـم و مطمئن شـوم او واقعاً مرد زندگی اسـت و بعد با پیشـنهاد ازدواجش موافقت کنـم. از طرف دیگر عماد اینطور وانمودمی کرد که به شـدت مشغول کار است تا پول جمع کند و به قول خودش با دست پر به خواستگاری‌ام بیاید.
مدتی که گذشـت عماد به مـن گفت که در یک شـرکت معتبر مشغول کار شـده و پول خوبی از فروش محصولاتش آنجا به دسـت می‌آورد. بعد بـه من پیشـنهاد داد که من هم بـا او در این کار شـریک شـوم. برایم توضیح داد که اصلاً نیازی به پول و سـرمایه‌هم ندارد. فقط کافی اسـت یک حسـاب بانکی باز کنم و یـک کارت بانکی بگیرم. عمـاد می‌گفت خودش محصولات را از شـرکت می‌گیردو می‌فروشد و سود را به حساب من واریز می‌کنـد. گفت می‌توانم بعد دسـته چک بگیرم و کلی کار انجام بدهم و خلاصه جوری برایم از چند سال بعد گفت که من خودم و عماد را صاحب یک شرکت بزرگ می‌دیدم...

> **من به عمـاد اعتماد کـردم. او برایم یک حسـاب بانکی باز کرد، و یـک کارت بانکی گرفت. بعد هم همه مشـخصات کار را از من گرفت تا سود مرا به آن حساب واریز کند...**

من به عمـاد اعتماد کردم. او برایم یک حسـاب بانکـی باز کرد، و یک کارت بانکی گرفت. بعد هم همه مشـخصات کار را از من گرفت تا سود مرا به آن حسـاب واریز کند. کم کم رابطه عاطفی من و عماد بیشـتر شد. با هم بیرون می‌رفتیم. عکسهای مشـترک زیـادی گرفتیم. او به خانـه ما آمد و با مادرم آشنا شد همه ماجرای زندگی مرا فهمید. با من اشک ریخت، با من خندید.حتی دل مادرمرا هم به دسـت آورده بود و خلاصه هم من و هم مادرم از آمدن و بودن عماد خیلی خوشحال بودیم.
کم کم دیگر زمان آن رسیده بود که رابطه ما شکل قانونی و رسمی به خودش بگیرد. مادرم هم به عماد گفته بود که بهتر اسـت خیلـی زود خانواده‌ها با هم آشـنا شـوندو رابطه ما بدون حـرف و حدیث ختم به خیر شـود. همه چیز خوب پیش می‌رفت و من و مـادرم هر روز منتظر بودیم تا عماد زنگ خانه مان را بزند و همراه پدر و مادرش برای خواستگاری بیاید اما بعد از روزهـا انتظار فکر می‌کنید به جای عمادو پدر ومادرش چه کسی زنگ خانه مان را زد؟
یک هفته‌ای می‌شـد از عماد خبر نداشتم. آخرین بار که با من تماس گرفت گفت به یک سـفر چند روزه می‌رود. گفت شاید نتواند با من تماس بگیرد. بـه من اطمینـان داد که نگران نباشـم و خودش بلافاصله بعد از آمدن با من تماس می‌گیرد و بعد هم بلافاصله همراه خانواده‌اش به خواسـتگاری‌ام می‌آید. می‌گفـت این کار آخر پول زیادی دارد و می‌تواند تمام مخارج عروسـی مان را تأمین کند. درسـت همان روزهـا که منتظر آمـدن عماد و خواستگاری و این داستانها بودم، زنگ خانه مان را زدنـد، مأمور نیروی انتظامی بود. گفت باید برای توضیحاتی همراهشان بروم. خیلی ترسیدم. تا آن روز حتی وارد کلانتری نشـده بودم. با ترس و لرز همراه مادرم به اداره آگاهی رفتیم.
آنجا در مورد حساب بانکی‌ام از من سوال کردند. گفتم حسابم و کارتم و حتی رمز آن دست نامزدم است. مادرم با سقلمه به پهلویم زد و گفت راستش را بگـو. بعد خـودش گفت آقا اینهـا اصلاً نامزد نیستند و تمام ماجرا را برای افسر پرونده شرح داد. افسر پرونده با شنیدن توضیحات مادرم گفت این آقا یعنی عماد با استفاده از شماره حساب، شماره کارت و حتی عکس‌های من یک سایت باز کرده. سـایت قمار و شـرط بندی و این داستانها. کلی آدم آنجا پولشـان را از دست داده اند. همه پولها هم به حسـاب من واریز شده. من با شماره‌ای که از عماد داشـتم تماس گرفتم، اما تلفنش خاموش بود. من هیچ مشخصاتی از عماد نداشتم، حتی نام خانوادگی‌اش را نمی‌دانسـتم. هیچ آدرسـی از او نداشتم. عماد حتی پیج اینستاگرامش را هم پاک کـرده بود. جز چند عکس مشـترک هیچ چیز از اونداشـتم. افسر پرونده به من گفت ممکن است حتی اسـم عماد هم یک اسم مستعار بوده و واقعاً اسم او عماد نبوده باشد.
به هر حال عماد یا هر اسم دیگری که داشت مرا به دردسر بزرگی انداخت. به خاطر تحقیقات بیشتر مرا به بازداشـتگاه فرستادند. البته گفتند اگر سند بگذارم می‌توانم آزاد شـوم، اما کدام سند؟ مادرم که هیچ ملکی ندارد. از طرفی نمی‌خواهد به کسی بگوید. اگر یک نفر بفهمد چه اتفاقی برای من افتاده نه تنها آبرو و حیثیت مان می‌رود بلکه ممکن است حتی مشکلات تازه‌ای برایمان به وجود بیاید. حالا مـن اینجا مانـده‌ام. تنها و پشـیمان و مادرم آنجا مانده تنها و مستاصل که نمی‌داند به کدامین دیوار تکیه کند و به کدامین طناب چنگ بزند؟

آن روی سکه

شـبکه‌های اجتماعی به موازات محاسـنی که با خود به همراه داشـتند دنیایی از مشـکلات و معضلات جدید را هم برای دنیای امروز به وجود آورده‌اند. شـکل گیری روابط جدید که در عین سادگی، پر از پیچیدگی‌ها و رمز و رازهای ناشـناخته است و شاید بزرگترین اشـتباه در این فضا و دنیا، اعتماد به آدمهای آن اسـت. آدمهایی که تمام هویت خود را در پشـت حروف و اعداد و اشـکال عجیب و غریب پنهان می‌کنند. آدمهایی کـه از دل خانواده‌هایی پر از مشـکل و عقـده، ناگهـان در فضایی بدون نظـارت دقیق و صحیح رها می‌شـوند. فضایی کـه می‌توانند هویـت جعلی برای خودشـان بسـازند و همه واقعیت‌های تلخ زندگی‌شان را پشت عکس‌های رنگارنگ و نوشـته‌های نغز پنهان کنند و به مدد همه اینها آدمهای سـاده دل و زودباور را فریب دهند. امثال عمـاد و عمادها، در فضای واقعی و مجازی فراوانند. آنچه مهم اسـت آن اسـت که با کمی هوشـیاری، با کمی درایـت در دام آنها نیفتیم. اگر همیـن دختر جوان، به جای طمـع کاری خودش و فریب خـوردن از عماد، یک لحظه به این می‌اندیشـید که به چه دلیل او باید به کسی که حتی نام فامیلش را نمی‌داند اعتماد کند و همه مشخصات شخصی‌اش را در اختیارش بگذارد یا با او عکس شخصی بگیرد، شاید الان در گیر این حجم از پشیمانی، سرگردانی و ناامیدی نبود.
هشیار باشیم که:
چو دزدی با چراغ آید، گزیده‌تر برد کالا...

کیانا نصرت زاده

زخمی که تا آخر عمر با کودکان باقی می‌ماند



آخرین خاطره‌ای که از مادرم دارم از آن روز گرم تابستانی بود که یک ماشین کشیده و بزرگ سفید رنگ او را سوار کرد و برای همیشه از خانه رفت...

بعدها پدرم گفت که آن ماشین مال پدربزرگم بود و احیاناً یکی از دایی‌هایم مادر را با خودش برده است.

من و خواهرم از پنجره به بیرون نگاه می‌کردیم. مادر حتی سرش را بلند نکرد تا ما را ببیند. تصمیمش را گرفته بود. شاید از خیلی قبل‌تر می‌خواست ما را ترک کند.

آن روز اما گرمای تابستان به نظرم طاقت‌فرسا آمد. بزرگترها هیچ توضیحی به من و **ملوک** خواهرم نمی‌دادند. عمه آمده بود و پیش ما ماند تا تنها نباشیم. مادر هم که داشت می‌رفت با عمه کلمه‌ای حرف نزد. ملوک می‌گفت دیده که مادر فقط طلاها و شناسنامه‌اش را با خودش برده ولی چند روز بعد پدر همه لباس‌هایش را جمع کرد و برایش فرستاد. به هفته نکشید که دیگر هیچ اثری از مادر در خانه نبود. قاب عکس‌ها جمع شده بود و کمدهایش خالی بودند. زندگی ما بدون مادرم خیلی تغییر نکرد. ولی من و ملوک برای همیشه دلتنگ او ماندیم.

پدر و مادرم با هم سازگار نبودند. مادر از این که مجبور بود از صبح تا شب توی خانه بماند و بچه داری کند و خانه تمیز کند و با هیچ کدام از دوستان و آشنایانش ارتباطی نداشته باشد خسته شده بود. پدرم هم نمی‌خواست مادر زندگی گذشته‌اش را ادامه بدهد.

وقتی با پدرم ازدواج کرده بود در شرکت پدرش کار می‌کرد. اهل دوست و رفیق و سفر بود. پدرم اما ترجیح می‌داد همسرش در خانه بماند و بچه‌ها را بزرگ کند...

خلاصه هرچه بود من در سن هشت سالگی جدایی پدر و مادرم را تجربه کردم. پدرم مرد متدین و ثروتمندی بود. ما را سپرد به عمه‌ام تا هر طور که او صلاح می‌داند بزرگمان کند و خودش هم دوباره ازدواج کرد. هر روز سری به خانه می‌زد و به امورات سرکشی می‌کرد و شب می‌رفت خانه همسر جدیدش. ما و امورات زندگی‌مان برایش مثل یک کارخانه بود که باید آن را مدیریت می‌کرد و با دقت حواسش را جمع می‌کرد که مبادا ما کوچک‌ترین خطایی بکنیم و یا به هر شکلی با مادرم در تماس باشیم...

من و ملوک در فقدان محبت پدر و مادر بزرگ شدیم. برای همدیگر مادری و پدری می‌کردیم. با هم حرف می‌زدیم. از آرزوهایمان می‌گفتیم و از دلتنگی‌هایمان... ملوک مثل یک دوست و مثل یک مادر تنهایی مرا پر می‌کرد.

ما بزرگ شدیم و تصمیم گرفتیم زندگی خوبی برای خودمان بسازیم. اما سایه این فقدان همیشه با ما بود. ملوک هرگز ازدواج نکرد. من به سختی توانستم بر ترس‌هایم غلبه کنم و بالاخره در سن چهل سالگی ازدواج کردم.

> **ما بزرگ شدیم و تصمیم گرفتیم زندگی خوبی برای خودمان بسازیم. اما سایه این فقدان همیشه با ما بود**

ملوک مثل یک مادر مراقب زندگی من بود. برای بچه‌های من تنها عمه نبود. او سعی می‌کرد زندگی آنها را سرشار از عشق کند. یک وقتهایی همسرم به او اعتراض می‌کرد که چرا اینقدر بخشنده است و برای خودش کاری نمی‌کند و همه زندگی‌اش در من و بچه‌هایم معنی پیدا می‌کند؟

سعی می‌کردم برای همسرم توضیح بدهم که این رفتارها ناشی از کودکی سختی است که ما در فقدان محبت و مهر پدر و مادر گذراندیم. اما می‌دانستم درکش برای دیگران آسان نیست...

تا این که ملوک در سن پنجاه سالگی با مردی آشنا شد که برای اولین بار به او آرامش و امنیت می‌داد. وقتی از او خواستگاری کرد ملتمسانه از او خواستم قبول کند. می‌دانستم که این شاید تنها ذره‌ای از خوشبختی باشد که او مستحقش است.

ملوک با **احمد** ازدواج کرد و زندگی بسیار آرام و خوبی دارند. من و ملوک هر دو همسرهای بسیار پر محبتی هستیم ولی هنوز در اعماق قلبمان از کابوس رها شدن و تنها ماندن می‌ترسیم. یک وقت‌هایی که تنها هستیم و برای هم درد دل می‌کنیم می‌بینیم زخم‌های روزهای کودکی التیام پیدا نکرده‌اند و ما هنوز از این که مبادا یک روز دوباره تنها شویم می‌ترسیم. ترسی که هنوز در سن هفتاد سالگی با من هست و با وجود داشتن همسر و بچه‌های بسیار دوست داشتنی احساس امنیت عاطفی نمی‌کنیم...

دلم خواست تجربه‌ام را با شما به اشتراک بگذارم تا بیش از پیش مراقب روزهای کودکی فرزندانتان باشید. روح کودکی اگر سرشار از شادی باشد یا به عکس اگر زخمی شود تا آخر عمر همراه ما باقی می‌ماند....



خانه کودکی‌ام

داستان شما، داستان بسیاری از ماست. این یعنی موفقیت که به واسطه نوشتن، بتوانید با کسی یا کسانی حس مشترکی را به گفت‌وگو و خیال بنشینید. لطفاً بازهم برای ما بنویسید.

***

شبیه کسی می‌شوم مانند کودکی که پدر و مادرش را می‌طلبد ولی ندارد آنها را.

خودم به خودم می گویم،همینکه آن خانه کودکی، خانه رویا است، پس ره به سوی خانه عشق می‌سپارم.

زادگاه روستا، به کوچه قدیمی مان. همراه تپیدن‌های دلم، در چوبی خانه را هنوز گشوده، ناگشوده، از زمان دور، بوی گل مادر و پدر، از لای باز پیرهنم می‌ریزند!

بهترین احساسم کجایند؟! آن قلب‌های مهربان، آن حوض ساده! خاطره باغ و حیاط خانه! گوشه گوشه، دل بری درختان انگور، انار و درخت "به". درسقف سفالی خانه، گنجشک‌ها آشیانه ساختند و بر پیکر پنجره، روی دیوارهای سبز شده، پیچکها بالا رفته اند.

توی چشم،سرخ و زرد پاییزی باغ،نگاهم، یکهو زوم درخت انجیر پیر می‌شود! آنکه همه خاطرات کودکی‌ام را دیده است. حس غمگینانه ای، با شادی به قلبم می‌ریزد. شاید گاهی با همین دست خاطره‌ها، تا آخر عمر برایم گرم بماند.

صفر مدانلو کردی

شومینه سرد

بسیار عالی. البته با اجازه کمی برای ایجاد تعلیق، در داستان شما دست بردم. من را ببخشید.

***

امروز هم درست مثل دیروز آغاز شد. خورشید که از جای همیشگی اش، طلوع کرده. آسمان، همیشه آبی است. خب ابرها هم، سرجای خود هستند و طبق معمول، ساعت زندگی من روی روزمرّه‌گی خواب مانده است.

از خودم پرسیدم: یعنی امروز را هم باید در خانه بمانم و تنها از قاب کوچک پنجره اتاقم، به امروز سلام کنم؟!

اما نه، امروز باید با روزهای دیگر فرق داشته باشد.

از جایم بلند شدم. لباس امید به تن و کفش مقاومت به پا، راه افتادم. هرچه نزدیک می‌شدم همه چیز عجیب و عجیب‌تر به نظر می‌رسید. حتی نمی‌دانستم، یک لحظه بعد چه اتفاقی در انتظار من است. به کلبه متروکه در جنگل رسیدم. در زدم. بعد از گذشت چند لحظه، صدای خش‌دار گفت: تو کیستی و چه می‌خواهی؟!

سعی کردم بر ترسی که تمامی وجودم را فراگرفته بود، غلبه کنم.

با صدایی لرزان، گفتم: منم یک آدمیزاد!



دستگیره در را بالا و پایین کرد. اما انگار این در قدیمی، باز شدنی نبود. اما بالاخره در، با صدایی گوشخراش، باز شد.

او سبزه رو بود و چهره‌اش با چروک‌های ریز و درشت خطاطی شده بود.

با تعجب گفت: تو را هم گرفتار کنم؟!

با خنده گفتم: یعنی اوضاع آنقدر خراب شده که تو هم ممکن است گرفته باشی؟!

معلوم بود، انتظار چنین پاسخی را از طرف من نداشت.

بعد از چند ثانیه به خودم مسلط شده، گفت:

چرا دم در ایستاده ای؟ بفرما داخل!

همان ابتدا، تکه‌های یخ درون شومینه، نظرم را جلب کرد،پرسیدم: این شومینه است یا یخچال؟

گفت: در خانه من، از گرما خبری نیست!

با لحنی محکم، گفتم: پس از گرما چیزی نمی‌دونی که بر هم زدن گرمای خانواده‌ها برای تو مسأله ای نیست!

با آرامش گفت: برای طعنه زدن نگفتم بیای داخل!

گفتم: فکر کنم در آن روزنامه‌ای که کنار شومینه یخ زده ات هست، اخبار روز هم، درج شده باشد؟ تو که از گرمای شومینه فراری هستی، اخبار داغ کشور چه بر سرت خواهد آورد؟ و ادامه دادم:

این تیتر را بخوان! داستان پرستاری که به رغم بیماری خود و مادرش بر سر بالین بیماران کرونایی حاضر شده و موجب دلگرمی کادر درمانی است. اینجا رو ببین! چطور پارکبان‌های شهر کاشان، با وجود احتمال ابتلا به کرونا، در روز کارگر، به نظافت شهر خود پرداختند. اینجا ببینید! نوشته است با توجه به شیوع ویروس کرونا، سازمان اسناد و کتابخانه ملی، بیش از ۲۳ هزار جلد کتاب را با هماهنگی ناشران روی سایت قرار داده!

اینجا بود که دیدم، کرونا بر خود لرزید.

روزنامه را به دستش دادم و گفتم:

بگیر و با دقت بخوان، جناب کرونا! زیرا گرمای این آتش، تو را زودتر از پا درمی آورد تا این شومینه یخ زده!

زهرا عبدالهی

دزد بانک

کوتاه، مختصر و "غیر" مفید! البته شوخی کردم. بازهم برای صفحه خودتان بنویسید. سپاسگزارم.

***

مدتها بود ندیده بودمش. یک نقاب، نه ببخشید یک ماسک مشکی، زده بود. با عجله داشت می‌رفت. از چشاش و موهاش، شناختمش.

رفتم جلو: سلام کجا؟ با این عجله؟!

– سلام توی این چند وقته ندیدمت و خبری ازت نداشتم. میدونی، گوشیم افتاد تو آب، کل شماره‌ها پاک شده شماره‌تو نداشتم که زنگ بزنم. چیکارا می کنی؟

– والا منم مثل بقیه، دنبال یک لقمه نون! تو چی؟

– ببین عجله دارم. شماره‌تو بده یه اس می‌فرستم، شماره‌مو سیو کن، بعداً می حرفیم! فعلاً خداحافظ.

زنگ پیامک شماره ناشناس: ببخش روم نشد بگم شماره کارتم رو میفرستم ۲۰۰ بزن به کارتم، سرماه باهات تسویه حساب می کنم! قربانت.

بهروز مباشر بهروز

چه تفاوت بزرگی بین شناختن خدا و محبت نسبت به او وجود دارد ● پاسکال

کورش کاشانی

ظروف قدیمی اما عشق جدید

تا دو سه روز در بی‌قراری به سر می‌بردم. هیچ خبری از برادر مهتاب یا خود مهتاب نبود. دلم شور می‌زد

اولین بار در جمعه بازار او را دیدم. لا به لای وسایل کهنه و قدیمی دنبال چند قاشق برنجی می‌گشت. سر صحبت باز شد یک قاشق شربت‌خوری را به او نشان دادم و او هم همان موقع آن را خرید. متوجه شدم او هم مثل من عاشق وسایل قدیمی است. گفت یک کلکسیون کوچک از انواع ظرف و ظروف قدیمی دارد. به وجد آمدم.



من هم سالها بود که وسایل قدیمی جمع می‌کردم. کمتر دختر جوانی را می‌شناختم که به این کارها علاقه نشان بدهد. آدرس کارگاهم را به او دادم و از او خواستم حتماً یک روز بیاید و از کارگاه من دیدن کند.

می دانستم امکانش خیلی کم است که این دختر دعوت مرا بپذیرد. شش ماه گذشت و خبری از او نشد. وسط‌های زمستان بود که یک روز دوباره به طور اتفاقی او را در جمعه بازار دیدم. هر دو از دیدن هم خوشحال شدیم. این بار دیگر نمی‌خواستم او را گم کنم. به او اصرار کردم نشانی چیزی از خودش به من بدهد. گفت کارمند بانک است...

هفته بعد همراه برادرش به دیدن کارگاه من آمدند. برادرش تراشکار بود و از دیدن قفل‌های من لذت عجیبی برد. به من گفت که خیلی از اینها را می‌تواند تعمیر کند. همین طور شد که من با این خانواده آشنا شدم.

یک روز هم همراه مادرم به خانه آنها رفتم

راشین مختاری

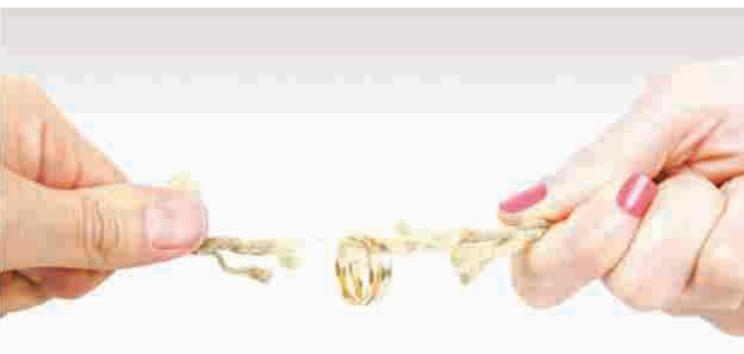
حرمت و حد و مرز حالیش نبود

بالاخره کار به پلیس و کلانتری رسید. ... بزرگترهای فامیل از من خواستند خانه را عوض کنم. ولی من دیگر مشکلم این خانه و آن خانه نبود

تازه رسیده بودم اداره که منشی دفترم گفت: "یکی از همسایه‌های شما تماس گرفتند و باید برگردید خانه برای همسرتان اتفاقی افتاده..."

دیگر لازم نبود بیشتر سوال کنم. سه ماه بود که درگیر این مشکل شده بودم. صبح که داشتم از خانه بیرون می‌آمدم تهدیدم کرد که آبرویم را جلوی در و همسایه می‌برد. من هم خسته‌تر از قبل در را کوبیدم و از خانه بیرون رفتم. باید می‌دانستم که او به تهدیدش عمل می‌کند. همیشه این طور بود. هیچ ابایی از جیغ و فریاد کشیدن نداشت. جلوی در و همسایه برایمان آبرویی باقی نمانده بود. فکر کردم این بار حتماً بدتر از قبل سر و صدا راه انداخته که همسایه‌ها به محل کارم تلفن کردند. تلفن همراهم را شب قبل شکسته بود و نمی‌توانستم به کسی تلفن کنم. وقتی رسیدم دم‌درخانه دیدم ماشین پلیس دم در است. همسایه‌ها جمع شده و توی کوچه آدمها منتظر من ایستاده‌اند. وقتی رسیدم سریع از پله‌ها بالا رفتم. دیدم در خانه همسایه رو به رویمان باز است. پلیس مرا صدا زد. چشم‌های **منیر** خانم یک کاسه خون بود. گفتم چه شده؟

پراکنده و جست و گریخته برایم توضیح دادند که لیلا همسرم آمده خانه‌شان و هرچه ظرف و ظروف چینی داشتند شکسته... کبریت دستش گرفته و گفته می‌خواهم خانه‌تان را آتش بزنم. از ترسشان به پلیس تلفن کرده‌اند و **لیلا** و دختر منیر خانم را برده بودند کلانتری...



داستان از سه ماه قبل‌تر شروع شده بود یا شاید بهتر است بگویم از سال قبل... زندگی من و لیلا هیچ وقت زندگی آرامی نبود. او زن ناسازگار و بدبین و بدزبانی بود. از وقتی ازدواج کردیم ارتباطم با همه فامیل قطع شد. کافی بود حدس بزند که من قبلاً به خواستگاری یکی از دختر خاله‌ها رفته باشم و یا این که دلبستگی در دوران کودکی بین ما بود آن وقت قشقرقی به پا می‌کرد که من دیگر چشمم به آنها نیفتد. تقصیر مادرم بود. آنقدر آرزوی عروس خوشگل داشت که وقتی لیلا را

تا کلکسیون ظرف و ظروف قدیمی **مهتاب** را ببینیم. من با هیجان عجیبی مشغول دیدن آن همه قاشق و کفگیر و ملاقه بودم و مادرم یک راست رفت سراغ مادر مهتاب و سر صحبت را باز کرد و از مهتاب خواستگاری کرد. مادر مهتاب هم گفته بود باید با همسرش صحبت کند و خبرش را به ما می‌دهد. توی راه برگشتن به خانه مادر گفت که خواستگاری به خوبی پیش رفت و به امید خدا مهتاب عروسش می‌شود. یکّه خوردم. گفتم چه کردی مادر؟ ما قرار بود فقط برویم کلکسیون او را ببینیم. مادر ابرویی در هم کرد و گفت من که وقتم را برای دیدن چهار تا ظرف شکسته تلف نمی‌کنم. دختر را دیدم و پسندیدم و خواستگاری کردم.

آن شب آنقدر شوکه بودم که تا صبح چشم روی هم نگذاشتم. نمی‌دانستم با این کار شتابزده مادر چه کنم. نه این که از مهتاب بدم می‌آمد ولی می‌ترسیدم جوابشان منفی باشد و من دیگر هرگز مهتاب را نبینم.تا دو سه روز در بی‌قراری به سر می‌بردم. هیچ خبری از برادر مهتاب یا خود مهتاب نبود. دلم شور می‌زد بالاخره بعد از یک هفته مادر به من خبر داد که قرار خواستگاری رسمی را گذاشته و باید کت و شلوارم را آماده کنم...

به همین سادگی خودم را در کت و شلوار دامادی دیدم. مادر می‌دانست که اگر قضیه را خودم می‌خواستم پیش ببرم شاید چند سالی طول می‌کشید. من پسر خجالتی و بی‌اعتماد به نفسی بودم و مادر خوب مرا می‌شناخت و در همان جلسه اول متوجه شده بود که علایق من و مهتاب خیلی شبیه هم است و به درد هم می‌خوریم.

یک سال بعد از این ماجرا ما عروسی کردیم... مهتاب با مجموعه ظروف قدیمی‌اش به خانه من آمد و من هم دیوارهای خانه را پر از قفل‌ها و کلیدهای قدیمی‌ام کردم...

زندگی با کسی که هم سلیقه شما باشد خیلی عجیب و هیجان انگیز است... من ومهتاب در عرض این ده سالی که با هم زندگی می کنیم همیشه کلی حرف برای گفتن داریم. همیشه سفرهایی می‌رویم که هر دو از آن لذت می‌بریم. البته روز به روز به مجموعه‌هایمان هم اضافه می‌شود. حالا اسباب بازی بچه مان قاشق‌های برنجی و قفل‌های قدیمی من است. بی‌شک بچه‌ما هم با همین سلایق بزرگ می‌شود.

من خوشبخت‌ترین مرد دنیا هستم چون همسرم علاوه بر این که شریک زندگی‌ام است به معنای واقعی دوست و همراه من هم هست...

دید پایش را توی یک کفش کرد که باید همین دختر عروس من شود. نفهمیدم چطور بین مراسم خواستگاری و عقد فقط یک ماه طول کشید. از اولش هم حساسیت‌هایش را حس می کردم. ولی جدی نمی گرفتم. ولی در زندگی مشترک موضوع بسیار حاد شد. من رئیس یک بخش مهم اداره بودم. وضع مالی من هم به خاطر ارثیه‌ای که از پدرم به من رسیده بود خوب بود و سر و وضعم هم معقول به نظر می‌رسید و لیلا هر لحظه فکر می کرد یک زن می‌خواهد زندگی ما را به هم بریزد.

وقتی به خانه جدید نقل مکان کردیم حال او بدتر شد. همان روز اول دید همسایه رو به روی ما یک دختر مطلّقه دارد که تحصیل کرده خارج از کشور است و از زیبایی هم چیزی کم نداشت. شروع به ناسازگاری کرد. نمی‌خواستم کوتاه بیایم فکر می کردم اگر این بار به سازش برقصم تا آخر عمرم می‌خواهد به همین منوال رفتار کند برای همین به او گفتم توی همین خانه می‌مانیم و از جایمان تکان هم نمی‌خوریم.

ناسازگاری‌هایش شروع شد. دو خانه درهایشان رو به روی هم باز می‌شد. کافی بود من آنها را می‌دیدم و سلام و احوال پرسی گرمی می کردم بعد قشقرق به راه می‌انداخت. دو سه بار هم جلوی دختر منیر خانم را گرفت و با الفاظ زشتی او را تهدید کرد. از قضا دختر منیر خانم هم کوتاه بیا نبود و با لیلا برخورد تند می کرد. کار به جایی رسید که همه در و همسایه متوجه این ماجرا شدند و منیر خانم هم مدام به من شکایت می کرد که آبروی دخترشان در این محل رفته... هر رفتاری با لیلا می کردم فایده‌ای نداشت. او مرزی برای رفتارهایش نداشت. از هیچ بی آبرویی نمی‌ترسید و برایش اهمیت نداشت مردم چه پشت سرمان می گویند.

بالاخره کار به پلیس و کلانتری رسید. منیر خانم از ما شکایت کرد. بزرگترهای فامیل از من خواستند خانه را عوض کنم. ولی من دیگر مشکلم این خانه و آن خانه نبود. می‌دانستم در خانه جدید هم ممکن است همسایه دیگری داشته باشیم و لیلا همین رفتارش را ادامه بدهد. به او گفتم یا تغییر رویه می‌دهی یا طلاقت می‌دهم...

رفتارش تغییر نکرد. بی‌مهابا صدایش را بلند می کرد و به مردم تهمت می‌زد. من هم بعد از چهار سال زندگی با این زن خسته شدم. گفتم مهریه ات را می‌دهم فقط از زندگی من برو بیرون.

امروز حکم طلاق صادر شد. توی خیابان آنقدر داد کشید و فریاد زد که یقین پیدا کردم تصمیم درستی گرفتم . واقعاً زندگی با آدمی که حرمت نمی‌شناسد و حد و مرز ندارد امکان پذیر نیست.

شکوفه های زندگی


نازمهرعبدی


نازگل عبدی

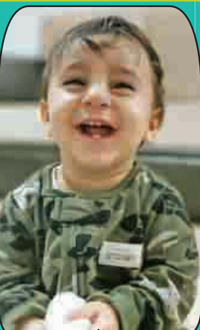

رادین نعیمی فرد


رهام آرایش


سپهر اکبری


ارغوان اکبری


امیر علی و امیر حسین فرزین


نیکان محمدی


سولین منصوریان

بداندیش همیشه، کارش گره می‌خوره ●بیبو

از: مصطفی گلیاری



فقط قاتل‌ها به مهمانی می‌روند؟!

نفهمیدم هفته: هنوز درک نکردم که چرا منشی دکترها از ساعت چهار به مریض‌ها وقت میدن درحالی که خود دکترش هر روز ساعت پنج و نیم میاد؟!

نکته هفته: فرض محال کنیم که دولت کلید و امید ما واسه کل مردم ایران واکسن تهیه کنه و رایگان هم باشه اما امکان نداره دولت بتونه این واکسن‌ها رو به اقصی نقاط ایران ببره و تزریق کنه. چرا؟ زیرا واسه حمل کردن واکسن، ماشین‌های فریزردار مخصوصی لازمه که زیر هفتاد درجه سانتی گراد سرد باشن. ما از این ماشین‌ها نداریم. مگر اینکه به مردم اقصی نقاط بگیم خودشون بیان تهرون جلو وزارت بهداشت صف بکشن. و احتمالاً به دلیل ازدحام فروان، یه عده کرونا انتقال میدن یه عده هم زیر دست و پا له میشن! پس کلاً انگار موضوع واکسن یه جورایی منتفیه.

بریم گیر بدیم به برنامه شستپخت: مجری شستپخت از دختره جلو باباش می‌پرسه شما خجالت نمی‌کشی که بابات راننده تاکسیه؟ ناراحت نمی‌شی؟ تا دختره بگه نه و مجری بگه آفرین!... ملت بعد از این برنامه تو مجازی میگن چرا این شغل رو تحقیر می‌کنی؟ چرا خجالت بکشه؟ دزده؟ اختلاسگره؟ قاچاقچیه؟ چرا نمیری به یه آقازاده بگی از اینکه بابات اختلاس کرده و تو پولدار شدی، خجالت نمی‌کشی؟ آقای مجری شستپخت خجالت بکش و... تا اینکه مجریه میاد عذرخواهی می‌کنه و میگه پدر خودمم راننده تاکسیه و قصد توهین نداشتم!

عجایب شهر: عجیب مردمی هستیم. واسه اینکه کرونا نگیریم و کلی دردسر درست نکنیم، باید شب یلدا از ساعت شیش شب تا چهار صبح رو حکومت نظامی کنن و به زور بگن دورهمی نگیرین. چی می‌شد خودمون عقلمون می‌رسید و احساس مسؤولیت می‌کردیم و دورهمی رو تعطیل می‌کردیم.

تا پارسال می‌گفتن گوشی‌هاتون رو کنار بذارین شب یلدا باهم باشین امسال میگن شب یلدا رو مجازی برگزار کنین. قضیه زندگی همین جوریه. یه چیزایی که یه روزی خوب بودن، امروز بدن و برعکس.

خانوادگی: مامان و بابام دعواشون شده بود. بابام پا پیش گذاشت واسه آشتی. مامان داشت میوه می‌خورد. بابام خواست سر حرف رو باز کنه گفت: خانم مواظب باش چاقو تیزه. دستت رو نبره. مامانم گفت چرا بِبُرّم؟ مگه یوزارسیف اومده تو؟ هیچی دیگه! دوباره دعواشون شد.

نکته النکات: تو زندگی ما اتفاقای خوب با دقت راه میرن که نیفتن / روی مایع ظرفشویی نوشته هنگام مصرف دستکش دست کنید. خبر نداره ما دست و صورتمون رو باهاش می‌شوریم تازه حموم هم می‌بریمش.

*یه عروسکایی هست که دستشو فشار میدی میگه "آی لاو یو". از اونا دیدین؟

...من یه بار دستشو فشار دادم گفت یه شارژ پنج تومنی بفرست تا باهات حرف بزنم.

خبر: مینو محرز گفته "به کسانی که برای دریافت واکسن ایرانی داوطلب بشن، جایزه می‌دیم و بیمه هستن و خدانکرده دیه می‌گیرن."

یه عده بحثای ناجور و غلطی کردن. این همه جا رسمه و داوطلب‌ها تحت پوشش قرار می‌گیرن و در مدت قرنطینه پذیرایی می‌شن به دلیل شهامت‌شون هم جایزه می‌گیرن اگرم خدانکرده اتفاقی براشون بیفته، دیه دارن...

خبر تکمیلی: مینو محرز گفت درباره پرداخت دیه به داوطلبن واکسن کرونای ایرانی اشتباه کرد.

زودرنج: هر شب از ساعت هشت شب ترافیکه و مردم سعی می‌کنن قبل از ۹شب برسن مقصد تا جریمه نشن. منتقدا گفتن کیسه دوختین واسه جیب ملت. ناراحت شدن. حالا به من بگو ای سنگ صبور راننده‌هایی که تو ترافیک گیر می‌کنن و میشه ساعت ۹چرا باید ۲۰۰ تومن جریمه شن؟ می‌ترسم بگم واسه اینکه کیسه دولت پر و جیب ملت خالی شه و به آقایون بر بخوره.

***بزرگترین معضل ملت** الان اینه که چرا سارا و نیکا از پایتخت حذف شدن؟ آیا بابا پنجعلی در قالب رویا با گریم وقتی که جوان بود، میاد تو پایتخت؟ کی این مشکل عظیم ملت رو حل می‌کنه؟ ...حالا هی تو بگو مردم ما اهل هنر نیستن و به خاطر تخمه ژاپنیش بود که می‌رفتن سینما. ملت ما اونقدر هنرمندن که تو کرونا و تورم و ترامپ و بایدن و جنگ و ترور و اعدام و فقر و پروتز همه جا، دغدغه‌شون حذف شدن سارا و نیکاس از پایتخت.

ابیات هفته:

جوانان جوانی کنید امشبی
بگیرید از نی‌لبک هم لبی
اگر نیست گرمای عشقی پدید
بگیرید سرفه ز صاحب تبی

سخن بزرگانِ جوان: ای جوانان جوانی کنید! باز هم وزیر جوان...

*این وزیر جوان یکی از باحال‌ترین وزراس. هر بار یه چیزی میگه کلی می‌خندیم. این بار به جوونا دستور فرمود که جوانی کنن. چطوری‌شو نفرمودن. تا اونجایی که ما تو مجازی دیدیم، جوونای بزرگان میرن یه کشور کفر پرور و لباس جلوعقب‌پهلو باز می‌پوشن و با جت اسکی آب بازی می‌کنن. حالا بقیه‌شو نگم دیگه. آخه وزیر جوان جان قربونت بشم جوان ایرانی که پول نداره گوشی‌شو شارژ کنه، پول نداره و سه نفری میرن یه ساندویچ فلافل می‌گیرن و با یه دونه نوشابه نوش جون می‌کنن و آروغ می‌زنن و میگن الهی شکر، آخه همچین جوونی چجوری جوونی کنه؟ تو هم یه چی میگی ها و آدمو وادار می‌کنی یه چی بگه ها!

*خودکشی‌های نوجوان‌ها زیاد شده. یکی از دلایل خودکشی‌های دخترهای نوجوون ازدواج زودرس و کودک همسریه. ۲۰آذر امسال روناک که پونزده سالش بود و سال پیش ازدواج کرده بود، به خاطر مشاجراتی که تو خونه داشت، زندگی خودشو تموم کرد. ۲۲آذر هم زهرای شانزده ساله، با خودسوزی به سفر مرگ رفت. سال پیش آقای تندگویان معاون امور جوانان وزارت ورزش گفته بود آمار کودک همسری زیر ۱۵ساله کمی بیش از دو برابر شده. اگه شما دختر کلاس نهم یا دهم داری، نگاش کن ببین هنوز چقدر بچه‌س و آیا این بچه می‌تونه بره خونه بخت و شام ناهار بپزه و بچه‌داری کنه؟ اون هنوز بچه‌س و کو تا منطق و سلیقه و دیدگاهش به زندگی شکل بگیره و کامل بشه و ثبات پیدا کنه؟!

این ها را برای صبحانه نخورید!

یکی از مهمترین عواملی که کمک می کند روزتان را پر انرژی شروع کنید یک صبحانه سالم و مقوی است. خوردن صبحانه کامل بهترین کاری است که می توانید برای داشتن یک روز پر نشاط انجام دهید. خوردن صبحانه مقوی علاوه بر این که انرژی مورد نیاز ما را در طول روز تامین کرده، به سلامت جسمی ما نیز کمک زیادی می کند. سعی کنید روز خودتان را با خوردن صبحانه شروع کنید. اما کارشناسان خوردن برخی از غذاها را نه تنها برای صبحانه توصیه نمی کنند بلکه به پرهیز از آنها در این وعده غذایی هشدار می‌دهند. پس برای داشتن یک صبحانه سالم سعی کنید از خوردن مواد غذایی زیر برای صبحانه اجتناب کنید.

✓ پنیر بدون گردو

به دلیل بالا بودن کلسیم در پنیر برای جذب بهتر به میزان فسفر بیشتری نیاز دارد که همانطور که می‌دانید منبع اصلی فسفر مغز انسان است پس زمانی که ماده ی غذایی همچون پنیر که برای تجزیه شدن در بدن نیاز به فسفر دارد وارد بدن می‌شود سوخت و ساز فسفر بیشتر اتفاق می‌افتد. حال برای اینکه این سوخت فسفر سبب ضعف مغز نشود گردو مکمل خوبی است چرا که گردو منبع خوبی از فسفر و ویتامین D است و نیاز پنیر را برطرف کرده و دیگر نیازی به فسفر مغز نمی‌باشد.در ادامه بهتر است نکاتی راجع به انتخاب پنیر بدانید که در انتخاب پنیر خوب و مناسب به شما کمک خواهد کرد. همانطور که می‌دانید پنیر پاستوریزه بهترین نوع پنیر است چرا که از ابتلا به تب مالت جلوگیری می کند. از پنیرهای خیلی تازه استفاده نکنید به دلیل اینکه پنیرهای تازه خطر ابتلا به تب مالت را افزایش می‌دهد. شما می‌توانید به خرید اینترنتی پنیر با انواع مختلف بپردازید.

✓ گوجه فرنگی

در گوجه فرنگی اسید سیتریک وجود دارد. این اسید سبب افزایش اسید معده می‌شود. خوردن گوجه فرنگی با شکم خالی می‌تواند سبب احساس سنگینی، رفلاکس در معده یا حتی دل‌درد شود. اما شما می‌توانید با ترکیب گوجه و تخم مرغ، املت که از وعده‌های صبحانه پرطرفدار است برای خود ترتیب دهید، بهتر است تخم مرغ محلی یا شرکتی از برندهای معتبر که با قیمت مناسب در بازار موجود است برای این کار تهیه کنید.

✓ فست فود در وعده صبحانه

به صورت کلی خوردن غذای چرب در وعده صبحانه توصیه نمی‌شود ولی اگر هر از گاهی میل به خورد فست فودهایی مانند سوسیس و کالباس داشتید حداقل سعی کنید از سوسیس و کالباس خانگی استفاده کنید .در نوع صنعتی این خوراکی وسوسه‌انگیز به خاطر استفاده از مواد اولیه نامرغوب و نیترات سدیم، نیتریت‌ها، فسفات‌ها، نمک و روغن فراوان و مواد نگهدارنده خطر ابتلا به انواع بیماریها بسیار زیاد است .آماده کردن صبحانه و غذا خوردن می‌تواند وقت گیر باشد، از این رو خرید صبحانه از سر راه محل کار یا مدرسه به نظر می‌رسد بهترین گزینه باشد .بسیاری از ما، از جمله کودکان، از این کار لذت می‌برند، اما هر زمانی که در یک اشتراک فست فود توقف می کنید اقلامی از چربی‌های اشباع‌شده، سدیم و قندهای مصنوعی را به میزان بالا مصرف می کنید. سدیم بیش از حد می‌تواند باعث یک افزایش ناگهانی در فشار خون شود و آن همچنین ممکن است احتمال سکته مغزی در افراد مبتلا به فشار خون بالا را افزایش دهد.

✓ شیرینی

موادغذایی از قبیل شیرینی دانمارکی، رول دارچین و شیرینی‌های نان برشته شده از کالری و چربی بالایی برخوردار هستند. علاوه بر این، زیادی خامه‌های روی کیک یا شیرینی منجر به چاقی می‌شود. همچنین، بسیاری از نانوایان از آرد سفید فرآوری‌شده استفاده می کنند تا کالری‌های بیشتری را به آن بیافزایند. این خوشه‌ها با قندها افزایش می‌یابد و بدن را با انفجار اولیه انرژی مجهز می کند که به احتمال زیاد در چند ساعت ناپدید می‌شود.

✓ دونات

دونات‌ها، اولین چیزی است که شما در صبح علاقه زیادی به خوردن آن‌ها دارید .دونات‌ها یکی از گزینه‌های صبحانه است که به دلیل عجله داشتن و راحت بدست آوردن آنها در مسیر مدرسه یا محل کار بیشتر ترجیح داده می‌شود اما به خاطر داشته باشید که دونات‌ها مملو از قندهای تصفیه شده، چربی‌های ترانس، روغن هیدروژنه و آرد سفید فرآوری شده‌اند که از نظر فواید تغذیه ای برای بدن مناسب نیست.

✓ کورن فلکس

اگر چه خیلی‌ها طرفدار کورن فلکس‌ها هستند اما باید بدانید که رنگ‌ها و مواد شیمیایی استفاده شده در کورن فلکس‌ها مضر است و می‌تواند باعث چاقی شود.

✓ نوتلا و شکلات

دانشمندان دو قاشق غذاخوری آن را محاسبه کرده اند. نوتلا ۸۳ درصد از سطح متوسط شکر روزانه زنان را شامل می‌شود. چنین صبحانه ای شیرینی برای اولین بار حال را بهبود می‌بخشد اما انرژی به سرعت تبخیر می‌شود و احساس خستگی جایگزین آن خواهد شد. علاوه بر این، برخی شکلات‌ها حاوی روغن پالم هستند و انتخاب خوبی برای کسانی که سلامت خود را کنترل می کنند نیست.

✓ شیر

دانشمندان توصیه نمی کنند شیر را با معده خالی بخورید، چون تولید اسید معده را افزایش می‌دهد و در نتیجه باعث سوزش معده می‌شود. شیر مملو از چربی‌هایی اشباع شده که سطح کلسترول را افزایش می‌دهد، باعث بروز التهاب و در موارد شدید به انسداد عروق نیز کمک می کند. برای آنهایی که نمی‌توانند خوردن شیر را ترک کنند، پس توصیه می‌شود که شیر کم‌چرب مصرف کنند؛ این نسخه کم‌چرب شیرعاری از چربی است و تنها شامل کلسیم، پتاسیم، ویتامین D و پروتئین است.

✓ چای و قهوه

نوشیدن قهوه و چای با معده خالی باعث افزایش اسیدیته معده می‌شود که به نوبه خود باعث سوزش سر دل و سوءهاضمه در طول روز می‌شود. نوشیدن چای با معده خالی می‌تواند صفرا و اسید موجود در معده را کاهش دهد که هضم کلی غذا و روند تنظیم کلسترول را مختل می کند.

✓ نوشیدنی‌های گازدار

صرف نوشیدنی‌های گازدار در زمانی که معده خالی است، سبب کاهش زمان هضم مواد غذایی و اخلال در کارکرد معده می‌شوند و می‌توانند در صورت مصرف دائمی به یبوست منجر شوند. به‌ویژه اسید فسفریک موجود در کولا یا آب‌میوه‌های گازدار برای معده خالی مضر است.

تعلیم به نادان یعنی بخواهیم با صابون زغال را اسفید کنیم ● کیتز



محب

پیچ در پیچ



من تا به این سن رسیده‌ام، هنوز نفهمیده‌ام خوش‌شانسی با بدشانسی چه فرقی دارد و وقتی یک حادثه خوب توی زندگیمان اتفاق می‌افتد، باید خوشحال باشیم، یا در نظر بگیریم:

"در پس هر خنده، باشد گریه‌ای" و فکر کنیم که ممکن است فردا اتفاقی بیفتد که این خوشی را از دماغمان بیرون بکشد.

البته، بسیاری از افراد دیگر هم هنوز در پیچاپیچ این موضوع گرفتارند و به‌همین جهت، در مواجهه با حوادث مورد علاقه‌شان نمی‌دانند باید چه تصمیمی بگیرند.

یکی از این گروه افراد، **کبری** بود که زندگی در حال و هوای شهر کوچکشان را نمی‌پسندید و بدجوری آرزوی زندگی در تهران را داشت و با وجودی که هرگز تهران را ندیده بود، همیشه از مزایای زندگی در تهران برای خواهرش **صغری** حرف می‌زد و حرف‌های شیرینش، صغری را هم فریفته زندگی در تهران کرده بود و در هر فرصتی که پیش می‌آمد، دو تایی پدر و مادرشان را در فشار می‌گذاشتند و تقاضا می‌کردند که هم مثل بعضی همشهری‌هایشان به‌تهران مهاجرت کنند، که البته آنها هم مقاومت نشان می‌دادند و از کنار تقاضای فرزندانشان بی‌اعتنا می‌گذشتند، اما ظاهرا قرار نبود کبری به آرزویش نرسد، چون خواستگاری تهرانی را، یکی از اقوامی که قبلا به‌تهران مهاجرت کرده بود، به خانواده‌اش معرفی کرد و کبری هم، از خدا خواسته، به‌تقاضای خواستگار و خانواده‌اش لبیک گفت و خانواده خودش را در فشار گذاشت تا آنها هم موافقت کنند و وقتی مراسم عقدکنان برگزار و قرار شد بعد از چند روز به‌تهران برود، از خوشی بال در آورده بود و مرتب به‌خواهرش صغری وعده می‌داد که:

– قول می‌دهم خودم برایت یک خواستگار تهرانی پیدا کنم، تا تو هم به آرزویت برسی.

انصافاً هم، همین کار را کرد و حدود یک سال بعد از ازدواج، یکی از زنان همسایه را که دنبال همسری مناسب برای پسرش می‌گشت، متقاعد کرد که برای پسرش، هیچ همسری مناسب‌تر از خواهرش صغری نیست. خودش هم تلفنی با پدر و مادرش تماس گرفت، قول و قرار خواستگاری را گذاشت و خانواده خواستگار را به‌سراغ پدر ومادرش فرستاد و آن‌ها هم خواستگار را پسندیدند و به‌این ترتیب، صغری هم تهران‌نشین شد.

کبری که چند ماهی زودتر از خواهرش تهرانی شده بود، در روزهای اولی که خواهرش عروس شد و به‌تهران آمد، تقریبا هر روز او را به سیر و سیاحت در شهر می‌برد و جاهای دیدنی تهران مثل بازار، پارک شهر، باغ ملی، باغ وحش و... را نشانش می‌داد و هر جا هم می‌رفتند، کلی عکس و فیلم می‌گرفتند و از طریق فضای مجازی برای پدر ومادرشان می‌فرستادند.

حدود یک سال، این‌جور دلخوشی‌های صغری و کبری ادامه داشت، اما بعد از آن، دلتنگی یقه کبری را گرفت و هر بار خواهرش را می‌دید، در این باره حرف می‌زد که:

– غریبی بد دردی است. تا توی شهر خودمان بودیم دایی، عمه، عمو و خاله داشتیم، مرتب با آنها رفت و آمد می‌کردیم و دلمان باز می‌شد، در حالی‌که اینجا نه کسی را داریم که به دیدنمان بیاید، نه کسی هست که به دیدنش برویم، حتی شوهر خودمان را هم درست و حسابی نمی‌بینیم.

در مورد آخر، واقعاً حق داشت، چون شوهر خودش **نصیر** و شوهر خواهرش **جمشید**، برای جفت‌وجور کردن کرایه خانه و تأمین مخارج کمرشکن و مبارزه با گرانی مایحتاج زندگی ناچار بودند از خروس‌خوان صبح تا بوق سگ، مشغول دوندگی باشند و شب‌ها وقتی به‌خانه می‌رسیدند که از شدت خستگی، حتی رمق حرف زدن نداشتند و هنوز یک لقمه شام از گلویشان پایین نرفته، به سمت رختخواب می‌رفتند و فردا، دوباره آش همان آش بود و کاسه همان کاسه.

کبری، بارها شوهرش را در فشار می‌گذاشت و گلایه می‌کرد که:

– من توی این چهاردیواری دلم پوسید. این که نشد زندگی! از صبح تا شب باید توی خانه باشم و چشم به در و دیوار بدوزم، لااقل دو روز مرخصی بگیر تا به‌شهرستان برویم و با پدر ومادرم دیداری تازه کنیم؟

جواب شوهرش نصیر هم اغلب وقت‌ها این بود که:

– چه جوری خانم جان؟ الان هفت روز هفته سگدو می‌زنم و باز کمیت زندگیمان لنگ است، چه رسد به این که چند روز هم کار نکنم. گذشته از این، می‌دانی با قیمت‌های فعلی کرایه اتوبوس و مخارج رفت و آمد به شهرستان چقدر آب می‌خورد؟ از کجا بیاورم؟ من که سر گنج ننشسته‌ام!

ظاهراً صغری هم نق‌های مشابهی به شوهرش جمشید می‌زد و اگرچه اغلب جواب‌هایی شبیه جواب‌های نصیر از شوهرش می‌شنید، اما انگار سنبه او پر زورتر بود واین، از آن‌جا معلوم شد که جمشید یک روز با باجناقش نصیر تماس گرفت و به‌او گفت:

– من و صغری تصمیم گرفته‌ایم از تعطیلات پیش رو استفاده کنیم و به‌شهرستان برویم.

– با دو روز تعطیلی، چه رفتنی دارد؟ تمام مدت در راه خواهید بود.

– ببین، دوشنبه و سه‌شنبه تعطیل است، چهارشنبه هم مرخصی می‌گیریم و وقتی تعطیل پنجشنبه و جمعه هم سرش بیفتد، می‌شود پنج روز و به‌نظر من، این مدت برای سفر مناسب است.

– آره. این‌جور که تومی گویی بد نیست.

– از این جهت، تماس گرفتم که بگویم تو هم برای روز چهارشنبه مرخصی بگیر، تا کبری هم

پدر و مادرش را ببیند و دلش باز شود.

– راستش، من وضعیت مالی مناسبی ندارم و...

– سفرمان بار مالی ندارد، قرار شده یکی از دوستان اتومبیلش را به‌من قرض بدهد. خوشبختانه ماشین او دوگانه سوز است، به‌این ترتیب، تنها خرجی که داریم پول گاز و مقداری بنزین است که رقمی نمی‌شود، در مقصد هم میهمان خانواده همسرمان هستیم و خرجی نداریم!

نصیر که دید فرصت خوبی است تا بتواند دل همسرش را شاد کند، قبول کرد و شب، وقتی به‌خانه برگشت، به‌کبری گفت:

– **جمشید** وخواهرت قصد دارند آخر هفته به‌دیدن پدر و مادرت بروند.

کبری، آه سوزناکی کشید و سپس افزود:

– خوش به‌حال صغری!

خوش به‌حال تو هم هست، چون قرار شده جمشید ماشین یکی از دوستانش را قرض بگیرد و از ما هم دعوت کرده تا همراه او وخواهرت برویم.

کبری از شنیدن خبر چنان خوشحال شد که همان موقع، با وجودی که مدتی هم از شب گذشته بود و می‌دانست پدر ومادرش آن ساعت حتما خواب هستند، تلفنی با آنها تماس گرفت، خبر سفرش را مخابره کرد و گفت که آخر هفته منتظرشان باشند.

در زمان مقرر، باجناق‌ها به‌اتفاق همسرانشان، صبح زود سوار بر اتومبیل قرضی، از تهران حرکت کردند و قبل از تاریک شدن هوا به‌مقصد رسیدند. شوق و شعف دخترها از دیدن پدر و مادرشان غیرقابل وصف است و البته آنها هم از دیدن بچه‌ها و دامادهایشان کلی ذوق کردند و چون قبلاً خبر آمدن آنها را به اقوام و آشنایان داده بودند، از ساعتی بعد، یکی یکی سر و کله اقوام پیدا شد و همه از دیدن آنان ابراز مسرت و انبساط خاطر کردند و طبق رسمی که هنوز در اغلب شهرستان‌ها رواج دارد، هرکدام برای یک وعده شام یا ناهار در روزهای بعدی، آنها را دعوت کردند و فقط یکی از خاله‌های کبری و **صغری** به‌دیدنشان نیامد و طبعاً دعوتی هم به‌عمل نیاورد.

سه چهار روزی که باجناق‌ها و همسرانشان در سفر بودند، به‌همه خیلی خوش گذشت و غروب روزی که قرار بود فردایش به‌تهران برگردند، جمشید گفت:

– من و صغری می‌رویم تا ماشین را گاز بزنیم و موقع برگشتن مشکلی نداشته باشیم.

پمپ گاز بیرون شهر قرار داشت و طبعاً رفت

خاله‌خانم، در حالی‌که نوه دو ساله و تراخمی خود را در آغوش داشت، از راه رسید و پس از سلام و علیک سردی با کبری و صغری، در عقب را باز کرد و سوار شد

و برگشت جمشید مدتی طول می‌کشید و نصیر و کبری که از میهمانی رفتن مکرّر در آن چند روز حسابی خسته شده بودند و تازه، شام هم جایی دعوت بودند، تصمیم گرفتند مختصر استراحتی بکنند تا موقع شام، قبراق و سر حال باشند. همان موقع، خاله کبری و صغری با تلفن همراه کبری تماس گرفت و بعد از ابراز خوشحالی از شنیدن صدای او، سر درد دلش باز شد که:

– ببخشید اگر به دیدنتان نیامدم، نوه‌ام تراخم گرفته و صلاح نبود او را جایی ببرم، طفلک بدجوری چشم‌هایش درگیر شده و دکترها گفته‌اند باید او را برای معالجه به‌تهران ببریم، دخترم که دست وپای این‌جور کارها را ندارد، دامادم هم از صبح تا شب گرفتار است و اگر بخواهد اقدامی بکند، از کار و زندگی می‌افتد. این است که باید خودم او را به‌تهران ببرم و فکری برای چشمش بکنم.

بعد، نفسی تازه کرد و ادامه داد:تماس گرفتم تا عرض کنم، حالا که شما ماشین دارید و تهران می‌روید، من هم با شما بیایم.

کبری، که نمی‌خواست خاله‌اش همسفرشان شود، با حرکت چشم و ابرو به نصیر حالی کرد که موافقت نکند و بعد گفت:

– با نصیر حرف بزنید!

نصیر که به‌فراست متوجه نارضایتی همسرش شده بود، بعد از چاق سلامتی با خاله خانم و شنیدن فرمایش او گفت:

– چه عرض کنم؟ من کاره‌ای نیستم، ماشین مال جمشید است و او باید در این باره تصمیم بگیرد.

– اشکالی ندارد، خودم با جمشید تماس می‌گیرم و موضوع را مطرح می‌کنم.

خاله خانم، بعد از گفتن آن جمله خداحافظی کرد و کبری گفت:

– با شوهرخواهرم تماس بگیر و به‌اطلاعش برسان که تقاضای خاله‌ام را قبول نکند.

– نمی‌توانم! چون اولاً تلفنم شارژ ندارد و در ثانی، جمشید الان در حال رانندگی است و صحیح نیست پشت فرمان جوابگوی تلفن شود.

– خب، برایش پیامک بفرست.

– گفتم که نمی‌توانم، چون شارژ ندارم! – این‌که فاجعه نیست، با تلفن من پیامک بفرست.

نصیر گوشی همسرش را گرفت و پیامی نوشت با این مضمون که: "خاله کبری و صغری، تقاضا دارد خودش و نوه‌اش با ما به‌تهران بیاید. نوه‌اش تراخم حاد دارد و می‌دانی که تراخم بیماری عفونی واگیرداری است وخدای ناکرده هرکداممان مبتلا شویم، پدرمان در می‌آید. من او را پیچاندم، دست به‌سرش کردم و توپ را در زمین تو انداختم، اگر با تو تماس گرفت، تو هم او را بپیچان".

نصیر با عجله پیامک را فرستاد تا قبل از این‌که خاله خانم بتواند با جمشید تماس بگیرد او را در جریان گذاشته باشد. وقتی هم جمشید و همسرش برگشتند، چون باید بلافاصله به میهمانی یکی از اقوام می‌رفتند، فراموش کرد موضوع را با جمشید در میان بگذارد.

صبح روز بعد، پس از آن‌که مسافران با خانواده خود وهمسرانشان خداحافظی کردند و رفتند تا سوار شوند و به تهران برگردند، هنوز ساک‌ها را توی صندوق عقب نگذاشته بودند که خاله‌خانم، در حالی‌که نوه دو ساله و تراخمی خود را در آغوش داشت، از راه رسید و پس از سلام و علیک سردی با کبری و صغری، در عقب را باز کرد و سوار شد.

نصیر، با عصبانیت چشم غره‌ای به جمشید رفت و با صدایی که فقط او بشنود، گفت:

– مرد حسابی! مگر از تو تقاضا نکردم خاله‌خانم را بپیچانی؟ اگر تراخم بگیریم، تکلیف چیست؟

جمشید با قیافه‌یی حق به‌جانب گفت:

– کدام تقاضا؟ خاله‌خانم تماس گرفت وخواست که همراه ما بیاید و من هم که دیدم به‌اندازه یک نفر جا داریم، دور از ادب دیدم که تقاضایش را قبول نکنم.

– من برای تو پیامک زدم که...

– کدام پیامک؟ من از تو پیامکی دریافت نکردم!

نصیر، گوشی کبری را گرفت تا پیامک ارسالی را به جمشید نشان بدهد، اما یک دفعه رنگ از رویش پرید و خطاب به‌همسرش گفت:

– بدبخت دو عالم شدیم، پیامک را به‌جای جمشید برای خاله‌ات فرستاده‌ام!

کبری هم جا خورد، اما گفت:

– کاری است که شده، چیزی به‌روی خودت نیاور، سوار شو تا برویم!

مسافران سوار شدند و حرکت کردند، اما در طول مسیر، خاله‌خانم هر چند وقت یک‌بار به‌طعنه می‌گفت:

– این جاده‌ها چقدر پیچ در پیچ است!

که البته، جز نصیر کسی متوجه کنایه‌اش نمی‌شد!

آش روزهای سرد

آش شولی خوشمزه برای روزهای سرد

آش شولی، یکی از انواع آش‌های محلی استان یزد است. این آش خوشمزه و سنتی با ترکیب مواد اصلی آرد، چغندر و سبزی‌های معطر مخصوص آش تهیه و سرو شده که طعم و عطر خاص و خوشمزه‌ای را فراهم خواهد کرد. می‌توانید این آش محلی را برای وعده‌های شام تهیه و در این شب‌های سرد پاییزی آن را سرو کنید و از طعم و مزه متفاوت و خاص آن لذت ببرید. چاشنی مخصوص آش شولی، سرکه می‌باشد، ولی می‌توانید با توجه به ذائقه غذایی خود از رب انار نیز استفاده کنید. شولی یزدی جزو غذاهای محبوب سنتی در میان مردم یزد می‌باشد که بسیار ساده و راحت می‌توانید آن را در منزل تهیه و میل کنید.

مواد لازم:

- **آرد** .... ۱۵۰ گرم
- **چغندر** .... ۲ عدد
- **پیاز متوسط** .... ۲ عدد
- **سبزی آشی (شوید، اسفناج، جعفری، تره و شنبلیه)** .... ۵۰۰ گرم
- **عدس** .... ۱۰ گرم
- **آب جوش** .... ۳ لیوان
- **روغن** .... به مقدار لازم
- **نعناع خشک** .... ۱ قاشق غذاخوری
- **نمک و زردچوبه** .... به مقدار لازم

طرز تهیه:

در ابتدا چغندر را پوست گرفته و به صورت نگینی خرد کنید. در یک قابلمه کمی آب پر کنید و بر روی حرارت ملایم بگذارید. چغندرهای خرد شده را در قابلمه ریخته و صبر کنید تا نیم پز شوند. سپس عدس و سبزی آشی خرد شده را به قابلمه اضافه و هم بزنید. بعد پیازها را نگینی خرد کنید و در ماهی تابه با کمی روغن تفت دهید. نعناع آش را نیز آماده و کمی تفت دهید. سپس نصف پیاز داغ آماده را به مواد قابلمه اضافه و مخلوط کنید. آرد را با دو لیوان آب جوش در یک کاسه ریخته و خوب مخلوط کنید تا آرد کاملاً حل شود. سپس مخلوط آرد را کم کم به آش اضافه و هم بزنید و در آخر نیز ادویه‌ها را اضافه و بعد از ۲۰ دقیقه حرارت را خاموش کنید. برای تزیین آش نیز از پیاز و نعناع داغ استفاده کنید.



یک املت شگفت انگیز

املت "منه من" یکی از انواع املت‌های خوشمزه و خوشرنگ بین المللی است که با مواد متنوعی تهیه می شود. این غذای خوشمزه مانند دیگر املت‌ها معمولا به عنوان صبحانه سرو می شود. املت منه من شباهت زیادی به املت گوجه فرنگی ما ایرانی‌ها دارد، با این تفاوت که در این املت علاوه بر تخم مرغ و گوجه فرنگی از فلفل سبز، انواع سبزیجات و در برخی مواقع از سوجوک که نوعی سوسیس است، نیز استفاده می شود که ترکیبی بی نظیر و خوشمزه را به وجود می آرود، برای مشاهده این آموزش آشپزی با ما همراه باشید.

طرز تهیه:

در ابتدا برای تهیه املت منه من ابتدا پیاز را به صورت نگینی یا خلالی خرد کنید، سپس یک تابه مناسب روی حرارت ملایم قرار دهید و کمی روغن اضافه و کمی صبر کنید تا روغن داغ شود. سپس پیاز خرد شده را به تابه اضافه و کمی تفت دهید تا سبک و شیشه ای شود. در ادامه فلفل سبز را به صورت نگینی خرد و به تابه اضافه کنید، سپس به مدت ۱۰ دقیقه با پیاز تفت دهید. پس از اینکه فلفل سبز هم به خوبی نرم و سرخ شد، مقداری نمک، فلفل سیاه، فلفل قرمز، پاپریکا و زردچوبه اضافه کنید و چند دقیقه دیگر مواد را تفت دهید تا با ادویه‌ها کاملا مخلوط و یکدست شوند. بعد پوست گوجه فرنگی‌ها را بگیرید، سپس با رنده ریز رنده و به تابه اضافه کنید. گوجه فرنگی‌ها را باید به خوبی تفت دهید تا آب اضافی‌شان کشیده شود و شروع به روغن انداختن کنند. در همین حین تخم مرغ‌ها را داخل یک کاسه شکسته و با چنگال ترکیب کنید تا از حالت لختگی خارج شوند. پس از اینکه گوجه فرنگی روغن انداخت در صورت تمایل می توانید ۱ قاشق کوچک رب گوجه فرنگی هم اضافه کنید. اضافه کردن رب گوجه فرنگی باعث می شود که املت علاوه بر اینکه بسیار خوشرنگ شود، طعم آن نیز خوشمزه‌تر شود. رب گوجه فرنگی را باید به خوبی تفت دهید تا خوشرنگ شود و طعم و بوی خامی آن به طور کامل گرفته شود. پس از اینکه رب گوجه فرنگی سرخ شد، تخم مرغ‌ها را به تابه اضافه و به خوبی با دیگر مواد ترکیب کنید تا کاملا یکدست شوند، سپس اجازه دهید تخم مرغ‌ها به طور کامل سفت شوند و بپزند. البته میزان پختن تخم مرغ‌ها به ذائقه خودتان بستگی دارد و در صورتی که دوست دارید تخم مرغ‌ها را عسلی‌تر درست کنید نباید بگذارید، املت بیش از حد روی حرارت بماند و تخم مرغ‌ها کاملا سفت شوند.

در میانه پخت تخم مرغ‌ها نمک و ادویه املت را اندازه کنید. پس از اینکه املت آماده شد سبزی خشک را اضافه کنید، سپس املت را داخل ظرف مورد نظرتان بکشید و به همراه نان تازه سرو کنید.

مواد لازم:

- **تخم مرغ** .... ۵ عدد
- **گوجه فرنگی** .... ۶ عدد
- **فلفل سبز** .... ۴ عدد
- **پیاز** .... ۱ عدد بزرگ
- **پونه خشک** .... ۱ قاشق غذاخوری
- **پاپریکا و فلفل قرمز** .... به مقدار لازم
- **زردچوبه و روغن** .... به مقدار لازم







خواندنیهای تاریخی

به انتخاب: م. حسن بیگی

* سخن چین صادق نیست

نقل است: سـلیمان بن عبدالملک، هفتمین خلیفه اموی که در سـال ۹۶ قمری به خلافت رسـید و مدت دو سـال در این سـمت باقی ماند، مردی را مورد عتاب قرار داد به وی گفت:

– تـو راجع به من چنین گفته و چنان کرده‌ای؟

آن مـرد در جواب گفت: من چنین حرف‌هایی را که شـما می گویی، نگفته‌ام و کارهایی را که به من نسبت می‌دهی انجام نداده‌ام.

سـلیمان گفت: چگونه انتظـار داری حرفت را باور کنم؟ در حالی که شـخص راستگویی خبر آن را به‌من رسانده است!

در این هنگام "زُهرَی" یکی از فقهای مدینه که در آن‌جا حضور داشت و حرف‌های سلیمان و آن مرد را می‌شنید با صدای بلند گفت:

– سخن چین راستگو نمی‌شود!

سلیمان از شنیدن آن حرف، اندکی به فکر فرو رفت و سـپس گفت راست می گویی. آن شخص اگر راستگو بود، سخن‌چینی نمی کرد.

* عدالت یعنی این

هنگام مسـافرت امیر کبیر به‌اصفهان، در یکی از منـازل بیـن راه، قاطـر یکی از همراهـان امیر که سـه هزار ریال ارزش داشـت، بـر اثر غفلت صاحبـش، وارد مزرعه دهقانی شـد و خسـارت زیادی به‌زراعت او وارد کرد. مرد دهقان جمعی از کشاورزان را به‌شهادت گرفت و همراه آنان برای شکایت به‌مقابل چادر امیر رفت.

امیر کبیـر علت مراجعه‌اش را پرسـید و مرد دهقان چگونگی امر را بیان کرد. امیر گفت:

– قاطـر را نگـه دار تا صاحب آن پیدا شـود. آن وقـت حکم می کنم زیان تو را با به‌اضافه آنچه خـرج حیوان خواهی کرد، به‌تو بدهد. او باید تنبیه شود تا دیگران از این پس مواظب باشند که زیانی به‌دهقانان وارد نیاورند.



مـرد کشـاورز به‌خانـه برگشت و منتظر ماند تا صاحب قاطر پیدا شود، امّا صاحب قاطر از ترس خشـم امیر خودش را نشان نداد. موقع حرکت اردو، مـرد زارع بار دیگر نزد امیـر رفت و توضیح داد هنوز صاحب قاطر پیدا نشده. امیر گفت:

– قاطر از آن خودت باشـد. اگر صاحبش پیدا شد، باید تو را راضی کند. اگر هم قاطر را فروختی، باید آنرا از خریدار بخرد. فقط کاری کن که معلوم باشد قاطر در کجاست.

* ماجرای خواستگاری نادرشاه از ملکه روسیه!

یکی از موضوعاتی که به طور جسته و گریخته در مورد دوره فرمانروایی نادرشاه در ایران مطرح شـده، ماجرای خواسـتگاری وی از ملکه روسیه اسـت که تنها منابع اطلاعاتی موجود در باره آن نوشته کوتاه میرزامهدی‌خان استرآبادی است.

زنده‌یاد دکتر عبدالهادی حائری، اسـتاد فقید تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد، کتابی قابل اعتنا با عنوان "نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران با دو رویه تمدن بورژوازی غرب" دارد که در آن با استفاده از منابع تاریخی دست اول، گزارش‌هایی را درباره نحوه برخورد و سیاست رایج فرمانروایان ایـران با حکومت‌های اروپایی، از قرن شـانزدهم میلادی به‌بعد ارائه کرده و کوشـیده راههای نفوذ اسـتعمارگران به سـرزمین ایران را واکاوی کند. یکی از دوره‌های تاریخی که توسط او مورد بررسی قرار گرفته، دوره افشـاریه اسـت که به واسـطه قـدرت و توانمنـدی نظامی نادرشـاه، جنبه‌های مثبت و منفی فراوانی در آن قابل شـمارش است و از جمله به موضوع خواستگاری نادرشاه از ملکه روسیه نیز اشاره کرده و نوشته: یکی از دغدغه‌های نادرشـاه، تقابل با ارتش عثمانی در مرزهای غربی ایران بود و هر چه تلاش می کرد این مشـکل را با روش‌هـای دیپلماتیک حل کند، به‌دلیل ادعاهای دو طرف بر سر مناطق مرزی، به‌نتیجه نمی‌رسید و در نتیجه کوشـید از ظرفیـت نظامی اروپایی‌ها که همواره از اقتدار دولت عثمانی واهمه داشـتند، به‌نفع خود بهره‌برداری کند وهمزمان روس‌ها هم که برای دفع حمله عثمانی‌ها از قفقاز به‌کمک نادر نیاز داشتند، باب مراوده دوستانه با وی را گشوده و حتی اعلام کردند که حاضرند سـرباز و مهمات در اختیارش بگذارند ودر یک نوبت نیز پنج هزار سرباز روس به ارتش نادرشاه ملحق شدند.

زمان گسـترش روابط سیاسی و تجاری نادر با روسیه مصادف با پایان دوران اغتشاش در حکومت تزارها بود و در سال ۱۱۰۸ خورشیدی، زمام اختیار آن کشور، به‌دسـت "آنا ایوانوا رومانُف" بود، که حکومت ۱۰ سـاله او، ثبات سیاسی و نظامی خوبی در روسـیه ایجاد کرد و روابـط وی و فرمانروای افشار به‌تدریج و با تعاملات نظامی بیشتر شد.

به نوشته عبدالهادی حایری، هنگامی که جمعی از بازرگانان روس به‌دربارش آمده بودند، از آنان پرسید: در کشور شما زن چگونه پادشاهی می کند و ارکان دولت او چگونه خدمت می کنند؟

آنها در جواب گفتند: پادشاهی ما به‌ارث است و از زمان حصرت عیسی (ع) تا کنون آباء و اجداد مـا ذکوراً و اناثاً به‌سـلطنت می‌رسـند. خواه زن باشند و خواه مرد.پس از آن گفت‌وگو نادر موضوع خواستگاری از ملکه روسیه را مطرح کرد و گفت: چه شـود که بین ما و او عقـد ازدواج رو نماید، که دولت یکی شود؟

بی‌تردید طرح موضوع خواسـتگاری از ملکه روسـیه، یک پیش‌زمینه ذهنی داشـت. زیرا نادر پیش از آن، در صدد تجهیز قشون و ایجاد نیروی دریایی در دریای خزر بود و حتی فردی انگلیسـی به نام "جان التون" را مأمور سـاختن ناو جنگی در بحرخزر کرده بود و خواستگاری، آن‌هم زمانی که سـطح روابط میان دو کشـور در سطحی مناسب قرار داشـت، بی ارتباط با طرح‌های توسعه‌طلبانه نادرشـاه در شـمال دریای خـزر نبـود. ظاهراً بازرگان‌ها بعد از بازگشت به کشورشان موضوع را بـا ملکه خـود در میان گذاشـتند و این معنا از آن‌جا برمی‌آیـد که مدتی بعد، ملکه روسـیه در پاسخ به آن پیشنهاد نامه‌یی نوشت با این مضمون کـه: "ما مملکت و خـود را به‌هیچ وجه از تو دریغ نداریم، اما لازمه مواصلت چنان اسـت که داماد به‌مذهب حضرت عیسی(ع) وارد حجله ناز گردد. هر گاه شـما اراده اتحاد و یگانگی دارید، باید چند روزی به‌عنـوان ملاقات وارد این دیار شـوید و با هم نمک خورده، بعد نظر به خواهش شـما معمول خواهم داشت."

با آن پاسخ، به‌طورتلویحی به‌درخواست نادر، جـواب منفـی داده شـد و ظاهراً قضیـه فراتر از مبادله آن پیام‌ها نرفت. چون مدتی بعد ودر سال ۱۱۱۹ خورشـیدی ایوانوا بدرود حیات گفت و تا هفت سـال پس از مرگ ملکه روسیه، همچنان بر سریر قدرت باقی ماند.

هیچ گلی، عطر، رنگ و زیبایی مادر را ندارد • همینگوی

گوشه و کنار جهان

سپهر صفادار

انعام





یک رستوران در **اوهایو**، داوطلبانه و قبل از اجرای محدودیت‌های جدید، با نصب تابلویی در بیرون رستوران اعلام کرد که برای حفظ سلامت مشتریان بسته خواهد بود و زمان ادامه فعالیت آن مشخص نیست. در آخرین روز فعالیت خود، مردی وارد رستوران شد و یک نوشیدنی به ارزش ۷ دلار سفارش داد. او هنگام ترک رستوران علاوه بر پرداخت مبلغ نوشیدنی، انعام را هم لای دفترچه گذاشت و محل را ترک کرد. وقتی خدمتکار رستوران دفترچه را بررسی کرد متوجه شد که مشتری مذکور مبلغ ۳ هزار دلار انعام گذاشته است! او بلافاصله بدنبال مرد رفت و مرد به او اطمینان داد که اشتباهی رخ نداده است. او فقط می‌خواسته در این شرایط دشوار به افرادی که در رستوران کار می‌کنند کمک کرده باشد. او اصرار کرد که نامش را به بقیه نگویند و از متصدی رستوران خواست که این مبلغ را با ۴ نفر دیگری که در اینجا کار می‌کنند تقسیم کند و این کمک کوچکی است تا بتوانند تا ادامه فعالیت رستوران صبر کنند و به مشکل مالی نخورند. البته شاید این مبلغ برای تمام کارکنان رستوران کافی نباشد، اما همه‌شان از این رفتار محبت‌آمیز مرد متاثر شدند و هم به صورت حضوری و هم در شبکه‌های اجتماعی از او تشکر کردند.

تماشا کن، پول بگیر





اگر برنامه تان برای این روزهای سرد این است که در حالی که پتوی گرمی دارید و قهوه می‌نوشید به تماشای فیلم‌های مخصوص کریسمس بنشینید، شاید بتوانید درآمد هم داشته باشید. یک فرصت شغلی خاص و جالب از داوطلبان می‌خواهد که به دلخواه خود ۲۵ فیلم کریسمسی را در ۲۵ روز تماشا کنید و سپس با قضاوتی حرفه‌ای بهترین فیلم کریسمسی را معرفی کنید. علاوه بر اینکه در پایان پروژه مبلغ ۱۸۷۰ پوند بصورت نقد دریافت می‌کنید، یک اشتراک یک ساله کامل از خدمات پخش آنلاین سرویس‌هایی همچون نتفلیکس، دیزنی پلاس و آمازون پرایم دریافت خواهید کرد. افرادی که علاقمند به تماشای فیلم هستند و می‌خواهند از آن درآمد هم کسب کنند، این فرصتی رویایی برایشان خواهد بود. علاقمندان تنها کافی است به سایت reviews.org بروند و اطلاعات مربوطه را در بخشی که "رئیس شادی رسان تعطیلات" نامگذاری شده بخوانند. شما فقط به یک دستگاه موبایل یا لپ تاپ که قابلیت پخش آنلاین فیلم را داشته باشد احتیاج دارید و اینکه آماده باشید حداقل ۲۵ فیلم مناسبتی را تماشا کنید. بعد از هر فیلم باید یک برگه را پر کنید و به هر فیلم از نظر اینکه چقدر شادی آور بود و اینکه چقدر خاطرات عید را زنده می‌کرد نمره بدهید. تنها محدودیت این است که فیلم‌ها باید موضوع کریسمس داشته باشند، اما اینکه چه فیلمی را تماشا کنید بر عهده خودتان است. البته محدودیت دیگر این است که تنها افراد شاغل در ایالات متحده که بالای ۱۸ سال سن دارند می‌توانند شرکت کنند و ثبت‌نام تنها در هفته اول ماه دسامبر ممکن بوده است.

کنسرت برای میمون‌ها





در ماه‌های اخیر با توجه به کاهش گردشگران و همچنین بسته بودن اکثر اماکن عمومی، باغ وحش‌ها هم دیگر میزبان علاقمندان نبوده‌اند. این در حالی است که حیوانات داخل باغ وحش‌ها هنوز در باغ وحش هستند اما کاهش بازدیدکنندگان به منزله کاهش درآمد این مراکز، کمبود بودجه آنها در رسیدگی و تغذیه حیوانات و در نهایت آسیب رسیدن به حیوانات خواهد بود. در همین راستا یک هنرمند بریتانیایی به نام **پاول بارتون** تصمیم گرفت به منظور کمک به بقای حیوانات و جلب توجه علاقمندان برای ارائه کمک‌های مالی برای نگهداری آنها، کنسرتی را در منطقه‌ای در قلب تایلند برگزار کند که میزبان جمعیت زیادی از میمون‌های وحشی است. او در این منطقه شروع به نواختن موسیقی کرد و طولی نکشید که میمون‌های وحشی از گوشه و کنار ظاهر و خیلی سریع به پاول نزدیک شدند. چیزی نگذشته بود که میمون‌ها روی پیانو نشستند، روی کلیدهای ساز راه می‌رفتند و خیلی‌ها از سر و گردن پاول آویزان بودند. این هنرمند ۵۹ ساله اظهار کرد که قصد دارد با موسیقی این حیوانات را آرام کند و از مردم بخواهد که در صورت امکان برایشان غذا فراهم کنند. اگر آنها تغذیه به خوبی داشته باشند، آرام خواهند بود و رفتار تهاجمی از خود نشان نخواهند داد. این هنرمند گفت که سعی داشته هیچ یک از رفتارهای میمون‌ها او را از ادامه نواختن متوقف نکند و تماشای آنها بسیار جالب بوده است. آقای بارتون پیش از این هم در اقدامی مشابه برای جمع آوری کمک برای حیوانات در معرض خطر، چند آهنگ برای فیل‌های داخل یک مرکز نگهداری حیوانات نواخت.

پرستار بچه



اگرچه شغلی مانند تماشای فیلم شرایط بسیار راحت و ایده آلی محسوب می‌شد. آگهی استخدام یک پرستار بچه که یک پدر و مادر منتشر کردند به قدری عجیب بود که به سرعت همه جا پخش شد. جزییات آگهی از این قرار است که درآمد آن به ازای هر ساعت کار ۱۰ پوند است. وظایف شامل نگهداری از دو کودک ۸ و ۱۳ ساله است، ساعت کاری در طول هفته ۱۱ صبح تا ۷ شب بوده و در تعطیلات مدرسه ساعات طولانی‌تر خواهد بود. مسئولیت کاری شامل آماده کردن کودکان برای مدرسه و کارها، رساندن آنها به مدرسه یا کلاس‌های دیگر و آماده کردن غذایشان است. اما ادامه لیست وظایف بود که خبرساز شد. در ادامه نوشته شده بود که فرد منتخب باید شستشوی لباس‌های خانواده و همچنین نظافت منزل را هم انجام دهد. تمام خرید میوه و مواد غذایی و حتی خریدهای شخصی افراد خانواده هم بر عهده او خواهند بود. او باید موضوعات درسی مدرسه را هم با کودکان کار کند و کارهای متفرقه از جمله رفتن به بانک، خرید دارو از داروخانه، یا تمیز کردن حیاط را هم انجام دهد! اما این لیست همچنان ادامه دارد. افراد علاقمند باید بین ۲۵ تا ۳۰ ساله باشند. دارای مدرک کارشناسی و دو سال تجربه کاری به صورت پرستار بچه داشته باشند. همچنین باید ۷۵ درصد مایل به سفر کردن باشند! این آگهی استخدام عجیب باعث شد که نه تنها هیچ کس مایل به ارائه درخواست نباشد، بلکه این پدر و مادر بین تمامی همسایه‌ها و اهالی محل منفور شدند.

مسابقه

مسابقات زیادی با حضور حیوانات برگزار می‌شوند. اما تا به حال درباره مسابقه کبوترها شنیده بودید؟ این مسابقه بر سر سرعت طی کردن یک مسیر خاص است و کبوترها با سرعتی باورنکردنی به هیجان این مسابقات می‌افزایند. همچنین این کبوترها با میزان تخم‌هایی که می‌گذارند و دفعات تخم گذاری هم مقایسه می‌شوند. البته کبوترهای نر هم در این مسابقات حضور دارند و معمولاً قیمت بیشتری هم دارند. چون می‌توانند جوجه‌های بیشتری تولید کنند. این کبوترها بسیار گرانقیمت هستند، چون فقط انواع خاصی از آنها می‌توانند با چنین سرعتی پرواز کنند. از آنجا که معمولا جوجه‌هایشان هم توانایی پرواز سریع را دارند، این عامل هم بر قیمت آنها تأثیر می‌گذارد. چندی قبل یک کبوتر مسابقه دوساله به نام "**نیو کیم**" در یک مزایده به فروش گذاشته شد در نهایت به مبلغ ۱.۶ میلیون یورو، یعنی حدود ۱.۸۹ میلیون دلار به فروش رفت! این مبلغ رکوردی جدیدی در قیمت یک کبوتر مسابقه‌ای است. این نوع مزایدات و مسابقات در بلژیک و



بین کبوترهای نژاد بلژیکی برگزار می‌شود. نیو کیم یک کبوتر ماده است و رکورد قبلی با ۱.۲۵ میلیون یورو مربوط به یک کبوتر نر به نام آرماندو بود. در این مزایده‌ها و مسابقه‌ها، اطلاعات و تصاویر کبوترها در وب سایت‌ها نمایش داده می‌شوند و کبوتری که در نهایت با بالاترین قیمت به فروش می‌رود، عنوان بهترین کبوتر بلژیک را دریافت می‌کند. نیو کیم یک کبوتر ۲ ساله است و کبوترها تا ۱۰ سالگی می‌توانند تولید مثل کنند. بنابراین نیو کیم احتمالاً جوجه‌های زیادی خواهد داشت.

زندان خرس‌ها



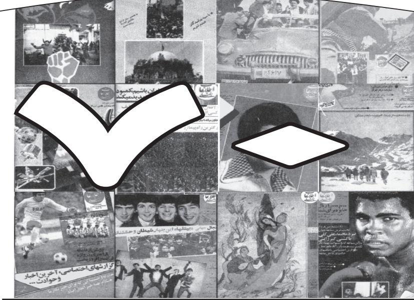
زندگی کردن در چرچیل که نام منطقه‌ای در شمال **مانیتوبا** در کانادا است، خطرات خاص خود را دارد. خیلی‌ها از تصور زندگی در مناطق دوردست کانادا لذت می‌برند. چرچیل نیز یکی از دورافتاده‌ترین شهرهای کاناداست. کمتر شهر مسکونی وجود دارد که آنقدر به قطب شمال نزدیک باشد. معمولاً این شهرها چندان مجهز نیستند و چند خانه و اداره و ایستگاه تنها چیزی است که به چشم می‌خورند. اما محدودیت و سرما تنها چالش‌های ساکنان این مناطق نیستند. بلکه بزرگترین خطر، خرس‌های قطبی هستند. چرچیل در مسیر مهاجرت این شکارچیان بزرگ است که در جستجوی فک‌های دریایی که زیر یخ‌ها شنا می‌کنند، طول سواحل یخی را طی می‌کنند. می‌توان گفت که در تمام طول سال احتمال دیده شدن خرس‌های قطبی در شهر وجود دارد. در بسیاری مواقع حتی در نیمه روز هم خرس‌های قطبی در حال پرسه زدن در خیابان‌ها دیده شده اند. تصور کنید صبح از خانه بیرون می‌روید و در مقابلتان رد پای غول پیکر خرس‌های قطبی که به تازگی بین خانه‌ها قدم زده‌اند را می‌بینید! این شهر بیشتر شهر خرس‌هاست تا آدمها! چرا که حدود ۸۰۰ خرس در نزدیکی این شهر زندگی می‌کنند و در دوران اوج فصل شکارشان، تعدادشان به ۱۰ هزار هم می‌رسد. پلیس در صورت ورود خرس به شهر سعی در فراری دادن آن می‌کند. اما در مواردی مجبور می‌شوند آنها را بیهوش کرده و سپس به یک مرکز نگهداری منتقل کنند. تنها زندان خرس قطبی در جهان! آنها خرس‌ها را برای ۳۰ روز در این زندان نگه می‌دارند فقط برف و آب به آنها می‌دهند تا خرس‌ها از این شهر مایوس شوند و دیگر برای یافتن غذا به آنجا نیایند. این به نوعی تنبیه خرس‌ها برای ورود به مناطق مسکونی است و در واقع سعی می‌کنند آنها را از شکارچیان غیرقانونی هم دور نگه دارند. یک راه حل برد، برد!





هفتاد سال پیش در همین هفته

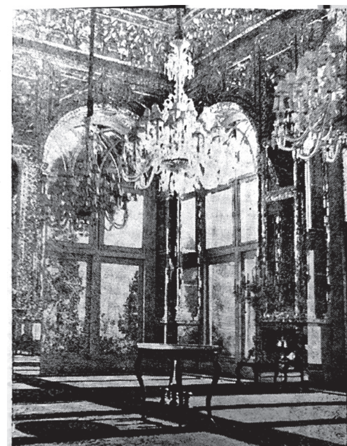
کلیه مطالب از اطلاعات هفتگی شماره ۴۸۸، بیست و چهارم آذر ۱۳۲۹ انتخاب شده است



عقدکنان شاهنشاه (صفحه ۳)

دوازده روز دیگر روز چهارشنبه ۶ دی مراسم عقدکنان شاهنشاه با دوشیزه ثریا اسفندیاری بختیاری در تالار آیینه کاخ مرمر انجام خواهد گرفت. از حالا دارند کاخ زیبای مرمر را برای آن روز مرتب و آماده می کنند. قالی های راهروها و تالارهای بزرگ و متعدد آن را جمع کرده‌اند. چندین نقاش و بنا و حجّار شب و روز کار می کنند. عده‌ای زن آینه‌های سرسراها و تالار آینه را برق می‌اندازند و یک استاد منبت کار با دو شاگرد دفتر مخصوص شاهنشاه را که سقف و دیوارها و تمام لوازم و اثاثیه آن منبت کاری است جلا می دهند. کاخ مرمر زیباترین و مجلل ترین کاخهای سلطنتی است. نمای آن از مرمر سبز رنگ یزد ساخته شده و سنگهای مرمر پلکان‌ها و کف سرسراها و ستونها را از تربت و خلج خراسان آورده اند. ساختمان کاخ سه سال تمام طول کشیده. در عرض مدت سه سال حتی یک روز کار تعطیل نشده. شاه فقید آنقدر به کاخ مرمر علاقه داشت که به محض آنکه طبقه اول آن تمام شد دستور داد یکی از اتاقهای آن را برای دفتر او موقتا آماده کنند و سپس دفتر کار خود را به آنجا انتقال داد. در موقع ساختمان کاخ روزانه ۱۵۰ نفر عمله و بنا و گچ کار و سنگ تراش و نجار و سنگ ساب در آنجا کار می کردند.

کاخ عظیم مرمر هزار متر زیربنا دارد. ارتفاع ساختمان ۱۷ متر و بلندی گنبد مینایی رنگی که بر سقف آن می درخشد از کف باغ ۱۱ متر و قطر آن ۱۷ متر است. گنبد عظیم کاخ مینا مانند گنبد بزرگ مسجد شیخ لطف الله اصفهان و از روی نمونه گنبد کوچکی که در سال ۱۳۱۱ در اصفهان تقدیم شاه گردید ساخته شده است. طبق برنامه عقد و ازدواج، در شب عقد مجلس ضیافت و شامی در کاخ برگزار خواهد شد.



تذکر آقای عیسی سروش به مجله (صفحه ۹)

مجله شریفه اطلاعات هفتگی

چون عقیده مندم که مطالب تاریخی مخصوصاً آنچه مربوط به تراجم احوال و شرح زندگانی حضرات ائمه دین و اعاظم رجالی که وجودشان در تحول اوضاع موثر بوده است حتی المقدور باید از هرگونه اشتباه پیراسته باشد تا برای محققین آیه گمراهی نگردد. متأسفانه در قسمت شوخی علما، در شماره ۴۸۶ سال دهم آذر ۱۳۲۹ راجع به مختصر تذکری در شرح حال و صفات ملکوتی علامه ربانی مرحوم **حاج شیخ مرتضی انصاری** مقدمه اشتباهی دیده شد که حیفم آمد تصحیح نشود.

۱- به طوری که قدما گفتند مرحوم انصاری دارای اولاد ذکور نبود که اسم یکی از آنها محمد باشد. ایشان دارای دو دختر بود.

۲- مرحوم اعتمادالسلطنه معاصر شادروان علامه انصاری بوده در کتاب آثار الماثر می نویسد کلیه وجوهی که از اهالی ایران و افغانستان و ترکستان و سایر ممالک به عنوان اوقاف و خمس و... به محضر ایشان می رسیده بالغ بر دویست هزار تومان بوده بنابراین این مبلغ با همه اهمیت نمی تواند برای هر هفته خوانچه‌ها و بارهایی از طلا و نقره با آن تفصیل که مرقوم رفته که تشکیل داده و در گوشه اتاق متراکم گردد.

با تقدیم احترام (عیسی سروش)

اطلاعات هفتگی با اظهار تشکر از توجه دانشمند و سناتور محترم آقای عیسی سروش لازم است متذکر شویم متأسفانه اشتباه در چاپخانه روی داده بود بدین معنی که قصه راجع به بریدن آستین و چیت نوپوشیدن زنها مربوطه به مرحوم آقای محمدباقر بهبهانی بوده که نام ایشان از قلم افتاده و هر دو قصه اشتباها دنباله سرگذشت مرحوم انصاری شوشتری واقع گشته. ما بدینوسیله از این پیشامد معذرت می خواهیم.

پست اطلاعات هفتگی (صفحه ۲۳)

***پری م-تهران**

دیگر تعارف دور از شما لازم نبود. برای اینکه ما از ۵۰ گذشته‌ایم. ولی به آن مرد احمق ۵۰ ساله و زن و بچه دار و عروس دار یواشکی بگویید عشق دختر ۱۶ ساله برای شما کمی بزرگ است. زیرا شما هنوز بچه‌اید و به رشد نرسیده‌اید؟! ولی بگویید ببینم نکند که آن آقای ۵۰ ساله دور از جان شما با دختر خانم ۴۰ ساله‌ای دارد راز و نیاز می کند و حساب سال و ماه از دست شما در رفته باشد؟! با این حساب بد نیست یک دور دیگر نگاهی به تاریخ تولد خودتان بیندازید.

***آقای حسین مجتهدی-تهران**

آنقدر با نخست وزیر مکاتبه کنید تا تکلیفتان را پیش پایتان بگذارد. اما برای کار در روزنامه اطلاعات اگر می‌دانستید که همه ما در اینجا زیادی هستیم هرگز چنین خواهشی نمی کردید. امیدواریم که خدا کار همه را راست دربیاورد.

***آقای سیدحسن-ز-خرم شهر**

نه قربان جدت بروم... ما در آمریکا موسسه‌ای را که پسران و دختران را برای ازدواج به هم معرفی می کنند نمی‌شناسیم که آدرسش را به شما تقدیم کنیم. اما حالا که پای یک دنیا امید و آرزوی جوانی آن هم از خوانندگان دیرین و علاقه مند به این مجله در میان است فکر می کنیم این آدرس کافی باشد! آمریکا-وسیله معرفی دختران و پسران طالب ازدواج... همین جمله را به انگلیسی ترجمه کرده و مخابره نمایید. کی به کیه شاید جواب گرفتید.

شوخی (صفحه ۲۱) تلگرافی از آن دنیا

در یک کوچه دو آقای هم اسم منزل داشتند. یک روز یکی از آنها به مسافرت رفت و اتفاقا در همان روز آن دیگری مُرد. دو روز بعد فراش تلگراف اشتباهی تلگراف مرد مسافر را برای بیوه زن شوهر مُرده برد و زن وقتی تلگراف را خواند از تعجب خشکش زد چرا که در تلگراف نوشته شده بود: عزیزم دیروز رسیدم. گرما طاقت فرساست.

مراوه تپه، شهر خاموشان (صفحه ۱۰)

این شهر کوچک بسیار قشنگ است. ساختمانهای آن همه تازه است و مغازه‌های بسیار تمیز. خیابانها سنگفرش و وسیع. از اینها گذشته باغ ملی آن تماشایی است. جزیره مراوه تپه را نمی‌دانم دیده‌اید یا نه. وسط آن چهارراه آنجا که ۴ خیابان شهر به هم تلاقی می کنند استخر بزرگی وجود دارد که وسط آن جزیره‌ای است. این جزیره با گل زنبق‌های خود بسیار قشنگ است. سر آن چهارراه دومی چند ساختمان مجلل و بزرگ است که در زمان شاه فقید ساخته شده یکی از آنها مهمانخانه شهرداری است. ساختمانی دیگر سر همان چهارراه ساختمان باغ نمونه کشاورزی است. از اینها گذشته اگر بخواهید به وضعیت شهر آشنا شوید خوب است به حمام شهر بروید. در این شهر حمامی وجود دارد که بیش از ۱۴ نمره خصوصی دارد.

بقیه در صفحه ۵۵



یکی از برجهای دیده بانی مراوه تپه

علی ملکی

باجناق‌های کلاهبردار

دو باجناق که از سنگاپور طلای تقلبی می‌خریدند و به طلافروشان تهرانی می‌فروختند پس از فروش صدمین شمش،دستگیر شدند.



چندی پیش مالک یک طلافروشی در منطقه قلهک با پلیس تماس گرفت و گفت هفته گذشته به دام یک کلاهبردار بدل انداز گرفتار شده و امروز بار دیگر قرار است این کلاهبردار به مغازه ام بیاید. وی در ادامه به پلیس گفت؛ چند روز پیش مردی به مغازه طلافروشی‌ام آمد و ۴ قطعه شمش طلای ۲۴ عیار یک اونسی را به من فروخت او مدعی بود که شمش‌ها را یکی از بستگانش از خارج از کشور آورده است به او اعتماد کردم و شمش‌ها را خریدم اما بعداً متوجه شدم که طلاها بدلی بوده و هیچ ارزشی نداشته است و من هم دسترسی به فروشنده کلاهبردار نداشتم تا اینکه شب قبل دوباره او با من تماس گرفت و مدعی شد که فامیلش مجددا ۳۶ قطعه شمش طلا از خارج آورده و می‌خواهد بفروشد.

وی ادامه داد: او قرار است تا دقایقی بعد برای فروش شمش‌های قلابی به مغازه ام بیاید... بنابراین مأموران پلیس راهی مغازه طلافروشی شدند و متهم را بازداشت کردند و در بازرسی از وی ۳۶ قطعه شمش طلای تقلبی کشف شد. متهم که در بازجویی‌ها چاره‌ای جز اقرار نداشت به مأموران گفت مدتی است با همدستی باجناقم تصمیم به کلاهبرداری از طریق فروش شمش‌های تقلبی گرفتیم.

وی ادامه داد: شمش‌ها را باجناقم از سنگاپور می‌خرد و پس از انتقال به ایران با همدستی یکدیگر فروش طلاهای تقلبی را شروع می کنیم. متهم ۴۵ ساله درادامه گفت: برخی از طلافروشی‌ها متوجه بدلی بودنش می‌شدند و ما نمایش بازی می کردیم و می گفتیم شمش‌ها را از سنگاپور خریدیم و خودمان نیز فریب خوردیم و برخی دیگر از طلافروشی‌ها متوجه نمی‌شدند و پول هنگفتی عایدمان می‌شد. طلافروشی که ما را به پلیس لو داد هم بار اول شمش‌ها را خرید و من تصور کردم که او متوجه تقلبی بودن آن نشده است و به همین دلیل تصمیم گرفتم تعداد دیگری از شمش‌های تقلبی را به او بفروشم، اما خبر نداشتم او دست مرا خوانده است... با اعتراف این متهم باجناق وی نیز دستگیر شد و آنها در بازجویی‌ها به بیش از ۱۰۰ فقره بدل اندازی و به جیب زدن میلیاردها تومان پول اقرار کردند. در پایان رئیس پلیس تهران متهمان را با دستور قضایی روانه زندان کرد و تحقیقات بیشتر از آنها ادامه دارد.

قاچاق مواد مخدر با لباس عروس!



چندی پیش مأموران پلیس مبارزه با مواد مخدر تهران، از قصد سوداگران مرگ برای قاچاق مواد مخدر در پوشش لباس عروس به یکی از کشورهای اروپایی باخبر شدند و رسیدگی به این موضوع را در دستور کار خود قرار دادند. مأموران در عملیاتی که با هماهنگی مقام قضایی انجام شده بود این لباس عروس را قبل از ارسال پستی به یکی از کشورهای اروپایی شناسایی و ضبط و همچنین دو نفر را نیز در این رابطه دستگیر کردند. رئیس پلیس مبارزه با مواد مخدر تهران در ادامه گفت؛ این نوع مواد مخدر که به شکل مایع است از کشور افغانستان وارد کشور شده و قاچاقچیان با آغشته کردن آن به تار و پود لباس آن را قاچاق می کردند و پس از طی فرآیندی دوباره آن را از لباس استخراج و استفاده می کردند که خوشبختانه مأموران پلیس به این موضوع پی می‌برند و آنها را ضبط می کنند.

زنی که یک تریلیون کلاهبرداری کرد

زن جوان که با جعل سند چند قطعه زمین را به ۶ نفر فروخته و حدود یک تریلیون ریال (۱۰۰ میلیارد تومان) کلاهبرداری کرده بود، سرانجام پس از ۹ سال فراری بودن دستگیر شد.

چندی قبل پرونده‌ای به پلیس تهران ارسال شد که در بررسی‌های اولیه نشان می‌داد زنی با جعل سند دست به کلاهبرداری بزرگی زده است شواهد موجود حاکی از آن بود که این زن ۹ سال قبل با جعل سند زمینهایی را به ۶ نفر فروخته و از آن زمان تاکنون فراری است. در این شرایط بود که کارگروهی ویژه در پلیس پیشگیری تشکیل شد و با رصدهای اطلاعاتی و بررسی همه سرنخ‌های به دست آمده مأموران موفق شدند مخفیگاه زن جوان تحت تعقیب را بعد از ۹ سال شناسایی و او را دستگیر کنند. رئیس پلیس پیشگیری تهران با تشریح جزییات این پرونده گفت؛ متهم قبل از دستگیری نیز به دنبال کلاهبرداری دیگری نیز بود که با دستگیری‌اش در اجرای نقشه‌ها ناکام ماند. وی در بازجویی‌های اولیه به جرمی که ۹ سال قبل مرتکب شده بود اعتراف کرد و گفت آن زمان بابت فروش زمین‌ها مبلغ ۳۰ میلیارد ریال به دست آورده است. البته کارشناسان ارزش اموال کلاهبرداری شده را به قیمت فعلی یک تریلیون ریال(صد میلیارد تومان)برآورد کرده‌اند. در پایان زن جوان پس از تحقیقات تکمیلی به مرجع قضایی معرفی شده است.

حفر تونل به خانه همسایه

چند روز پیش مأموران کلانتری ۱۱ یزد از جریان سرقت از خانه‌ای در یکی از محله‌های این شهر باخبر شدند. بدین ترتیب مأموران راهی آنجا شدند و در بررسی‌ها مشخص شد همه اموال با ارزش صاحبخانه به سرقت رفته است اما نکته عجیب این بود که معلوم نبود دزدان چطور وارد خانه شده‌اند؟ چون قفل همه درها و شیشه پنجره‌ها سالم بود و در ابتدا به نظر می‌رسید که سارق با داشتن کلید وارد خانه شده و به راحتی اموال را سرقت کرده و سپس آنجا را ترک کرده است. با این حال زمانی که مأموران سرگرم بررسی محل سرقت بودند یک لحظه صدای موزاییک زیر پایشان توجه آنها را به کف آشپزخانه جلب کرد. با کنار زدن فرش و کندن موزاییک شل شده مأموران متوجه تونلی شدند که زیر کابینت‌های آشپزخانه حفر شده بود! آنها وقتی تونل را دنبال کردند سر از خانه همسایه دیوار به دیوار مالباخته درآوردند و معلوم شد که مرد همسایه با حفر تونل به این خانه وارد آنجا شده و نقشه سرقت را عملی کرده است.بنابراین مأموران با دستور قضایی سارق را دستگیر کردند و او به حفر تونل از منزلش به خانه همسایه و سرقت تمامی اموال باارزش از آنجا را اعتراف کرد.



صدای غرش و توفان، بر از ند گان را از راه خویش بر نمی گرداند

● دیویدت

مصطفی گلیاری

بی‌گناهی در دوزخ

این سرنوشت بسیار دردناک زنی ۳۰ساله است که وقتی که روزگارش را برایم تعریف کرد، خوب بود که باران می‌بارید و گنجشک‌ها فکر کردند خیسی گونه‌ام از باران است. اگر نازکدل و ناشکیبایید، جور دیگر این هفته را نخوانید.

اگر خواندید، فکر کنید ببینید به جای اینکه با پروانه(اسم مستعار) متعصب شویم، چه طرحی بریزیم تا پروانه‌ها اینجور پرپر نشوند.

به جای اینکه پروانه‌ها را سرزنش کنیم که حقت بود می‌خواستی به شعله شمع نزدیک نشوی، یادشان بدهیم که شمع می‌سوزاند، بعضی از گل‌های دلفریب هم پروانه‌خوارند.

پروانه اهل یکی از روستاهای تقریبا دور است. خودش با لهجه خودش می‌گفت "من مال دهاتم. دهاتی و ساده هستم. مامان بابام از خودم ساده‌تر هستن. پنج کلاس درس خوندم. درسم بد نبود ولی بابام گفت بیشتر درس بخونی که چی بشه؟ زن همین‌قدر که خوندن نوشتن بلد باشه بس‌شه. باز اگه پسر بودی و مکانیکی می‌خوندی خوب بود چون تراکتورهای داهات ما همیشه خرابن! زن که نمی‌تونه آچار پیچ گوشتی دستش بگیره و دست و بالش سیاه بشه. بشین تو خونه ور دست مادرت تا بشی زن زندگی و ایشالا اگه خدا خواست شوهر کردی، کار و بار خونه‌داری و بچه‌داری یاد بگیری و فردا پیش شوهرت و خونواده‌ش شرمنده نشی. مادرمم گفت بابات درست می‌گه. واسه زن هیچ علمی بهتر از کدبانوگری نیست."

پروانه مدرسه را ترک کرد و نشست کنار مادرش تا رموز و فنون زن بودن و شوهرداری و مادرشوهرداری یاد بگیرد. او هنوز بسی بچه بود وباید دنبال درس و بازی می‌رفت ولی حالا فکرش دنبال شوهر کردن و کتلت پختن و بچه‌دار شدن بود. وقتی برای کاری از خانه بیرون می‌رفت، به مردها نگاه می‌کرد ببیند برای شوهر بودن خوب هستند؟ نه! آن یکی کچل است. این یکی شکمش بزرگ است. آن دیگر بی‌ادب است. اما این جوان خوش‌تیپی که خودش را مثل شهری‌ها درست کرده، به نظر خوب و مناسب می‌آید. به رؤیا می‌رفت و خودش را در خانه شوهرش می‌دید که در حیاط خانه دیگ بزرگی روی آتش گذاشته و دارد رب گوجه می‌پزد و مادرشوهرش می‌گوید چه عروس خوبی گیرمون اومد!

ولی ماه‌ها تندتند آمدند و رفتند و کسی به خواستگاری روی ماه پروانه نیامد. البته در کوچه‌باغ‌ها دنبالش می‌افتادند و به او می‌گفتند "از اون کنج لبت بوسی به ما ده/بگو راه خدا دادُم به درویش" پروانه لبخندش را قایم می‌کرد و می‌گفت "بیا خواستگاریم آیا بابام قبولت کنه آیا نکنه" و فرار می‌کرد. تا اینکه شبی که پروانه پانزده ساله شده بود، دو خانم و یک مرد جوان به خانه آنها آمدند برای خواستگاری. قادر ۲۸ساله بود. می‌گفت در شهر کارگر ساختمان



است. به پدر پروانه قول داد پس از عقد و پیش از عروسی، به روستای خودش برگردد و پروانه را همین جا به خانه بخت ببرد. مادر پروانه پرسید "اونوقت کارت چی می‌شه؟ اینجا که کارگر ساختمون نمی‌خوان؟" قادر بسته سیگارش را که کنت بود، از جیب درآورد. به پدر پروانه تعارف کرد. او یکی برداشت و گفت بعدا می‌کشم. قادر سیگارش را روشن کرد و کبریت سوخته را در نعلبکی انداخت: "موتور دارم. هر روز با موتور می‌رم شهر و شب برمی‌گردم."

قبل از اینکه ابرهایی که وارد آسمان روستا شده بودند، بروند، پروانه و قادر عقد کردند و ده روز بعد او را به خانه مادرش برد و گفت "طاقت ندارم تا عروسی صبر کنم. فعلا بیا خونه بابام تا به‌زودی خودمون رو بسازیم."

پروانه به خانه بختی رفت که یک اتاق بود کنار اتاق پدر و مادر قادر.

به نظر نمی‌آمد که قادر در شهر کارگر ساختمان باشد. عصر به شهر می‌رفت و شب که می‌آمد، زیر ناخن‌هایش گچ نبود. پروانه ساده و زودباور بود ولی متوجه شد شوهرش معتاد است و مواد فروش. او را قسم داد که ترک کن و شغل دیگری پیدا کن و قادر قول داد و گفت حله. خیالت راحت!

*** جور دیگر:**

درس بخونی که چی بشه؟ اگر درس خوانده بود و کتاب‌های خوب مطالعه کرده بودومی‌کرد، سرنوشت امروزش را نداشت. داشتن اطلاعات بیشتر، هوش را بیشتر می‌کند./ در جور دیگر با بچه‌ها از ازدواج کردن حرف نمی‌زنیم و فاز آنها را عوض نمی‌کنیم. هر حرفی وقت خودش را می‌خواهد. باافسوس در مدرسه‌های دخترانه سرزمین ناجورها برخی از مربیان تربیتی به دخترانی که دهانشان هنوز بوی شیر می‌دهد، از ازدواج و شوهر حرف می‌زنند و چیزهایی را در ذهن بچه بیدار می‌کنند که هنوز وقتش نشده. مثل این است که میوه کال را بچینیم. جلو کشیدن بحث شوهر و زن و اینجور چیزها می‌تواند بلوغ دختر را جلو بیندازد. حالا کار نداریم که قدش کوتاه می‌ماند. کوتاهی قد را می‌شود کاریش کرد اما کوتاه ماندن فکر را شاید نشود با یک کفش پاشنه بلند حل کرد.

وقتی که قبل از ازدواج شرط و شروطی می‌گذاریم، باید تا آخرش روی حرف‌مان بمانیم. قرار بود قادر بعد از عقد خانه بسازد و هر روز هم با موتور برای کارش به شهر برود ولی گفت طاقت ندارم بیا خونه بابام.

اگر خانواده پروانه خودش جور دیگر بودند، به طاقت قادر کاری نداشتند و می‌گفتند برو به قولت وفا کن بعد عروسی بگیر و همسرت را ببر خانه مشترک خودتان.

قادر معتاد بود. در جور دیگر قبل از عقد تحقیقات مفصلی می‌کنند و اگر در خواستگار عیبی دیدند، جواب رد می‌دهند ولی ناجورها عیب‌ها را ندید می‌گیرند و می‌گویند ایشالا عیباشو می‌ذاره کنار.

آدم فقیر، حق تنبل بودن و احمق بودن را ندارد

✽ همای سعادت:

تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد.

معمولا قول معتادهـا اعتبار ندارد. قادر هم اعتیاد و شغلش را ترک نکرد. پروانه باردار شد. مارش به او گفت "چاره نیسـت. باید بسوزی و بسـازی. طلاق خیلی بده. تو ده بی‌آبرو می‌شیم. تحمل کن ایشـالا خودش درست می‌شه." قادر اما درست نشد. بدتر شد. الکل را هم به بساطش اضافه کرد و منطقی را هم که نداشـت، از دست داد. پـروان صاحـب دختری شـد کـه دلش نمی‌خواست سرنوشتش مثل خودش شود ولی هیچ امکاناتی نداشـت تا او را خوب و بی‌مشکل تربیت کند. راهی هم بلد نبود که شـوهرش را بـه ترک و تغییر شـغل وادار کند. مادرش هم مدام امید می‌داد که تحمل کن آخرش درست می‌شود. پروانه تا ۹سالگی دخترش تحمل کرد و بعد طلاق گرفت.

دختر به پدر رسـید و مادر رفت پی کارش. امروز که این قصه را می‌خوانید، پنج سـال است که پروانه دخترش را ندیده. سـخت است نه؟ مادر و دختری در یک روستا باشند و حق نداشته باشند همدیگر را در آغوش بکشند.

دو سال پس از طلاق برای پروانه خواستگار آمد. حسـن آقا مرد جاافتاده‌ای بود که سـاکن چند روستا دورتر بود و در روستای پروانه اینها کسی او را زیاد نمی‌شناخت. می‌گفتند یک وقتی شـترمرغ پرورش می‌داده و کسب و کار خوبی داشته. کسی از او چیز دیگری نمی‌دانست حتی خبر نداشتند که تا آن روز سه بار ازدواج و طلاق داشـته. ظاهر افتاده و معقولی بود ولی اگر کسی دقـت می‌کرد، می‌فهمید کـه از آن معتادهای حرفه‌ای اسـت و قادر جلوی او لنگ می‌اندازد. او کـه مرد زبان‌بـازی بود، وقتـی پروانه را به خانـه خودش بـرد، او را قانع کرد که لذت دنیا و سـود آخرت نصیب کسی می‌شود که تریاک می‌نوازد. و به سـادگی آب خـوردن، پروانه را معتاد کرد. حال پروانه بد شد. مدام یا خمار بود یا نشئه. شـش ماه تاب آورد ولی دوباره طلاق گرفت.

مادرش او را به بهداری شـهر برد و برایش متـادون گرفت. چند ماه بعد برای ترک کردن متـادون به ترامـادول پناه برد. و تـا مدتی بین ترامادول و متادون در سفر بود. حال و روز بدی داشت. او را به شهر بردند. دکتر گفت دوقطبی و افسـرده‌ای. برایش لیتیوم و داروهای دیگری نوشـت. پروانه افتاد توی خط داروهای اعصاب کـه عوارض بدی داشت بااین‌حال توانسـت اعتیـادش را به این حد برسـاند که روزی یک دانه ترامادول می‌خورد.

مادر پروانه ناجور فکر می‌کرد و می‌گفت تحمل کن آخرش درسـت می‌شـه. در جور دیگـر معتقدیـم کار از اولش باید درسـت باشد. چه فایده که آخرش درست شود؟

پروانـه زن زیبایـی اسـت کـه اعتیـاد و داروهای اعصاب نتوانسـته رنـگ و رخش را ببرد. می‌گویند در آن روسـتا از پریوشان است و خیلی از مردهـا و جوانان در آرزویش بودند. اما خوشبختانه پروانه هنوز کمی درایت داشت و رفتارش در روسـتا معقول و متین بود و برای همین بود که فرید خـان که از مبتلایان او بود، به خواستگاری‌اش آمد. فرید خان مادری دارد که به او می‌گفت "این زن دوبار شـوهر کرده. تو پسـری. بذار خودم برات یه دختر خونواده‌دار پیـدا کنم. تو کشـاورزی و دامـداری و خونه و ماشـین داری. حیفت نمیـاد زنی بگیری که دو تا شـوهر الدنگ داشته؟" فرید سر می‌جنباند و می‌گفت "شـاید حق با تو باشـه ولی چه کنم که دوستش دارم."

فریـد خان عقـد و عروسـی را یکی کرد و در شـأن خودش جشـن مجللی گرفت. از شهر خواننـده و مطـرب آورد. بـرای پروانه لباس عروسی خوشـگل و طلا خرید. یک قواره زمین هـم مهرش کرد و پروانه را با ماشـین گلکاری شـده عروس به حجله بخت بـرد. فردایش به مرکز اسـتان و بعد با هواپیما به مشهد رفتند و یک هفته ماه عسل داشـتند. آه! پروانه باورش نمی‌شـد که پس از آن همه تیره بختی، درهای خوشبختی به رویش باز شده. در هر نمازش دعا می‌کرد: ای خدا این وصل را هجران نکن.

همه چیز خوب می‌چرخید. پروانه شده بود پرنسـس و خدمتکار و زحمتکش داشت. از گل نازک‌تر نمی‌شنید و عزیزدردانه خانه بود. مادر فریـد هم با او کنار آمده بود و صدایش می‌کرد خوشگل خانم.

پنجاه روز پس از ماه عسل اما اتفاقی افتاد!

✽ جور دیگر:

پروانه آموزش ندیده بود که حالا که شوهرش معتاد و موادفروش اسـت، بچه‌دار نشـود. پدر مادرش که جور دیگری نبودند، نمی‌دانسـتند یک پدر معتاد و فروشـنده، غیر از گل حشیش چه گل دیگری می‌تواند به سـر بچه‌اش بزند؟ آنها می‌گفتند زن باید زود بچه‌دار شـود وگرنه رویش عیب می‌گذارند و شـوهرش از زندگی دلسرد می‌شود و یک زن دیگر هم می‌گیرد.

در جـور دیگر وقتی به بچه‌دار شـدن فکر می‌کنند که ببیننـد توان و علم تربیت کردن را دارند. حواس‌شـان به بهداشت، تحصیل، بازی، تغذیه و پوشـاک هم هسـت. قبـل از بارداری آزمایش‌های لازم را می‌دهند تا مطمئن شـوند بچه‌ای سالم خواهند داشت.

مادر پروانه اما ناجور فکر می‌کرد و می‌گفت تحمل کن آخرش درست میشه. در جور دیگر معتقدیم کار از اولش باید درسـت باشـد. چه فایده که آخرش درست شود؟

ازدواج دوم هـم از آن ناجورهـای عجیب است. او با مردی ناشناس ازدواج کرد که زبان‌باز و معتاد بود. در جور دیگر به روستای خواستگار می‌روند. با کمی تحقیق معلوم می‌شـد که سـه بـار زن طلاق داده، معتاد اسـت مـال و اموالی هـم ندارد. او پروانه را معتاد و بیمار کرد. اما آیا پروانـه واقعا دوقطبی بود؟ بهتر نبود متخصص دیگری هم او را ویزیت کند؟

فریـد اما جور دیگر ندید و با پروانه ازدواج کرد. او عاشـق بود و با دیدن شـمایل پروانه نه عقل ماند و نه هوشش. اگر فرید جور دیگر بود، قبل از خواستگاری از مشاور راه و چاه می‌پرسید. هر کس هر جای دنیا که باشد، به راحتی می‌تواند به مشـاورهای تلفنی زنگ بزند. مشاور به فرید می‌گفت به پروانه بگو به من زنگ بزند. ازدواجی که به خاطر قامت و قیافه باشـد، پس از چندی رنگ تکرار می‌گیرد و التهاب را سرد می‌کند.

در جور دیگر پروانه به فرید می‌گوید شوهر دومم مرا معتاد کرد. به سختی ترک کردم. حالا هـم زیر نظر فلان متخصص هسـتم. پروانه اما این موضوع را پنهان کرد و با فرید ازدواج کرد. برویم ببینیم چه اتفاقی افتاد:

✽ مسافر جهنم:

فرید در اسـباب‌های پروانـه دنبال کارت ملی و شناسـنامه او می‌گشت. هفته بعد تولدش بود. می‌خواسـت برایش پراید بخرد و کمکش کند گواهی‌نامه بگیرد. فرید می‌خواسـت سند و سـوییچ پراید را شب تولدش به او تقدیم کند. همین‌طور که داشت می‌گشت، چشمش به چند ورق قـرص افتاد. آنها را در جیب گذاشـت و بـه داروخانه رفت. بـه او گفتند این داروها مال معتادها و افرادی اسـت که جنون دارند. فرید این را به مادرش گفت. مادر دسـت افسوس بر دست پشیمانی کوفت و گفت زود طلاقش بده. فریـد گفت "می‌برمش شـهر میذارمش کمپ ترک کنه. بعد تصمیم می‌گیرم که چکار کنم."

پروانـه هرچـه گریه کرد و قسـم خورد و خودش را زد که معتاد نیسـتم و این خوشبختی را از مـن نگیریـد، توی دهانـش زدند و گفتند خفه! او را در شـهر به کمپ سـپردند. سـه بار هم تمدید کردند و سـه ماه و نیم زندانی کمپ

بقیه در صفحه ۵۷

سنت نشینی یلدا

محمدجعفر جوادی



از شب یلدا در تاریخ و تقویم ایرانیان به تعابیر متفاوت و حتی متضادی یاد شده است،هم به عنوان روز، روشنایی، نور و به بیانی شبی مقدّس و هم به عنوان شبی سیاه و تاریک ... یلدا در لغتنامه دهخدا به معنای تاریک و طولانی و یا تاریک و عمیق نامیده شده و شب یلدا را به واسطه آنکه طولانی‌ترین شب و درازترین تاریکی است، قدمای ما شوم و نامبارک می‌خواندند [۱] در ایران باستان از آنجا که تاریکی نماینده اهریمن بود و چون در طولانی‌ترین شب سال، تاریکی اهریمن بیشتر می‌پایید، این شب برای ایرانیان نحس بود و چون فرا می‌رسید آتش روشن می‌کردند تا عاملان اهریمنی و شیطانی نابود شده و بروند گردهم جمع شده و شب را باخوردن، نوشیدن، شادی و پایکوبی و گفت‌وگو می‌گذراندند تا با اهریمن و تاریکی مقابله کنند [۲] شعرای متقدم ما نیز در باب تاریکی و سیاهی یلدا سروده‌اند:

قندیل فروزی به شب قدر به مسجد

مسجد شده چون روز و دلت چون شب یلدا [۳]

نظر به روی تو هر بامداد نوروزی است

شب فراق تو هر گه که هست یلدایی است [۴]

و در معانی دیگر یلدا به تولد، زایش، نور، خورشید و روشنایی تعبیر، مقدّس شمرده شده و گرامی داشته شده است. در فرهنگ فارسی عمید شب یلدا را مقارن با ولادت حضرت عیسی مسیح(ع) دانسته ودلیل تحویل سال نو میلادی در زمستان ما و جشن میلاد عیسی مسیح (ع) در ۲۵ دسامبر را به همین دلیل می‌دانستند. [۵]

در فرهنگ فارسی معین یلدا به معنای تولد و زایش مهر یعنی تولد خورشید آمده است. [۶] بدین معنا که تا این شب خورشید در محاق تاریکی بوده و تاریکی بر وی غلبه داشته و از امشب خورشید متولد شده و زودتر طلوع می‌کند. به همین دلیل این شب را که پایان غلبه تاریکی و آغاز سلطه نور و روشنایی است، گرامی داشته، جشن می‌گرفتند به دیدار هم می‌رفتند و تا پاسی از شب به شب‌نشینی و بهره از انواع خوردنی و گپ و گفت با یکدیگر می‌گذراندند. [۷]... درهر حال شب یلدا با هر معنی و هر بهانه، تاریک یا روشن، شوم یا مبارک، از دیرباز در کشور ما و حتی برخی کشورهای دیگر گرامی داشته شده و در قالب یک سنت دیرینه عامل اخلاق حسنه‌ای شده است که با نگاه از این منظر می‌تواند مفید و موثر باشد:

۱-شب یلدا با توجه به گوشه‌ای از عظمت الهی که "اول جدی و آخر قوس است، آفتاب به برج جدی تحویل نزدیک به آن شب، می کند [۸] و مومنان آن را برای عبادت الهی مغتنم می‌شمرند، آغاز فرازی است که امام صادق(ع) بدان اشاره کرده‌اند: "زمستان بهار مومن است، شبهایش طولانی است که برای عبادت نیمه شب از آن کمک می گیرد و روزهایش کوتاه است که برای روزه گرفتن از آن مدد می گیرد. [۹]"

۲-دلیل و بهانه‌ای برای دیدار بستگان، خصوصاً والدینکه این روزها کمرنگ شده و تکریم و پاسداشت بزرگترهاست. این سنّت حسنه و پسندیده به جز ایام نوروز باید برای پیوستگی و تداوم فرهنگ اصیل ایرانی و ارتباط و آگاهی از احوال یکدیگر و توجه و کمک به هم و در مواقع نیازمندی حفظ و اشاعه شود.

۳-جمع شدن اعضای خانواده در کنار یکدیگر و گفت و شنود و هم صحبتی با هم که به شومی وسایل ارتباط مجازی، این روزها بسیار کم شده می‌تواند از دیگر محاسن این شب باشد، لیکن چه خوب می‌شودا گر در این شب اعضای خانواده دور هم جمع شوند، هر آنچه غیرخودشان هست را فراموش کنند، حتی تلویزیون، موبایل، اینترنت، لب تاپ و هر آنچه عامل جدایی این روزهای خانواده‌هاست را کنار بگذارند و با مشغول شدن به خود و جویایی از احوال یکدیگر آداب حسنه و مبارک این گونه ایام و شبها را احیا کرده و از برکات آن برخوردار شوند. (البته با رعایت تمام مراقبتهای کرونایی وپروتکلهای بهداشتی)

پانویس:===============================

***۱-لغت نامه دهخدا-واژه یلدا *۲-هاشم رضی-گاهشماری و جشنهای ایران باستان-ص ۵۶۰*۳-ناصرخسرو*۴-سعدی*۵-فرهنگ فارسی عمید-واژه یلدا*۶-فرهنگ فارسی معین-واژه یلدا*۷-طبیب زاده-یلدا-۱۳۸۴-۹*۸-برهان قاطع-واژه یلدا*۹-وسایل الشیعه -ج۷-ص ۳۰۲-ح۳-این حدیث از پیامبر (ص) هم نقل شده است**

معرفی کتاب

روش آسان برای زندگی سبز

روش آسان برای زندگی سبز یا راهنمای روزمرّه برای تغییر مسیر به سمت سبک زندگی سبز، نوشته کریس پرلتیس با ترجمه نسترن بالونژاد نوری کتابی با نثری ساده و زوان است که هنر انسانی با مطالعه آن می‌تواند در صرفه جویی هم زمان در پول و منابع طبیعی موفق شود.

احترام گذاشتن به طبیعت، ساده زیستی، مصرف کمتر، انتخاب‌های آگاهانه و زندگی مسئولیت پذیر در قبال محیط زیست از پیامهای ارزشمند و کاربردی این کتاب است که به خوانندگان کتاب همراه با اسناد، دستورالعمل‌ها و مرجع‌ها و لینکهای اینترنتی معرفی شده است.

در واقع محیط زیست یکی از محورهای مهم نشر ثانی است. ناشر این کتاب، خود ناشر کتابهای مهم دیگری است که مخاطبان آن نه تنها بزرگسالان بلکه کودکان نیز هستند. کودکانی که نسل آینده ایران یا جامعه جهانی قلمداد می‌شوند، پیش از این با کتاب "باغبانی کنید" آشنا هستند که از سوی شورای کتاب کودک به عنوان کتاب مرجع معرفی شده است.شناسایی مواد خوراکی ارگانیک، پوشاک و لوازم خانه طبیعی، قلقلک دادن ذهن خلاق خوانندگان و البته ایجاد خلسه موفقیت در سطح خانواده... برخی مولفه‌های هدفمند این کتاب ساده، صمیمی، کاربردی و ارزشمند و مهم است.

آینه‌ای در برابر زنان شاغل

دیگر کتاب ارزشمند نشر ثانی، آینه‌ای در برابر زنان شاغل؛ عقل سلیم، پند حکیمانه و خرد نامتعارف نام دارد. این کتاب، اثر کارول تورکینگتون است که به همت مریم پورثانی و سیما ترابی ترجمه و توسط نشر ثانی منتشر شده است.

"در خانه" "سیاست‌های شغلی، "روابط شغلی"، "رهبری"، "روش‌ها"، "روز به روز" و "تصویر بزرگ" عناوین فصول این کتاب است.

هدف این کتاب، الهام بخشیدن به زنان شاغل برای رسیدن به آرمان‌های زیبایی آنهاست.

مولف کتاب، تجارب زنان شاغل را با خوانندگان در میان گذاشته است.

وقتی را به خودتان اختصاص دهید، هرگز کار خود را زیر قیمت عرضه نکنید، مشاور داشته باشید، یادگیری هرگز متوقف نمی‌شود، در هر زمان یک کار، به خودتان جایزه دهید، زبان ارتباط را یاد بگیرید، در کارتان غرق نشوید و همیشه از موضع قدرت عمل کنید...

لطفاً خوابهای خود را واتساپ یا پیامک کنید ۰۹۳۶۶۴۰۱۹۴۹ و تعبیرها را در مجله بخوانید. همه اسم‌ها مستعار است و اگر مشخصاتی که برای بینندگان خواب می‌نویسم، مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.

خوابگزار: مصطفی گلیاری

مادرم آمد و رفت

شاپرک، ۶۴ساله، مجرد، بازنشسته

سه سال پیش مادرم مرحوم شد. با هم ارتباط عاطفی ضعیفی هم نداشتیم. من با اعضای خانواده اختلاف عقیدتی دارم. شش ماهی است که مادرم زیاد به خوابم می‌آید. در خواب خیلی کم با هم حرف می‌زنیم. یک بار خواب دیدم می‌خواستم برای مادرم پوشاک بخرم اما اصلاً نمی‌پسندید. من از این خوابها خوشحال بودم. خواهرم در بیداری می‌گوید من آرزو دارم مامان به خوابم بیاد ولی هرشب به خواب تو میاد. در یکی از خواب‌ها گفتم برویم لباس بخریم. خواهر بزرگم گفت برای من هم از بلوزی که پوشیده‌ام بخرید. جاهایی که ما برای خرید رفتیم، لباسهای جالبی نداشت و خرید نکردیم. مادرم با کلمه با من حرف نمی‌زد ولی من حرفهایش را حس می کردم. در آخرین خوابم به مادرم گفتم دیگه بسه هرچی پیش هم بودیم. می‌خوام برای خودم باشم.

مادرم خیلی جا خورد و دیگر به خوابم نیامد. این خوابها را برای کسی تعریف کردم گفت مادرت خواسته‌ای دارد که فقط به دست من انجام می‌شود و حتما باید انجام بدهم. مادرم جفاها و کوتاهی‌های زیادی در حق من کرده اما او را بخشیده‌ام. گاهی که به یاد رفتارش می‌افتم اذیت می‌شوم. این را هم بگویم که دختری دارم که آن سر دنیاست.

تعبیر

خوابهای شما به این معنی نیست که مرحوم مادرتان از شما خواسته‌ای دارد. خواب را شما دیده‌اید. سناریوی خواب را هم ناخودآگاه شما نوشته تا بگوید خودتان چه خواسته‌ای دارد. شما با مادرتان رابطه عاطفی خوبی نداشته‌اید و بخش عواطف دختر مادری شما سرکوب شده. ضمناً چون دختر خودتان آن سر دنیاست و امکان دیدار ندارید،من دخترانه‌ی شما در شما تداعی شده و خواب خودتان و مادرتان را می‌بینید. اگر خواهرهای شما خواب مادرتان را نمی‌بینند، موضوعی است که باید در آنها بررسی شود و به مرحوم مادرتان ربط ندارد. در خواب مادرتان با کلمه حرف نمی‌زند. یادآور روزهای قبل است که بین شما و مادر قهر بوده و با هم حرف نمی‌زدید عوضش شما در ذهن‌تان با مادرتان حرف می‌زدید. دنبال پوشاک رفتن و لباس دلخواه را پیدا نکردن، نماد عقاید شما و مادر و خواهرهاست. در بیداری کوشش کرده‌اید عقاید آنها را عوض کنید، نشده. در خواب هم همین هدف را داشتید که باز هم نشد. خواهرتان می گوید از لباس خودم برایم بخرید. و این یعنی نمی‌خواهم تغییر مرام بدهم. اگر مادر چندی به خواب آمد و دیگر نیامد، به خودتان ربط دارد چون ناخودآگاه شما دیگر نمی‌خواهد مادر را در خواب ببینید. دنبال علت فلسفی مسائل زندگی نباشید. پیشنهاد می کنم از این ضرب المثل استفاده کنید: "عیسی به دین خود موسی به دین خود" به عقاید دیگران کار نداشته باشیم.

فریاد در خواب

بنیامین علیزاده، ۴۳ساله، متاهل، اخراجی و بیکار

دوستی داشتم که خیلی وقته ازش بی‌خبرم. هر شب به یاد او می‌خوابم و هر صبح با یادش بیدار میشم. دلم براش خیلی تنگه. چند بار خوابشو دیدم. هر بار توی خواب می‌خواد شماره یا آدرس بده از خواب بیدار میشم. در حسرتش می‌سوزم و می‌سازم. خواب دیدم همراه تعدادی از بستگان در بیابانی که پر از تپه ماهور بود، زنجیروار روی یال تپه‌ها حرکت می کردیم. تپه‌ها گِلی و لیز بودند. پسرعموی کوچکم لیز خورد و پایین تپه به چاهی افتاد. از چاه آبِ می‌جوشید. بعدش ۲۰۶ سفیدی که عموزاده‌ام راننده‌اش بود، به چاه افتاد. پسرعموی کوچکم کمی از آب بالا آمد. یک نفر شیرجه رفت و او را نجات داد. بعد دیدم در کوچه تنگی هستیم. چند خودرو پشت سر هم قصد عبور داشتند. ۲۰۶سفید آخرین ماشین بود. مدام بوق می‌زد و راه می‌خواست. آخرش دنده را چاق کرد و محکم به ماشین جلویی خورد که پیکان کهنه‌ای بود. پیکان از مسیر منحرف شد و به ساختمان دوسه طبقه‌ای خورد و دیوار را خراب کرد و داخل ساختمان شد. دختر جوان و زیبایی خودش را از طبقه بالا به کوچه پرت کرد. کمر و سرش به شدت آسیب دید. خونالود بود. به سختی ایستاد و دستش را به آسمان گرفت و با حالی نزار گفت: ای که جانم داده‌ای جانم مگیر. مرد جاافتاده‌ای که انگار پدرش بود، سراسیمه از خانه بیرون پرید و جنازه دخترش را دید که قالب تهی کرده بود. من هم با هق‌هق از خواب بیدار شدم. توضیح می‌دهم که از کسانی که در این خواب دیدم، غیر از دو دخترم و همسرم با کسی از فامیل ارتباط ندارم. پسرعمویی که در چاه افتاد چهار ساله است. خوابهایم ترسناک و پر از خشونت و جنایت است. معمولا همسرم به خاطر داد و فریادهایم در خواب، بیدارم می کند. افسرده و ناامیدم. زیاد به خودکشی فکر می کنم ولی جرأتش را ندارم. همسر و دخترهایم هم بی‌انگیزه و افسرده شده‌اند.

تعبیر

شروع خواب که بیابان و تپه است، شاید به دلیل شغلی باشد که قبلا داشتید و از آن اخراج شدید. در خواب با افرادی بودید که با آنها قطع ارتباط هستید بنابراین وقتی آن بچه لیز می‌خورد و به چاه می‌افتد، واکنشی نداشتید و نرفتید نجاتش دهید درحالی که شغل قبلی شما یکجورهایی ناجی به حساب می‌آید. خواب شما می گوید انگار از راننده ۲۰۶ خوشتان نمی آید و او را آدم مزاحم و دردسرسازی می‌دانید. در خواب باعث شد آن پیکان کهنه به دیوار بخورد و آن را خراب کند. ۲۰۶ وپیکان کهنه تقابل قدیم و جدید و پول و فقر هم هست. آن دختر نماد آرزوهای شماست و نماد میل شما به خودکشی. برای کمک کردن به هم اقدامی نمی کنید که نماد بی‌انگیزگی شماست. "جانم مگیر" هم نماد علاقه شماست به زندگی. پس اینجا دو چیز هست: میل به خودکشی و میل به زندگی. ضمنا در خواب‌تان اهل و عیال شما فقط حضور دارند و در مسائل خوابی که دیدید، هیچ اثری ندارند که به این معنی است که شما به خاطر مشکلات خودتان زن و بچه را از نظر عاطفی و مسؤولیت و... رها کرده‌اید. برای اینکه درمان شوید، باید کارهای زیادی انجام بدهید. به شادی تظاهر کنید. همسر و دخترهایتان را شاد کنید. به زور هم که شده، در خانه ورزش کنید. در کارهای خانه شریک شوید. برای مثال ظرف بشویید و فقط به ظرف شستن فکر کنید. مدیریت فکر یاد بگیرید تا با خودتان حرف نزنید. آخرهای شب که پارک‌ها خلوت می‌شوند، ماسک بزنید و زن و بچه را ببرید پیاده روی. چه خوب هم هست که با آنها توپ بازی یا گرگم به هوا بازی کنید. این کار در شما و آنها کلی هورمون دوپامین تولید می کند و به شکل واقعی شاد می‌شوید. به مردم و زندگی آنها نگاه نکنید. از کسی انتقاد نکنید و ایراد نگیرید. کم کم با اهل فامیل ارتباط بگیرید(چتی و تلفنی و گاهی دیداری با رعایت بهداشت). غرور را دور بیندازید. مهم این است که شما و اهل و عیال شما خوشحال و موفق باشید. ضمنا دنبال کار باشید. هر کاری که شد. شما باید نان‌آور خانه باشید.

نبوغ فروغ نیابد مگر آن زمان که نور حقیقت بر آن بتابد

● کنت دوسکو

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

سلام

سلامی چو بوی خوش آشنایی
بر آن مردم دیدهٔ روشنایی
درودی چو نور دل پارسایان
بدان شمع خلوتگه پارسایی
نمی بینم از همدمان هیچ بر جای
دلم خون شد از غصّه، ساقی کجایی؟
ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا
فروشند مفتاح مشگل گشایی
عروس جهان گرچه در حد حُسن است
ز حد می‌برد شیوهٔ بی‌وفایی
دل خستهٔ من گرش همتی هست
نخواهد ز سنگین دلان مومیایی
می صوفی افکن کجا می‌فروشند
که در تابم از دست زهدِ ریایی
رفیقان چنان عهد صحبت شکستند
که گویی نبودست خود آشنایی
مرا گر تو بگذاری‌ای نفس طامع
بسی پادشاهی کنم در گدایی
بیاموزمت کیمیای سعادت
ز همصحبت بد جدایی، جدایی
مکن حافظ از جور دوران شکایت
چه دانی توای بنده، کار خدایی

حافظ

تو

هر شعری یک ضمیر "تو" داشت
و همه کاغذهایی که سیاه کردم
نه فقط خط مرا
که تو را هم می‌شناسند
از که پنهانت کنم، خوب من؟!
تو در تمام زندگی ام
خط به خط پیدایی

فاطیما جبارزاده "شاهد"-تهران

نمونه شعر نو

سوال

گیریم
خنجر حرف تو
بر پهلوی باورها نشست
نوشدارویی
شرابی
شیونی
شعری به کارش می کنیم
دل که چرکین شد
چکارش می کنیم؟

محمدرضا شفیعی کدکنی

یک بوسه قند

پلکی بزن که صاعقه‌ها نامور شوند
این کوه‌ها به غمزهٔ تو جام زر شوند
زنجیرها به گردهٔ دریا کشیده‌اند
گیسوفشان که سلسله‌ها پر گهر شوند
در خلوت ستاره که مهتاب روشن است
رخساره بر گشا که همه چون قمر شوند
تلخ است تلخ خندهٔ سرخ سحر گهان
یک بوسه قند تا همه غرق شکر شوند
در باغ عشق آفت تزویر سر کش است
مهری فشان که لاله رخان بارور شوند
در چارراه خنده پلیس ایستاده است
سازی بزن ز غصه همه خون جگر شوند
بیدادها شبانه به دیوان نشسته‌اند
چشمی بیا که جمله جهان دادگر شوند
ما منتظر که رخ بنمایی چو آفتاب
افتادگان به مقدمت اهل نظر شوند

سیدمجید جوادی زاویه-خلخال

غریب

وقتی غریبی که تو را در خانه ات حتی نمی‌فهمند
غم ناله‌هایت را درون لانه ات حتی نمی‌فهمند
وقتی که مثل چاه کهنه در خودت آرام می‌ریزی
نامحرمان بغض تو را از شانه ات حتی نمی‌فهمند
آنجا که مانند شفیره، پیله می‌بافی به گرد خویش
تنهایی ات را در شب پروانه ات حتی نمی‌فهمند
از بس که پنهان کرده‌ای مثل صدف دُرهای دردت را
درد تو را دراشک چون دُردانه ات حتی نمی‌فهمند
هر روز دردی تازه می‌بارد به روی شانه‌های تو
امّا تو را هم خویش و هم بیگانه‌ات حتی نمی‌فهمند
درد آشنایان جملگی مردند تا جایی که دردت را
زنجیرها هم بر تنِ دیوانه ات حتی نمی‌فهمند
آه‌ای درخت پیر،َباید شعله در جانت بیفتد چون
ردّ تبر را عابران بر شانه ات حتی نمی‌فهمند

جواد مهربان-مشهد

وطن

وطن کجاست؟ همین سرزمین تن وطن است
ولی تنی که در او جنگ‌های تن به تن است
وطن کجاست؟ وطن کوه نیست، جنگل نیست
وطن حکایت شیرین کوه و کوهکن است
وطن تن است، وطن شهر نیست، کشور نیست
وطن بلیغ ترین حس دوست داشتن است
وطن تن است، زلیخا تن است، یوسف تن
وطن ادامه پیکار دست و پیرهن است
کدام حس تجاوز؟ که در قلمرو عشق
حریر سرخ حیا مرزبان مرد و زن است
جدال عشق و هوس با جدال دیده و دل
خسارتی که به تن می‌زند کمرشکن است
در این کشاکش تن هرچه را که می‌شنوم
صدای سرکش سنگین استخوان من است

محمد سلمانی

نگاه تو

با مویه‌های باد که لبریز شیون است
روح هزار صاعقه در خرمن من است
ای صبح نودمیده ز چشمان آفتاب
آهم به شام آینه‌ها، دود روزن است
در جلوه نگاه تو رنگ غروب نیست
رویت بهار عاطفه و راز گلشن است
ای بارش ستاره در آواز ماهتاب
چشمت فروغ آینه‌ای صاف و روشن است
تا آسمان به شیوهٔ مهتاب می‌چکد
نامت به تابناکی خورشید سوسن است
از نای تو ترانهٔ مهتاب می‌دمد
وقتی که خنده‌ات نفس صبح لادن است
در حسرتی شگفت به بهتی نشسته‌ام
وقتی که دوست همنفس خیل دشمن است
بر بالش سپیده دمان تکیه می‌زنم
وقتی که چشم خاطره چون ابر بهمن است

اکبر بهداروند-کرج

تمرین

دل من‌سازی بود
خسته بر تاقچه‌ای
هر که از راه رسید
ساعتی دست گرفت
زخمه‌ای زد، امّا
چشمم از هیچ کسی آب نخورد
و به تمرین کسی دل نسپرد

حسن فرازمند-ورامین

پاییز

باز
در خلسه خانهٔ پاییز
شیخ شولای شعله پوشیده
ایستاده به خانقاه خزان
مثل مانی پیر صورتگر
با سرانگشت سرخِ سحرآمیز
می زند
روی برگ و بوم باغ
طرح مانای حشر را یکریز
می کشد نقش و نغمه می‌خواند
نهضت سبز عشق
نزدیک است
در بهاری
به رنگ رستاخیز

مرتضی دهقان آزاد-کرج

جوانه‌های ادبی

*** آقای سیف علی نیک نام خرمی-کرج**

اگر بر وزن دوبیتی یا رباعی بسرایید، بهتر است. "دوبیت" های شما بر وزن این دو قالب مشهور نیست. از شعار دور شوید و عناصر خیال، احساس و اندیشه را بیشتر به کار ببرید:

گر وطن را خطر کند تهدید
در دفاع لحظه‌ای نکن تردید
شرف ما نخست ایران است
شکم دشمنان آن بدرید

در ضمن حرف "ع" در کلمه "دفاع" خارج از وزن است.

*** خانم تینا علیزاده-تهران**

سروده‌های شما هم دچار اشکالات وزنی است و هم بعضی جاها معنا را وامی نهید. فعلاً مدتی آثار شاعران متقدم و متاخر را بخوانید و سعی کنید اشعار کوتاه بسرایید.

*** خانم هما میره‌ای-قم**

شما هم به توصیه‌ای که به خانم علیزاده کرده‌ام، عمل کنید.

*** آقای فرهاد صبوری-تهران**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش
گفت ببخشند گنه، می‌بنوش

وزن این بیت: مفتعلن مفتعلن فاعلات است و کلمات "دوش و نوش" قافیه‌اند.



هاتفی از = مفتعلن
گوشهٔ می = مفتعلن
خانه دوش = فاعلات
گفت ببخ = مفتعلن
شند گنه = مفتعلن
می بنوش = فاعلات

*** خانم الهام حسینی-مسجد سلیمان**

همت با کلماتی چون صحبت، منّت و خلوت قافیه می‌شود.

*** آقای رضا حمیدیان-کرج**

قسمتی از سروده شما را زمزمه می کنیم و منتظر آثار بهترتان می‌مانیم:

تو
نگاهم کردی
و انگار
خورشید
در چشمهایم تابید
و من جز تو
هیچ کس را ندیدم



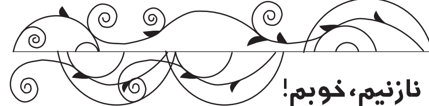
دیدار

به شوق دیدن تو
بیدار می‌شوم
و خورشید را
به اتاقم می‌آورم
و اقاقی‌ها و اطلسی‌ها را
صدا می‌زنم
بعد با کمی نور
دست و رویم را می‌شویم
تا به تو بگویم
صبح به خیر

توحید حسنی-تهران

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنیم، خوبم!

پیدا بسی بجستمت از کس نیافتم
اکنون مرا بگو نهان از که جویمت!

قطره اشک



چیزی که با گذشت زمان درست میشه "سیر ترشیه" بقیه چیزها با پول همون لحظه می‌تونن درست بشن!

فرشاد

آدم‌هایی که کنارشان احساس آرامش می کنید، ثروت شما هستند، آنها را گم نکنید!

شهروز

هر انسانی که از خالق حیات می گیرد، دعا نمی کند که موجودی خارق العاده شود، بلکه تلاش می کند که کاری خارق العاده انجام دهد

مزدک

فقط زندگی در جهانی را تصور کن که در آن آیینه نباشد.
تو درباره صورتت خیالبافی می کنی و تصورت این است که صورتت بازتاب آن چیزی است که در درون تو است و بعد وقتی چهل ساله شدی، کسی برای اولین بار آیینه‌ای در برابرت می گیرد. وحشت خودت را مجسم کن!
تو صورت یک بیگانه را خواهی دید و به روشنی به چیزی پی خواهی برد که قادر به پذیرفتنش نیستی: صورتِ تو، خودِ تو نیست.

جمیله صابری_رشت

به چراغ راهنما سپرده‌ام، وقتی تو رسیدی، قرمز بماند، شاید به تو برسم

نیک نیم

یاد ما گر گذری کرد ز ایوان دلت/به دعایی ز دل پاک تو میهمانش کن

مهدیه

بی‌عشق نشاط و طرب افزون نشود
بی‌عشق وجود خوب و موزون نشود
صد قطره ز ابر اگر به دریا بارد
بی‌جنبش عشق دُرِ مکنون نشود

مجتبی کاظمی_الیگودرز

می توانیم با آغاز هر صبح، شادمانه خویش را لایق مغناطیس عشق کنیم و به شکرانه‌اش سرشار از مهر شویم و سازگاری

صفر مدانلوکردی

چه روزگار عجیبی شده، وقتی زمین می‌خوری به جای اینکه دستت رو بگیرن، از تو فیلم می گیرن

عصمت-مشهد

هر چه بیشتر دوست داشته باشیم، بیشتر غصه خواهیم خورد، دوری بیشتری خواهیم کشید و تنهایی مان بیشتر خواهد شد و رنج‌ها هستند که تا عمق وجودمان رخنه می کنند، انگار خاصیت انسان بودن این است

ممل سعدی

پایان تلخ همیشه زیباتر از تلخی بی‌پایان است

بر باد رفته

مور هرگز به در قصر سلیمان نرود/تا که در خانه خود برگ و نوایی دارد/زهد با نیت پاک است نه با جامه پاک/ای بس آلوده که پاکیزه ردایی دارد

مصطفی نیکخواه-یزد

در وجود ما با ارزش‌ترین هدیه گیتی نهفته است که ما کمتر به آن توجه می کنیم و تنهایی آن را می‌سازد

ستایش نوروزی-رامهرمز

افسوس که ما پیر جهان دیده نبودیم/روزی که رسیدیم به ایام جوانی

محقق-همدان

چه فرقی دارد، پشت میله‌ها باشی یا در خیابان در حال قدم زدن، وقتی که آرزوهایت در حبس باشند

نازنین-تهران



گفتا به من، در نیمه شب پنهان بیا پنهان برو
در باغ پر ریحان من، خندان بیا گریان برو
گفتا که بر کس ننگرم بر عاشقان عاشق ترم
در خان من گر آمدی، با جان بیا بی جان برو

پل شکسته

هدیه «او»

از گره‌های بی‌شمار زندگی گله نمی کنم.
در اولین لحظه‌ای که به دنیا آمدم،
گره‌ای به نافم زدند که معنای گره را بفهمم!
همان لحظه دانستم که همیشه گره معنای بدی ندارد ... شاید حکمتی در این گره‌هاست!
با خوش‌بینی و صبر هر گره را با رنگی زیبا کنار گره‌ی بعدی می گذارم و خدا را شکر می کنم که توانایی مقابله با آنچه سرنوشت برایم رقم زده را دارم ...
شاید روزی برسد که با این همه گره فرشی زیبا ببافم.
فرشی که خالق هستی نقشه‌اش را کشیده و مرا برای بافتنش برگزیده؛
چرا که استعداد و توانایی لازم را در من دیده!
و من هر لحظه شکرگزارم ...

نیلوفر

مناجات خواجه

الهی اگر پرسی حجت نداریم و اگر بسنجی بضاعت نداریم و اگر بسوزی طاقت نداریم.
مائیم همه مسلمان بیمایه و همه از طاعت بی پیرایه و همه محتاج و بی سرمایه الهی چون نیکان را استغفار باید کرد، نانیکان را چه باید کرد؟
الهی می‌بینی و می‌دانی و برآوردن می توانی.
الهی چون همه آن کنی که می خواهی پس از این بنده مفلس چه می خواهی. الهی آمرزیدن مطیعان چه کار است. کرمی که همه را نرسد چه مقدار است؟
الهی آفریدی رایگان و روی دادی رایگان. پس بیامرز رایگان که تو خدایی نه بازرگان

امیر امینی

جای تو

بعضی‌ها در زندگی ما، جزو دسته‌ای از آدم‌ها هستن که وقتی هستن، نیستن، ولی وقتی نیستن، هستن!
شاید بگی یعنی چی؟ این آدم‌ها وقتی هستن، اونقدر فکر دغدغه‌های اطرافیانشون هستن، که حضور خودشون گم می‌شه بین همه چی!
نمی‌ذارن آب توی دل بقیه تکون بخوره. حواسشون به همه چی هست، جز خودشون.
دغدغه‌هاشون رو نمی‌دن دست مردم، ولی دغدغه‌های آدمو دست می گیرن. وقتی از این آدم‌ها فاصله می گیری، تازه جای خالی بودنشون رو حس می کنی. این جای خالی اونقدر قوی حس می‌شه، که آدم طاقت نمیاره این نبودن رو...

کریم مظاهری_کرج

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابـل توجه خوانندگان عزیز: بـرای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف در خواسـت شـده در هر شماره به همراه ارسـال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۹۹

۱ـ مهدی صبوری ـ قم
۲ـ تهمینه شاکری ـ زاهدان
۳ـ صبا برنا ـ تهران

حرف (و) چه تعداد است؟

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
					■										۱
			■					■				■			۲
				■							■				۳
					■					■					۴
			■			■			■						۵
		■					■						■		۶
	■				■			■				■			۷
						■					■				۸
■				■						■				■	۹
			■					■							۱۰
		■				■			■				■		۱۱
	■						■					■			۱۲
					■			■			■				۱۳
				■					■						۱۴
			■							■					۱۵
		■				■					■				۱۶
									■						۱۷

افقی:

۱. بخشی از اداره که وظیفه آن فراهم کردن ابزار کار و نوشت افزار آن اداره است–هنر هفتم
۲. واحد سطح– تپه بزرگ– پول چینی– کوچکترین جزء یک عنصر که خواص آن عنصر را دارا می‌باشد
۳. عموی معروف آمریکایی–علاقمند شدن–واحد کاموا
۴. کارها–تنها، بی‌نظیر – کفش پارچه ای
۵. آدرس–هزار کیلو–مکان–اسکناس
۶. گستاخی کردن–چَک–نفی عرب
۷. مادر–پـاره آتش–ابر نزدیـک زمین–مهمترین اختراع ادیسون
۸. مردمان–بلندمرتبه–اندیشه‌ها
۹. تظاهر–نام دیگر کربلا– ممانعت از حضور غیر
۱۰. پزشـک مشـهور فرعون مصر آخناتون–غرور و خودبینی–آقا
۱۱. سگ پاچه گیر–چهره–بخشش–بوی رطوبت
۱۲. ستون بدن–سخیف–فرخنده، خجسته
۱۳. داغ و نشان–گشاده–مرض–امتداد
۱۴. سوره نود و نهم–دین–لایق
۱۵. قوه حافظه–شـهری در سیسـتان و بلوچستان–کوره آجرپزی
۱۶. نما به انگلیسی–جاری–خراسان قدیم–کاشتن تخم و بذر در زمین
۱۷. محل درس خواندن–نوعی بیماری روانی

عمودی:

۱. نام تنها همسر کوروش کبیر–محفل علمی یا فلسفی
۲. آسـایش–نوعی زیتون–تصویـری که روی فیلم مثبت ظاهر می‌شود
۳. زمین کشـت نشـده–بخش کبابی جوجه و مرغ–اجیر
۴. به سـیگار می‌زنند–دلخوری–سقف فروریخته–سودای ناله
۵. سـاز جاری–فلانی–پهلـوان اسـطوره‌ای یونان باستان–راه کوتاه
۶. شهر جدید و قدیم هندوستان–مالیاتی که از هر فرد گیرند–تصدیق آلمانی–آب ترکی
۷. زره جنگـی فولادی–قـدم یکپا–حـرف صریح–از اقیانوس‌ها
۸. زندگانـی کردن–روپوش–الهـه شـکار در یونان باستان
۹. ایالتـی در آمریکا–عـددی یـک رقمی–قورباغـه درختی–لباس شنا
۱۰. اشاره به دور–اصفهان سابق–صندوق حمل اموات–مشهور، نام دار
۱۱. طول عمر–تن و بدن آدمی–پیشوا–فی، قیمت
۱۲. بالاپوشـی آسـتین دار–سـاز و بـرگ اسـب–خشمگین–ضمیر فرانسوی
۱۳. ناله کننده–کشوری دوپاره–کسب بی‌رونق
۱۴. الـکل چوب–بی گمان، بدون شـک–با یکدیگر همدست شدن برای کاری خلاف
۱۵. جایـی برای اجرای نمایش و امور مشـابه آن–در قدیم به مریض خانه یا بیمارستان اطلاق می‌شده

اگر می خواهی بنده کسی نباشی، بنده هیچ چیز نشو

● ژان کوکتو

حل جدولهای شماره ۳۸۹۹

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (ر) چه تعداد است؟

جنبش‌خونخواه ابومسلم – کشوری آفریقایی – سدی در جنوب – گلی زیبا – درختی بی‌بار – مادر – مکان – جنگی در صدر اسلام – آب نیم گرم – وسنی – ورم – رمان لئون تولستوی – جمعه

جزیره‌ای ایرانی – حرف دوم

پهلو – نوعی نان – خزنده گزنده – نام مادر افراسیاب – جزایراقیانوس اطلس – جنس مونث

راز نهفته – تنگه معروف ایرانی – من و شما – چاق – طلایه دار اعداد – شن

گروه – قدم یکپا – صدای گریه بچه – حرف درد – سازی بادی – جنبش

مرکز استانی است – سرشوی گیاهی – پوستین – جنگ – ماه مدرسه – اشاره به دور

شتابزده – شهری در افغانستان – خرده گیری – شامه نواز – کمینه

نوعی گاز – پول سوییس – ام الخبائث – جانوری خزنده

مهره‌ای در شطرنج – رودی در اروپا – استانی است – جهیدن – آدمک – حرف پانزدهم – کله

از چاشنی ها – تلخ – پاسبان – قلب – بی قید – حمام لاغری – قومی آریایی

تکنوازی – خالق رمان دکتر ژیواگو – بازرسی – همسر کنت – عضو نفس کش

نت دوم – عدد ورزشی – جای عبور – بوی رطوبت

مضراب سنتور – شبه جزیره‌ای در اروپا – آمرزیده

مصالح مسلح – پول ترکیه

لوله تنفسی – شدیدتر – ابریشم مصنوعی – ویران شده

از ادوات ورزش باستانی – رند درهم – نوعی فرش پشمی درشت بافت

ماترک – جستجوگر

نقش سینمایی

تخم حشرات – صندلی دوچرخه – شهری مذهبی در استان تهران

آموزگار

جدول سودوکو ۳۹۱۰

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

۶					۵			۷
	۷		۱	۲	۳	۹	۶	۵
	۵	۹			۷			
		۳		۴			۹	۶
۷	۶		۵	۱	۹			
		۸				۵	۱	
								۹
۳	۹		۸		۲	۶		۱
	۲	۵		۹			۷	

با هوش خود کلنجار بروید

محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲

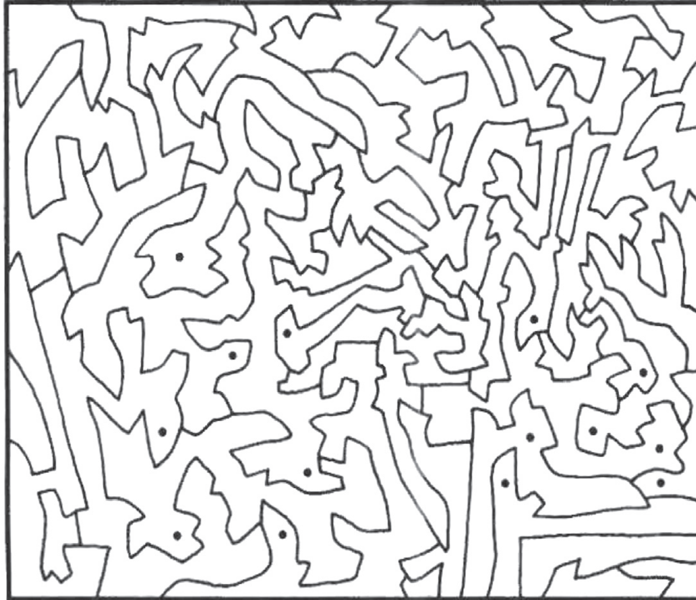
نقطه به نقطه

در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته یک نقاشی پنهان شده است. برای یافتن آن کافی اعداد را از شماره یک تا ۴۳ به هم وصل کنید.



نقاشی پنهان

در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. برای یافتن آن کافی است مداد یا خودکاری برداشته و خانه‌های نقطه‌دار را رنگ کنید. البته برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.



٤ جزء حذف شده در تصویر برف بازی

بچه ها مشغول برف بازی هستند و آدم برفی از سر و صدای بسیار آنها کمی عصبانی به نظر می رسد. اما در هر یک از ۳ تصویر دیگر که از تصویر سمت چپ تهیه شده، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما می خواهیم این اختلافها را در سه تصویر سمت راستی با تصویر سمت چپ پیدا کنید.



شبیه اما بی شباهت

در اینجا دو تصویر می بینید. در یکی بابانوئل با تابلوی حذف اجباری روبرو شده و در دیگری یک کابوی در مزرعه رام کردن احشام، در کمند خودش گرفتار شده است. با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی به هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟



آرامش پس از طوفان!!!

– چرا داری اذیت می کنی؟ پول می خوای بهت میدم. فقط دست از سرمون بردار!

"شارون" با چشم‌های دریده مانند صیادی که به طعمه‌اش نگاه می کند به "مسعود" زل زد و گفت: "توی وحشی اومدی اینجا که پولدار بشی، برگرد همون خراب شده‌ای که بودی"!

***

بیست و دو سال پیش با **مسعود** که از فامیل‌های مادری‌ام بود ازدواج کردم. سال‌ها بعد وقتی مادر شده و همه وقتم را برای خانه و خانواده‌ام گذاشته بودم، حس می کردم که از زندگی راضی ام.

مسعود مرد مسئولیت پذیر و پر تلاشی بود و همه سعی‌اش را برای آسایش و رفاه من و «**دلارا**» می کرد و من هم خودم را وقف خانواده کرده بودم. دلارا رشد می کرد و آرام قد می کشید. توی مدرسه همیشه شاگرد اول کلاس بود. همه معلم‌ها از او رضایت داشتند و من به داشتن چنین دختری می بالیدم.

مسعود مرد موفقی بود. شرکتش یک بار تا آستانه ورشکستگی پیش رفت اما از پای نیفتاد و دست به سوی هیچ کس دراز نکرد و با سعی و تلاش مقابل مشکلات ایستاد و در این دوران بحرانی من هم کنار همسرم بودم و با هم دوباره همه چیز را از اول ساختیم. خانواده پایگاه غرور و استقامت بود و من و مسعود با سلاح عشق و صبر به جنگ تمام مشکلات رفتیم و موفقیت‌های پشت سر هم کسب کردیم. دلارا که شمع‌های تولد ده سالگی‌اش را فوت می کرد، ما به تمام خواسته‌های خود رسیده بودیم. خانه‌ای بزرگ، شرکتی معتبر و یک زندگی آرام و بی دغدغه.

فکر رفتن به آمریکا را برادر مسعود توی سرمان انداخت. رفتن به کشور فرصت‌های طلایی و شاد و آزاد زندگی کردن و تضمین آینده دخترمان دلارا.

برادر مسعود سالها قبل به آمریکا رفت و با یک دختر آمریکایی ازدواج کرده بود و اقامت هم گرفته بود و حالا به ما هم توصیه می کرد به آمریکا برویم.

بالاخره مسعود در عرض مدت کوتاهی تمام سرمایه‌اش را تبدیل به دلار کرد و ما به ترکیه رفتیم و بعد از چند ماه به خاک آمریکا پا گذاشتیم. دلارا به مدرسه رفت و مسعود با شراکت برادرش یک پمپ بنزین در حومه شهر بوستون زد. فقط چون هنوز شهروند نبودیم، وام‌ها را برادر مسعود گرفته بود که خب در عوض پول کمتری برای شراکت گذاشته بود و خلاصه دو برادر یک جوری با هم کنار آمده بودند. همه چیز روبه راه بود و ما به زندگی جدید خیلی زود عادت کردیم و وکیلمان هم قول داده بود بزودی کار اقامتمان را درست کند. درآمد مسعود خوب بود و خیلی زود به رمز و راز کار پی برده بود. کانون خانواده هم گرم بود و احساس خوشبختی می کردیم تا اینکه یک حادثه زلزله انداخت توی زندگی‌مان. صبح یک روز تعطیل بود و من داشتم صبحانه را آماده می کردم که به مسعود خبر دادند برادرش تصادف کرده و درجا مرده... مسعود بهت زده و مات افتاد روی زمین. نمی‌دانستم چکار کنم. نشستم کنارش و سعی کردم آرامش کنم. اما او توی حال خودش نبود و قدرت تکلم نداشت. چند روزی طول کشید تا حقیقت را پذیرفت. هنوز یک هفته از فوت برادرش نگذشته بود که مجبور شد برگردد سر کار. پمپ بنزین را مسعود و برادرش اداره می کردند و حساب‌ها کاملاً قاطی شده بود. همان شب شارون همسر برادر مسعود به خانه ما آمد تا در مورد شراکت مسعود و برادرش و ادامه کار پمپ بنزین صحبت کند. مسعود مانند بسیاری از مردان با غیرت ایرانی وظیفه خود می دانست که به شارون کمک کند مخصوصاً اینکه شارون باردار بود و به خاطر فوت همسرش سخت آزرده دل و غمگین بود. شام تدارک دیده بودم. گرچه کسی میل به غذا نداشت اما دور هم شام خوردیم و بعد مسعود به شارون نگاه کرد و در حالی که از شدت بغض و ناراحتی بعضی از کلمات را نامفهوم ادا می کرد، گفت: "من احترام خاصی برای تو قائلم و با وجودی که سهم شراکت من خیلی بیشتر از برادرم بود، همونطور مثل سابق نصف درآمد پمپ بنزین مال توست و هر کمکی هم از دستم بربیاد دریغ نمی کنم"... شارون چند لحظه متفکر به مسعود خیره ماند، طوری که انگار دارد حرف‌های او را سبک و سنگین می کند و بعد با لحنی کاسبکارانه گفت: "شوهر من شماها رو آورد اینجا. شوهر من شهروند بود و وام گرفت تا پمپ بنزین راه افتاد. حالا هم از حقم نمی گذرم و از فردا می رم توی دفتر پمپ بنزین می‌شینم و تو هم حق دخالت توی کارم رو نداری و این منم که تصمیم می گیرم در ماه چقدر بهت پول بدم"... شوکه شده بودم. باورم نمی‌شد شارون ما را تهدید کند و بخواهد بیشتر از حقش از درآمد پمپ بنزین طلب کند. مسعود با رنگی پریده و لرزان به سمت شارون رفت و گفت: "من قرارداد دارم که هم من و هم برادرم پای اون رو امضا کردیم. ما شریک بودیم خانم و الان که برادرم فوت کرده با تو شریکم. البته حقوق برابر داریم. پس لطفاً من رو تهدید نکن که من اهل باج دادن نیستم"!

دلارا به شدت به پدرش وابسته بود و داشت از دوری او آسیب می‌دید. هیچ کس نبود کمکم کند و یا به درددلم گوش دهد. حس می‌کردم ته دنیاست و داشتم ذره ذره آب می‌شدم.

چشمان شارون از خشم سرخ شد و در یک حالت جنون آمیز شروع به زدن خودش کرد. در جا خشکم زده بود. شارون آنچنان به سر و صورت و شکمش مشت می کوبید که من فکر می کردم بیننده یک فیلم هستم! خوب می‌دانستم که کار او عادی نیست. حدس می‌زدم. که مشکل روحی دارد و مثل دیوانه‌ها به خودش آسیب می زند.

صدای مسعود مرا به خودم آورد: "جلوی این دیوونه رو بگیر. داره خودش رو می کشه..." تمام توانم را جمع کردم و رفتم جلو و دست‌هایش را گرفتم. چنان دچار خشم و جنون بود که هلم داد و دوباره خودش را زد. می‌دانستم اگر ادامه دهد به

خودش آسیب جدی می‌زند. برای همین به ناچار گفتم: "شارون، پول ارزش این همه آزار رسوندن به خودت رو نداره. هر چی بگی ما قبول می کنیم"...

شارون یک دفعه آرام شد. صورتش مجروح شده بود و خون مثل جوی باریکی از روی صورتش به زمین می‌ریخت. هم من و هم مسعود وحشتزده شده بودیم. دختر مان دلارا هم از شدت ترس صورتش بیرنگ شده بود. خواستم به اتاقش برود و بعد من و مسعود شارون را به آرامش دعوت کردیم و با او حرف زدیم. شارون خسته بود. گفت: "من میرم خونه تا استراحت کنم. دوباره چند روز دیگه برای گرفتن نتیجه و صحبت کردن در مورد تقسیم درآمد پمپ بنزین میام"... حال مسعود بد بود. چند قرص مسکن به او دادم تا خوابید. مسعود می گفت: "این زن دیوانه شده. باید باهاش راه بیاییم وگرنه خودش و ما رو دچار دردسر می کنه"... با مسعود موافق بودم. پول ارزش به هم ریختن آرامش زندگی‌مان را نداشت. صبح روز بعد صدای زنگ تلفن بلند شد. شارون بود. می گفت: " از دیشب حالم بده. لطفا برای صحبت در مورد اتفاقی که دیشب افتاد بیایین خونه من"!

در واقع او ما را برای ادامه صحبت به خانه‌اش دعوت کرده بود. مسعود را بیدار کردم و جریان تلفن را گفتم و ادامه دادم: "بهتره برای حل و فصل این موضوع بریم خونه شارون"!

مسعود لباس عوض کرد و بی آنکه صبحانه بخورد پشت ماشین نشست. شارون بلافاصله بعد از زدن زنگ ما را به آپارتمانش دعوت کرد. جلوی پله‌ها منتظر ایستاده بود. -چرا داری اذیت می کنی؟ پول می‌خوای بهت می‌دم. فقط دست از سر مون بردار!" شارون" با چشم‌های دریده مانند صیادی که به طعمه‌اش نگاه می کند به "مسعود" زل زد و گفت: "توی وحشی اومدی اینجا که پولدار بشی؟ برگرد همون خراب شده‌ای که بودی"!

مسعود از کوره در رفت و فریاد زد: "من با خودم سرمایه آوردم. تو فکر می کنی کی هستی که به من توهین می کنی!" شارون جیغ بلندی کشید و دستش را به نرده پله‌ها گرفت و خودش را انداخت روی یکی از پله‌ها و بعد حالت دفاعی به خودش گرفت و با صدای بلندی کمک خواست. همسایه‌ها بیرون آمدند و با دیدن آن صحنه قفل مرکزی در ساختمان را زدند که ما از آنجا خارج نشویم و بعد با پلیس تماس گرفتند. ما در تله شارون گیر افتاده بودیم. مات و حیران در جا خشکم زده بود. پلیس مسعود را به جرم ضرب و شتم دستگیر کرد. از شدت خشم و ناراحتی به خودم می‌پیچیدم اما چون دلم نمی‌خواست کار به جاهای باریک بکشد تمام غرورم را زیر پا گذاشتم و به شارون التماس کردم که دست از سر ما بردارد اما او با شرارت گفت: "از هستی ساقطتون می کنم"!

دنیا دور سرم می‌چرخید. کارم شده بود رفتن به اداره پلیس و سوال در مورد وضعیت مسعود و دست آخر گفتند که در دادگاه همه چیز مشخص می‌شود. با خانواده‌ام در ایران تماس گرفتم. برادرم قول داد هر جور شده خودش را به آمریکا برساند و تا آن وقت برای مسعود وکیل بگیرم.

دلارا به شدت به پدرش وابسته بود و داشت از دوری او آسیب می‌دید. هیچ کس نبود کمکم کند و یا به دردلم گوش دهد. حس می کردم ته دنیاست و داشتم ذره ذره آب می‌شدم.

بارها و بارها رفتم و به شارون التماس کردم شکایتش را پس بگیرد اما او ادعا کرده بود که بر اثر هل دادن مسعود از پله افتاده و بچه‌اش سقط شده و سعی داشت به همه بقبولاند که مسعود جنون دارد. بالاخره روز دادگاه فرا رسید. شارون توضیح داد که شب قبل از حادثه سقط جنین که بر اثر هل دادن مسعود اتفاق افتاده همسرم او را به خانه خود کشانده و به قصد کشت او را کتک زده و پزشکی قانونی هم تأیید کرده بود که او مورد ضرب و جرح قرار گرفته و به این ترتیب بود که در سومین جلسه دادگاه مسعود محکوم و راهی زندان شد. من مانده بودم و یک دختر نوجوان و غربت و دربدری. شارون هر ماه مبلغی بابت سهمم از درآمد پمپ بنزین به حسابم می‌ریخت که خیلی کم بود و یک دهم سهم واقعی‌مان هم نبود. از طریق قانونی شکایت کردم اما شارون حسابها را دستکاری کرده و ثابت کرده بود که پمپ بنزین دارد ضرر می دهد و از من می‌خواست سهمم را به مبلغ کمی بفروشم اما من که می‌دانستم او قصد بالا کشیدن سرمایه مسعود را دارد در راضی نشدم و به درآمد کم قناعت کردم. هر چند وقت یکبار به ملاقات مسعود می‌رفتم. برادرم که آمده بود اصرار داشت من و دلارا را به ایران بازگرداند اما من نمی‌توانستم مسعود را در غربت تنها بگذارم. شاید دیدارهای من او را به زندگی امیدوار می‌کرد. شارون بالاخره توانست با رشوه دادن و مدرک جور کردن پمپ بنزین را از چنگم دربیاورد. حالا دیگر خانواده مسعود هزینه‌های زندگیمان را تأمین می کردند و من تنها امیدم این بود که دوباره یک روز همه زیر یک سقف جمع شویم. مادر مسعود از غم پسرهایش دق کرد و مرد. پدرش وقتی دید کاری از پیش نمی‌رود به آمریکا آمد و وکیل ماهری گرفت که در نهایت بعد از شش سال موجب آزادی مسعود شد و از طریق مرز مکزیک مسعود را از آمریکا خارج کردیم...

***

چند سال از آن روزها می‌گذرد. من و مسعود و دلارا زیر یک سقف کنار همدیگر هستیم و حتم دارم روزی می‌رسد که مسعود که از لحاظ روحی ضربه شدید خورده سلامتی کامل خود را به دست می‌آورد. دلارا هم همه چیز را فراموش می کند و همه چیز رو به راه می‌شود...

با خوانندگان

نتیجه عمل...!

گاهی در آزاد راه زندگی، توی فکر و اندیشه‌ام فرو می‌رفتم و مکرر خودم از خودم می پرسیدم: " کارهای نیک و یا بد گذشته انسانها؛ در کامیابی‌ها و ناکامی‌هایشان تأثیر گذار بوده یا خیر؟ یا به بیان و تفسیری دیگر، توی همین گیتی، سزا یا پاداش عمل خویش را می‌بینند آدمها؟"... و برای یافتن پاسخ سئوالم نیز اندیشه و درنگ می‌کردم: "پیش کی و کجا برم؟"... و ناگهان به خودم گفتم: "برو به طرف آزاد راه تاریخ، توی باغ سبز اندیشه‌ها!..." و درنگ کرده، نکرده می‌رفتم و گوشه یی می‌نشستم پای درسهای اندیشمندان و بزرگان!... و این بود که زود چشم انداز و دریچه‌ای روشن به روی من گشوده می‌شد و پاسخ درست سئوالم و حساب کار دستم می‌آمد و می‌فهمیدم: "از قوانین قطعی آفرینش الهی؛ مکافات عمل و بطور اعم بازتاب عمل هست. و هر عملی واکنشی داشته و هر واکنشی خود نیز، واکنش دیگر در پی داره و این چرخه همواره تکرار خواهد شد!..." شیخ اجل سعدی آنجا که می گفت: به چشم خویش دیدم در گذرگاه / که زد بر جان موری مرغکی راه / هنوز از صید منقارش نپرداخت / که مرغ دیگر آمد کار او ساخت / چو بد کردی مباش ایمن ز آفات / که واجب شد طبیعت را مکافات

در کلاسی دیگر، حکیم ابوالقاسم فردوسی می‌گفت: "سراسر بر آری به دینار خویش نبینی مکافات کردار خویش و به کلاس درس مولانا که رفتم، ننشسته، نگاهم رفت روی تابلوی سبز کلاس، و به نکته یی پر معنا: "هر چه کنی به خود کنی، گر همه نیک و بد کنی "... و از همه کلاسها به این نتیجه می‌رسیدم: "بیشترین نتایج نیکی‌ها و بدی‌ها، توی همین عالم، دیر یا زود باز می‌گرده به ما... و کلاس پایانی، دوباره خویش را در کلاس درس "سعدی" دیدم... "لسان الغیب "گرفت روی یک لوحه زیبا، سخنی بس گهربار نوشت و و نشان من داد، که بسپارمش به ضمیر هوشیار و نیمه هوشیارم: "تو نیکی می کن در دجله انداز

که ایزد در بیابانت دهد باز " ... از باغ سبز اندیشه‌ها که می آمدم بیرون، هی به خودم هان و هین کردم و گفتم: "همیشه روزگار، ششدانگ حواست باشه مرد...!

هر فرصتی را غنیمت شماری و نیکی را پیشه نمایی و توشه راه و آمال زندگی ات سازی! "

صفر مدانلو کردی - بابلسر

بزرگان با یاد خویش اندیشه هواخواهان خود را می سازند ● ارسطو

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

گیله مرد؛ گفت وگو با "محمد رسولی" کارگردان تلویزیون و سینما:

نجات جان انسان‌ها، با ارزش‌ترین کار در جهان است

گفت و گو: گلناز سیفی

محمد رسولی هنرمند جوانی است که در عرصه بازیگری، تدوین، نویسندگی و کارگردانی خود را محک زده و کارش را با مستندی درباره پیوند اعضا شروع کرده و تله فیلم هشت را هم ساخته است.

از خودتان بگویید.

گرایش من به عرصه هنر باز می گردد به دوره ای که دانشجوی رشته اقتصاد بازرگانی بودم که همزمان در مرکز آموزش فیلمسازی باغ فردوس تهران دوره کارگردانی سینما هم می‌دیدم که اولین فیلم داستانی کوتاه خود را از آنجا ساختم.

بعدها به دلیل درگیری بیشتر با سینما، تغییر رشته دادم و کارشناسی فلسفه را در دانشگاه علامه طباطبایی خواندم و به تدریج کار دستیاری فیلم در سینما و بعد از آن در شبکه تهران کارگردانی مستند سازی را تجربه کردم. اولین فیلم مستندی که در شبکه تهران ساختم ناخواسته درباره موضوع "پیوند اعضا" بود و بعد از آن به یکباره متوجه شدم دارم یک مجموعه مستند ۱۷ قسمتی در شبکه سه سیما درباره پیوند به نام "اشکها ولبخندها" تهیه و کارگردانی می کنم و همین موضوع نجات جان انسان‌ها با ترویج فرهنگ اهدای عضو و نتایج ارزشمند آن باعث شد تا همین موضوع مدرن جهانی را در آثارم دنبال کنم و روی آن متمرکز شوم. بعدها یک تله فیلم به نام " هشت " کارگردانی کردم با همین سوژه پیوند اعضا و پس از چند سال مجموعه مستند دیگری در شبکه یک سیما به نام" بهشت و زمین" درباره اهدای اعضا ساختم و همین استمرار باعث شد تا به تدریج به یک کارگردان کارشناس حرفه ای در خصوص پیوند اعضا تبدیل شوم. وقتی نتایج باارزش و طلایی فیلم‌هایم را در زندگی افراد می‌دیدم (یعنی نجات جان انسان‌ها که با ارزش ترین کار در جهان است و بخشیدن زندگی به دیگران) احساس مسئولیت بیشتری در ارتباط با جامعه کردم.

بهترین خاطره تان از کار مستند پیوند اعضا چیست؟

مهمترین دیالوگی که در رویارویی با افراد در شهرهای مختلف می‌شنیدیم یا پزشکان از نزدیکان افراد خانواده مرگ مغزی برایم نقل قول می کردند؛ این بود که ما با دیدن فیلم مستند شما که در تلویزیون پخش شد، فهمیدم این کار درستی است و ما هم رضایت دادیم و این بزرگترین پاداش برای من بود.

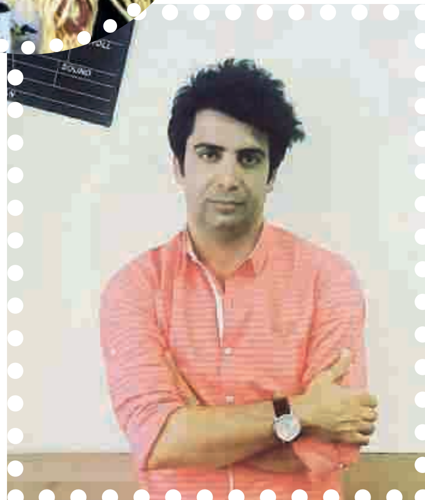
سختی‌های کار با سوژه ای مثل" مرگ مغزی" چگونه بود؟

کار فیلمسازی در بیمارستان بسیار کار سختی است. چرا که شما موقعی به سوژه نزدیک می‌شدید که یکی از اعضای یک خانواده مرگ مغزی شده بود و همه افراد از نظر روحی در وضعیت بغرنجی بودند و شما باید این مسیر سخت را با دوربینتان با آنها همراه می‌شدید. از طرفی بیمارانی همان لحظه در بیمارستان در صف انتظار پیوند مقابل دوربین شما حاضر می‌شدند که وضعیت جسمی نامناسبی داشتند و به نوعی با مرگ دسته پنجه نرم می کردند. گروه فیلمسازی می‌بایست از مراحل رضایت گیری دردناک تا مرحله اتاق عمل، شاهد مرگ یک نفر و جراحی پر اضطراب پیوند و سرگردانی در چند اتاق عمل دیگر برای پیوند اعضای مختلف به بیماران نیازمند می‌بودند. این بسیار وحشتناک بود. ما بعد از یکی، دو ماه فیلمبرداری و چند ماه تدوین همان تصاویر پر درد و رنج و تکرار چندین باره آنها روی مانیتور تدوین و باکس صداگذاری، خودمان تبدیل به افرادی روان پریش می‌شدیم که نیاز داشتیم چند ماه و تا مدتها استراحت کنیم و از این سوژه فاصله بگیریم اما نتیجه و آثار با ارزش آن پای کار ما را تا ابد داشته است.

در کارتان مشکلی برایتان پیش نیامد؟

من اغلب فیلمهایی که ساخته‌ام را یا خود نوشته‌ام یا به طور مشترک با نویسنده دیگری کار کرده‌ام. چرا که نوشتن واقعا دغدغه اساسی زندگی من است و روی آن وقت بسیاری می‌گذارم.و البته چند باری هم برای دیگر





کارگردانان نوشته‌ام که گاهی با رضایت و گاهی با دلخوری و رنجش همراه بوده است. چرا که برخی کارگردانان بدون توجه به نگاه شما و گاه بی اجازه نویسنده، سکانس‌ها را دستکاری می کنند وماحصل متنی که نویسنده مدتها روی آن کار کرده را به هم می‌ریزند. در این زمینه باید بگویم که بخشی از بی اخلاقی‌های رایج در جامعه، تاثیر خودش را در فرهنگ کاری تلویزیون و سینمای ایران هم گذاشته است. عده ای اصلا برایشان نه اصول کاری و قانونی مهم است نه در قید و بند شرع و اخلاق و حرفه و قانون و قرارداد هستند. و باید تکرار کنم با این وضعیت و آلودگی اخلاقی که جامعه ایران دچار آن شده، هر نوع پیشامدی بین نویسنده و کارگردان هم چندان دور از ذهن نیست. به عنوان مثال من برای کارگردانی به نام علی کرامتی فیلمنامه "دختری به نام ایران" را نوشتم که ایرج نوذری و کاوه خداشناس بازیگران آن بودند. در قرارداد فیلمنامه مشروط و قید کرده بودم که نام هیچ کسی نباید کنار نام بنده در تیتراژ بیاید و متذکر شدم اگر نیاز به تغییری احساس شد، من بی شک انجام خواهم داد و همین طور هم شد و من تا روز آغاز فیلمبرداری، سه بار فیلمنامه را بازنویسی کردم و کار تولید شد. اما ناگهان روز اکران خصوصی فیلم متوجه شدم، کارگردان چون چند دیالوگ را جا به جا کرده، نام خودش را همراه من به تیتراژ اضافه کرده، چشمش را به قرارداد و قول و قرار بسته بود. جالب تر اینکه فیلمنامه دختری به نام ایران، با اهدای اعضای شخصیت اصلی و قهرمان فیلم به پایان می‌رسید و اساسا این فیلمنامه به دلیل دارا بودن همین تم و ایده از روز اول، تایید و به آن بودجه اختصاص یافت. اما کارگردان مربوطه بدون توجه به هیچ چیز آن را حذف کرد.

در خصوص تله فیلم هشت بگویید

تله فیلم " هشت " با ایده استمرار در مسیر پیوند اعضا ساخته شد.مردی ناخواسته باعث مرگ هشت نفر می‌شود و با وجدان درد از این اتفاق به زندگی ادامه می‌دهد. اما بر اساس تقدیر و سرنوشت باعث می‌شود اعضای یک فرد مرگ

مغزی به هشت نفر پیوند زده شود و آنها از مرگ نجات پیدا کنند.بازیگران آن حمید رضا پگاه، زیبا بروفه و یوسف تیموری هستند و از کارهایی است که چند بار از شبکه سه تلویزیون و دیگر شبکه‌ها پخش گردیده است.تجربه اول کارگردانی فیلم بلند بنده بود.

میان کارهایتان در عرصه هنری به کدام بیشتر دلبسته هستید؟

من فکر می‌کنم مهمترین کاری که در زندگیم وظیفه دارم تا به آن بپردازم، مستند سازی تاریخ، شکل گیری جریان و فرهنگ اهدای عضو از مرگ مغزی در ایران و نتایج آن در کشور است. وقتی سال ۱۳۷۹ قانون پیوند در مجلس تصویب شد، قبلا هم اشاره داشتم من ناخواسته در سال ۱۳۸۱ مشغول ساخت مجموعه مستند اشکها و لبخندها شدم تا وضعیت اهدای عضو را در جامعه ناآشنا با این موضوع ثبت تصویری کرده و از شبکه سه پخش کنم. به استان‌های مختلف سفر کردم و در طول دو سال تصاویر و فیلم‌هایی ساختم که برای آیندگان با ارزش خواهد بود، چرا که آنها تاریخ مصور پیوند در ایران است و در آن شکل رویارویی خانواده‌های مرگ مغزی شده با یک پدیده جدید پزشکی نمایش داده شده است.



بعد از ده سال دوباره در سال ۱۳۹۱ یک مجموعه مستند دیگر در شبکه یک تهیه کردم که با موضوع پیوند اعضا بود، به نام بهشت و زمین. در این مجموعه به نتایج پیوند بعد از ده سال پرداختم و تمرکز خود را روی افراد گیرنده عضو گذاشتم. راستش را بخواهید حالا باز هم بعد از حدود ده سال در فکر ساخت مجموعه مستند سوم در آغاز قرن ۱۴۰۰ هستم تا تحولات بوجود آمده در جریان پیوند اعضای کشور را در قیاس با گذشته یک مقایسه تصویری کنم و به دستاوردهای آن اشاره کنم.به نظر خودم این مهمترین کاری است که علاوه بر همه دلمشغولی‌ها و فعالیت‌های سینمایی خود، باید آن را انجام دهم چرا که نسبت به آن احساس وظیفه می‌کنم.

درحال حاضر مشغول چه کارجدیدی هستید؟

هم اکنون در تدارک کارگردانی یک فیلم سینمایی با همین موضوع "پیوند اعضا" هستم که امیدوارم هر چه زودتر شرایطش فراهم گردد.

اکران آنلاین
در انتظار یک نظام‌نامه



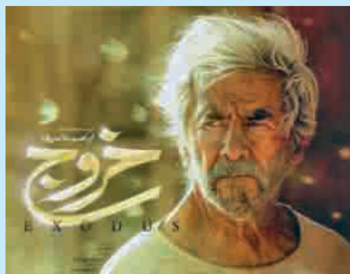
سمیرا افتخاری

از ابتدای شیوع کرونا به دلیل تعطیلی سالن‌های سینمایی، سینمای ایران تجربه جدید اکران آنلاین را با فیلم "خروج" ابراهیم حاتمی کیا آغاز کرد و با فیلم‌هایی چون "شنای پروانه"، "تیغ و ترمه"، "گیلدا"، "حکایت دریا" و... ادامه داد؛ شروعی خوب و پرقدرت که با توجه به خانه‌نشینی و قرنطینه اغلب مشاغل، فیلم‌ها با فروش و استقبال نسبتاً خوبی روبرو شدند.در ادامه از آنجا که فیلم‌ها تنها چند ساعت پس از اکران به‌راحتی قاچاق شده و در سایت‌ها و شبکه‌های مختلف مجازی و ماهواره‌ای پخش می‌شدند، رفته‌رفته از فروش آنها کاسته شد و حتی می‌توان گفت فضای پلتفرم‌ها تنها پس از چند ماه خالی از اثر شد. در اغلب موارد، هزینه ساخت آثار آن‌طور که باید در این شیوه اکران جبران نشد و خبری هم از حمایت‌هایی نبود که سازمان سینمایی در ابتدا از آن صحبت کرده بود تا فیلمسازان را برای اکران آنلاین آثارشان ترغیب کند. درنتیجه به‌تدریج نوبت به اکران آنلاین آثاری رسید که اغلب چند سالی پشت درهای بسته اکران باقی مانده بودند یا صاحبان آنها می‌دانستند که این آثار آن‌طور که باید در جذب مخاطب موفق نخواهند بود.

فیلم‌های ضعیف جای آثار خوب را گرفتند و مخاطبی که تازه داشت به دیدن این نوع فیلم عادت می‌کرد از تماشای آن دلسرد شد و همین عاملی شد برای این که اکران آنلاین، نه از سوی مخاطب و نه از سوی فیلمسازان استقبال نشود و حتی پس زده شود.این در حالی است که اکران آنلاین می‌تواند یک اتفاق خوب برای سینمای ایران باشد؛ سینمایی که همواره در بحث اکران با مشکلات بسیاری مواجه است و پس از بازگشایی به دلیل مواجه با حجم بالای آثار در صف اکران این مشکلات گسترده‌تر نیز خواهند شد.

اکران آنلاین این فرصت را در اختیار برخی از آثار قرار می‌دهد و مخاطب نیز می‌تواند حق انتخاب بیشتری داشته باشد، اما این اتفاق هنوز رخ نداده و به نظر می‌رسد تجربه تلخ گروه هنر و تجربه در حال تکرار است. هنر و تجربه با این هدف راه‌اندازی شد که آثاری از نوع سینمای تجربی و هنری، فرصت و امکان دیده شدن پیدا کنند و مخاطب علاقه‌مند به تماشای این آثار نیز با اختیار کامل دست به انتخاب بزند، اما رفته‌رفته این هدف کمرنگ شد؛ سینمای تجاری به فضای هنر و تجربه راه باز کرد و با ورود سینمای تجاری، آثار هنری و تجربی بار دیگر تحت‌الشعاع آثار تجاری و بازاری قرار گرفتند.اکران آنلاین با توجه تمام اشکالات و کاستی‌ها می‌تواند امکان خوبی برای فیلمسازان باشد تا آثار خود را در این فضا به نمایش بگذارند و از سوی دیگر مخاطبی که شاید علاقه‌مند به تماشای آثار در خانه است، حق انتخاب داشته باشد و به تماشای آثار مورد علاقه خود بنشیند.

درواقع اکران آنلاین می‌تواند یک بازوی کمکی خوب و قدرتمند برای سینمای ایران باشد و فیلمسازان به‌جای انتظار در صف طولانی اکران از این فرصت استفاده کرده و آثار خود را زودتر به نمایش بگذارند.اما نبود قانون کپی رایت از یک سو، انحصار پلتفرم‌ها از سوی دیگر و ریسک بالای پذیرش اکران آنلاین موجب شده فیلمسازان از اکران اثر خود در این شرایط خودداری کنند، درحالی که این فضا می‌تواند حتی امکان تولید اثر را نیز با خود به همراه داشته باشد، اگر از فیلمسازان حمایت بیشتری صورت بگیرد و برنامه‌ریزی منسجمی برای آن انجام شود.هرچند به گفته سعید رجبی فروتن معاون نظارت و ارزشیابی سازمان سینمایی، پیش‌نویس نظامنامه اکران آنلاین در بین ذینفعان مورد بحث و بررسی قرار گرفته است تا پس از نهایی شدن تصویب شود و به‌موجب مفاد نظام‌نامه، شورای اکران آنلاین با حضور دو تن از نمایندگان اتحادیه صنفی تهیه کنندگان، دو نماینده از انجمن صنفی شرکت‌های نمایش آنلاین و مدیر کل نظارت بر نمایش کار خود را با هدف ساماندهی امر اکران آنلاین طبق ترتیباتی که در نظام‌نامه پیش‌بینی شده است، آغاز کند و با تصویب نظام‌نامه توسط رئیس سازمان سینمایی از دو تشکل یادشده نمایندگانی معرفی شوند، اما هنوز این اتفاق شکل جدی به خود نگرفته است و در حال حاضر برای بررسی پیش‌نویس، دایره افراد مطلع و صاحب‌نظر وسیع‌تر شده است تا متن نظامنامه جامع‌الاطراف باشد و ابعاد مورد نظر را به‌خوبی پوشش دهد. حال باید منتظر ماند و دید که با تشکیل این شورا چشم‌انداز روشنی برای اکران آنلاین متصور می‌شود و این وضعیت سامان می‌یابد یا همچنان تنها به اکران یک یا دو فیلم ضعیف بسنده می‌شود تا صرفاً نامی از اکران آنلاین باقی بماند.



کسی که بر دیگران حکومت می کند، باید نخست حاکم خود باشد
● ماسینجر

محمد پارسا نجف

ifilm2

آی‌فیلم و فرصت‌هایی که باید بازیابی کرد

انتقال فرهنگ فارسی و نمایش توانایی‌های مختلف ایران به ویژه در مسائل اقتصادی و علمی دارای این قابلیت است که هر چه بیشتر ملت‌های هم زبان را به یکدیگر نزدیک سازد.

بیشتر مردم آنچه از افغانستان در حافظه خود دارند مواردی است که به جنگ مربوط می‌شود زیرا افغانستان از زمان تاسیس، تاریخی سراسر جنگ داشته است اما این همه ماجرا نیست. یک بررسی ساده از رسانه‌های فعال در افغانستان نشان می‌دهد، تلویزیون‌های بسیاری در همین کشور جنگ زده، فقیر و آسیب دیده فعالیت دارند، آن هم از کشورهای پیشرفته اروپا و آمریکا. از شبکه‌های زنده خبری گرفته تا تلویزیون‌هایی که به پخش فیلم و سریال اقدام می کنند. حتی شبکه‌های داخلی آمریکا که برنامه‌هایشان را به مردم خود ایالات متحده می‌فروشند به راحتی و رایگان اقدام به پخش برنامه برای مردم افغانستان می کنند. برخی به صورت دوبله شده و برخی به صورت زیرنویس. کشوری که از هر صنعت و فناوری تاکنون محروم مانده بود، اینک به یُمن دلارهای غربی و عربستانی ده‌ها شبکه داخلی دارد که برای مردم افغانستان و به زبان و گویش‌های مختلف محلی برنامه‌سازی می کنند، اما بر اساس فرهنگ صاحبان همان دلارها.

انبوه این رسانه‌ها انسان را به شک می‌اندازد؛ مگر در افغانستان چه خبر است که نیازمند این فعالیت گسترده رسانه‌ای است؟ آن هم کشورهایی که فاصله بسیاری هم با مرزهای افغانستان و هم با فرهنگ آن دارند. قطعاً نکته‌ای در میان است که هزینه ایجاد رسانه یا انتقال امواج ماهواره‌ای برای کشوری دیگر با فرهنگی بیگانه را اقتصادی و منطقی نشان می‌دهد.

مسأله دقیقاً به همین فرهنگ بازمی گردد. فرهنگ مهم‌ترین مسأله‌ای است که رسانه‌های دیگر کشورها را به افغانستان آورده است. اگر بتوان فرهنگ این کشور را تغییر داد می‌توان از آن به عنوان کلیدی برای باز شدن فرهنگ کشورهای همسایه‌اش استفاده کرد. این کشور در منطقه ای راهبردی قرار دارد که از یک طرف به جنوب آسیا (هند، کشمیر و پاکستان)، از شمال به آسیای مرکزی، از شرق به منطقه کشمیر و سین کیانگ اویغور در چین و از غرب به ایران مربوط است.

نکته جالب وجود ارتباطات قومیتی با همه این کشورهای همسایه است؛ مردم ازبک، تاجیک، ترکمن، بلوچ، پشتو، اویغور، هزاره و... در افغانستان زندگی می کنند. در نتیجه هر تغییر عمده‌ای در این کشور محصور در میان مناطق متفاوت می‌تواند در همه مناطق همسایه‌اش تاثیر گذار باشد.

کشورهایی که رسانه‌های خود را به افغانستان گسیل کرده‌اند یا هزینه راه‌اندازی رسانه‌های افغان را با فرهنگ وارداتی تامین می کنند به آینده‌ای می‌اندیشند که بتوانند از مردم این کشور خرده فرهنگ‌هایی مشابه خود بسازند که در کشورهای همسایه بازتاب داشته باشد.

آی فیلم دو که چهارمین کانال شبکه آی‌فیلم بوده و اسفند ۱۳۹۶ برای مردمان فارسی زبان افغانستان، تاجیکستان و آسیای میانه و... راه‌اندازی شد، باید در برابر موج تبلیغات ضدایرانی شبکه‌های سعودی، اماراتی و TRT ترکیه، BBCانگلیس در شرق مرزهای ایران مقاومت کند. اما این حداقل تاثیری است که این شبکه می تواند داشته باشد.

زمان آن فرارسیده تا با گسیل نیروهای رسانه‌ای کشورمان این گسل بزرگ که در جغرافیای ما و همسایگان‌مان ایجاد شده را به فضای همکاری فرهنگی بین ملت‌ها تبدیل کنیم. از این رو باید آی فیلم ۲ تقویت شود و بر ابعاد رسانه‌ای و تنوع برنامه‌هایش افزوده شود.

تاسف انگیز است که کشورهایی دور دست و حتی دولت‌هایی مانند ترکیه و عربستان که فاقد هر گونه تشابه زبانی با افغانستان هستند، اقدام به راه‌اندازی رسانه‌های مختلف به زبان فارسی کرده‌اند آن هم در منطقه‌ای که بیشترین شباهت تاریخی و فرهنگی را با ایران دارد و در عوض هنوز برخی به هزینه کردن در بخش فرهنگ برون مرزی اعتراض دارند.

بخش خوب ماجرا استقبالی است که از راه‌اندازی شبکه آی فیلم در افغانستان شده است. هر چند بیشتر برنامه‌های آن در شبکه‌های داخلی صدا و سیما تولید شده و طبعاً دور از مقتضای روز مردم تاجیک و پشتو است اما همان هم غنیمتی است.شاید با اضافه شدن آگهی‌های تبلیغاتی به این شبکه دو مزیت جدید ایجاد شود؛ اول، بر رشد میزان صادرات کشورمان اضافه شود و همکاری‌های اقتصادی دو کشور ارتقا یابد. دوم، با تقویت بنیه مالی شبکه آی فیلم ۲ هزینه ساخت برنامه‌های مختص افغانستان و تاجیکستان فراهم شود.نکته خوب ماجرا وجود زبان مشترک میان دو کشور است، در نتیجه شبکه آی فیلم ۲ در صورت تمایل می‌تواند هم از آگهی‌های شرکت‌های ایرانی، هم شرکت‌های افغانستانی و تاجیکستانی بهره‌مند شود. در آن صورت باید امیدوار بود که بُرد مفید برنامه‌های فرهنگی این شبکه تضمین شده است .ساخت فیلم و سریال مشترک از دیگر اقداماتی است که با یک پشتوانه خوب مالی می‌توان در دستور کار قرار داد تا آنچه در قرن‌های اخیر از ژئوکالچر ایران غصب شده را با یک اتصال فرهنگی –سرزمینی فراسوی مرزهای سیاسی برقرار سازیم.

فراموش نکنیم در جهانی زندگی می کنیم که هر ملتی به واسطه فعالیت‌های فرهنگی دولت خود در صدد همسان‌سازی فرهنگی و یافتن دوستان جدید است و اتصال سرزمین با همسایگان بخش عمده این راهبردی مهم ملی بسیاری از کشورهاست. نباید از اتصال سرزمین با وجود مرزهای سیاسی مشخص غافل بود.

پژمان بازغی مقابل دوربین سریال "افرا"

بازی پژمان بازغی در سریال "افرا" به کارگردانی بهرنگ توفیقی و تهیه کنندگی مشترک مجید مولایی و محمد کامبیز دارابی به تازگی آغاز شده و این بازیگر جلوی دوربین رفته است. بازغی در این سریال نقش مردی به نام وحید را دارد.تصویربرداری سریال درام اجتماعی و خانوادگی "افرا" همچنان در شمال کشور و لوکیشن‌هایی چون شهرهای لاهیجان، لنگرود، رشت، کیاشهر، زیبا کنار، لشت نشا، پارک جنگلی بوجاق و.... ادامه دارد.

ضمن این که بازی مهدی سلطانی، روزبه حصاری، مینا وحید، فریبا متخصص و... از مدتی پیش آغاز شده است. این مجموعه تلویزیونی که قصه آن در فضای معاصر می گذرد، محصول گروه فیلم و سریال شبکه اول سیماست. طراحان قصه سریال پدرام پور امیری و حسین دوماری هستند.





فیلم بعدی مجید مجیدی در چین

مجید مجیدی که برای حضور در سومین جشنواره بین‌المللی فیلم جزیره هاینان(HIIFF) در سانیا در استان‌هاینان در جنوب چین به سر می‌برد در مصاحبه‌ای از برنامه بعدی‌اش خبر داد.وی در مصاحبه با CGTN گفت پس از این جشنواره به استان یوننان در جنوب غربی چین سفر می کند تا بتواند لوکیشن‌های احتمالی فیلم بعدی‌اش را پیدا کند. او به همین منظور به شهر شرقی‌هانگژو هم می‌رود.مجیدی گفت فیلم بعدی‌اش درباره زندگی یک دختر کوچک در دوران پاندمی و بحران کروناست. وی بدون ارائه جزییات بیشتر گفت گروه بازیگران فیلم بعدی‌اش چینی خواهند بود.اوایل امسال مجیدی گفته بود قصد دارد از تجربیات مردم چین در دوران کرونا، داستانی درباره مبارزه و مقاومت را تصویر کند.وی در نامه‌ای که اواخر ژانویه به سرویس فارسی رادیو بین‌المللی چین نوشت، با مردم این کشور همدردی کرده بود. مجیدی روز جمعه در یک مستر کلاس در این جشنواره شرکت می کند تا درباره تجربه و باورهایش در ساخت فیلم صحبت کند.سال پیش مجیدی به عنوان یکی از اعضای گروه داوری هفت نفره نهمین دوره جشنواره بین‌المللی فیلم پکن در چین حضور یافته بود.وی درباره صنعت فیلم‌سازی چین بر تنوع به عنوان شرط اصلی تاکید کرد و گفت: این کار می‌تواند اساس هویت و غرور فرهنگی نسل بعدی را تحت تأثیر قرار دهد. وی افزود: فکر می کنم فیلم‌های چینی تنوع زیادی ندارند و مخاطبان جوان اینجا به جای فیلم‌هایی با تمرکز بر فرهنگ و تاریخ شرقی بیشتر فیلم‌های هالیوودی می‌بینند.مجیدی گفت: نمی‌گویم که فیلم‌های هالیوودی را دوست ندارم؛ بلکه فیلم‌هایی را نقد می کنم که اصل را فراموش می کنند و فقط درصدد به دست آوردن منافع بیشتر هستند.



نیما جاویدی سریال "آکتور" را می‌سازه

پیش‌تولید سریال شبکه نمایش خانگی "آکتور" به نویسندگی و کارگردانی نیما جاویدی و تهیه‌کنندگی مجید مطلبی به زودی آغاز می‌شود.

"آکتور" نخستین تجربه سریال‌سازی جاویدی و اولین ساخته او پس از فیلم سینمایی "سرخ‌پوست" است. جاویدی در مقام فیلمنامه‌نویس به همراه مجید مجیدی فیلمنامه فیلم "خورشید"، نماینده امسال سینمای ایران در اسکار را نیز نوشته است.او پیش از این قرار بود فیلم سینمایی "قلعه" را به تهیه‌کنندگی مجید مطلبی بسازد که گروه تولید با آغاز کرونا پیش تولید آن را متوقف کردند و با توجه به وضعیت مبهم پخش و اکران در حوزه سینما و پیش‌بینی ترافیک شدید اکران و احتمال پخش نامناسب در این شرایط، تولید این فیلم را به سال آینده موکول کرده‌اند.

"پشت پنجره‌ها" در جشنواره آمیتی ترکیه



فیلم کوتاه "پشت پنجره‌ها" به نویسندگی پگاه امامی و کارگردانی مهدی ایروانی به بخش مسابقه جشنواره بین‌المللی آمیتی "مودت و دوستی" ترکیه راه یافت.

پشت پنجره‌ها از فیلم‌های مطرح و معروف شبکه‌های اجتماعی است که از طرف مردم بسیار مورد توجه قرار گرفته است. جشنواره آمیتی که هرسال در شهر استانبول برگزار می‌شود، در سال جاری با محوریت مودت و دوستی برگزار خواهد شد و از آنجایی که مضمون فیلم کوتاه "پشت پنجره‌ها" در خصوص بزرگداشت کودکان سرطانی است، این اثر به بخش مسابقه این جشنواره راه یافته است. جشنواره آمیتی ترکیه در روزهای ۱۱ تا ۱۳ دسامبر در شهر استانبول ترکیه برگزار می شود.سایر عوامل فیلم کوتاه "پشت پنجره‌ها" عبارتست از: تدوینگر: مهدی ایروانی، مدیر فیلمبرداری: رامتین فیروزیان، صداگذار: زهره علی اکبری.فیلم کوتاه "پشت پنجره‌ها" پیش از این هم در جشنواره‌های بین المللی متعددی از جمله جشنواره "فالودی" در بوداپست شرکت کرده و به بخش مسابقه راه‌یافته بود. همچنین جایزه فیلم برگزیده جشنواره بین‌المللی ارزینجان ترکیه را نیز دریافت کرده است.



پخش نخستین قسمت «همرفیق»

اخیرا شبکه نمایش خانگی برنامه‌ای گفتگو محور تحت عنوان«همرفیق» را با اجرای سید شهاب حسینی آغاز کرده است که ظاهرا به صورت هفتگی انتشار می‌یابد. در نخستین برنامه که با حضور تماشاچیان اجرا می‌شود شهاب حسینی میزبان نوید محمدزاده و وحید جلیلوند بود که اولین اجرای شهاب به عنوان مجری با موفقیت قابل قبولی همراه بوده است. مسائل مطرح شده در این گفتگو که بیشتر بر پایه رفاقت می‌چرخد به ویژه با حرفهای جالب محمدزاده می‌تواند در این شرایط کرونایی فضای مفرح و مفیدی را برای تماشاچی به همراه آورد.



نسرین مقانلو در "بانک‌زده‌ها"

فیلمبرداری فیلم سینمایی "بانک‌زده‌ها" به نویسندگی و کارگردانی جواد اردکانی و تهیه‌کنندگی علی رویین‌تن، با رعایت پروتکل‌های بهداشتی پایان یافت.انجام مراحل فنی این فیلم به زودی آغاز می‌شود تا اولین نمایش آن در جشنواره فجر امسال باشد.نسرین مقانلو، قاسم زارع، میرطاهر مظلومی، علی انصاریان، بیژن بنفشه‌خواه، منوچهر زرگر، پارمیدا قریشی، مینا عبدی، مسعود محمودی، پروین ملکی، با معرفی الناز عبدی و سحر قریشی در این فیلم به ایفای نقش پرداخته‌اند. "قوه قضاییه"، "عوضی" و "آی بی کلاه" نام‌هایی‌اند که پیش از این برای فیلم "بانک‌زده‌ها" در نظر گرفته شده بودند.

فیلمبرداری "زمستان بود" به پایان رسید

فیلمبرداری فیلم سینمایی "زمستان بود" به کارگردانی وحید پرشاد در تهران به پایان رسید.در این فیلم سینمایی که تهیه آن را کامبیز بابایی و بهمن کامیار بر عهده دارند، نازنین بیاتی، الهام کردا و رضا کیانیان به ایفای نقش می‌پردازند.در خلاصه داستان اولین ساخته سینمایی وحید پرشاد آمده است: "کاش قصه همه‌مون تهش خوب باشه. قشنگ باشه. نه مثل جمعه. دلگیر و تلخ. امروز برای من عین غروب جمعه بود، انگار زمستون بود.."



سرپرست ناتوان بزرگترین عامل هر ز نیروهاست • آروین

همه زیر یک سقف

ترانه شکیبا

– راســتش را بخواهی، من حرفــی ندارم، کی بهتر از اشکان، اما دخترهای امروزی را که خودت می‌شناســی، مثــل دخترهــای زمان ما نیســتند که گوش به‌فرمان پدر و مادر باشــند. همه‌شــان ایده‌آلهــا و آرمانهایی در مورد زندگی مشــترک دارند که به‌عملی شدن آنها فکر می‌کنند.

طلعت، در برابر حرف‌های دوســتش **صدیقه**، به‌علامت تأیید سر تکان داد و گفت: البته، **سوگل** از آن دخترها نیست. مطمئنم طوری تربیت شده که هرچــه بگویی قبول می‌کند. قضیــه را با او در میان بگذار و سعی کن رضایتش را جلب کنی.

– هر چه خدا بخواهد.

ســاعتی بعد، وقتی سوگل از دانشگاه برگشت، صدیقه به او گفــت: پیش پایت طلعت این‌جا بود، خیلی حالت را پرسید و سلام رساند.

– زنده باشد، زن با محبتی است و خوشحالم که دوستی شما از ســال‌های جوانی تا الان ادامه پیدا کرده و هر دو در ســنین پیری دوســت و مونسی دارید که غم‌ها و شادی‌هایتان را تقسیم کنید.

بعــد، مثل آدمی که تازه چیــزی یادش آمده باشد، پرسید: از **اشکان** حرفی نزد؟ نگفت خدمت نظام وظیفه‌اش تمام شده یا نه؟

– چــرا. اتفاقاً آمده بود تــا همین خبر را به‌من بدهد و اولین حرفی که زد این بود که ماه گذشته از سربازی برگشته و عمویش دست و بالش را به‌یک کار آبرومند و پردرآمد بند کرده.

– خب. خدارا شکر. اشکان جوان شایسته‌یی است و مطمئنم خیلی زود در کارش پیشرفت می‌کند.

– نظــر طلعت هم همین بود و می‌گفت حالا که اشــکان صاحب شغل و درآمد مناسب شده، قصد دارد برایش آســتین بالا بزنــد و دنبال یک دختر خوب و نجیب می‌گردد تا به خواستگاری برود.

از شــنیدن آن حرف، قلب ســوگل از جا کنده شد و با تردید پرسید:

– لابد آمده بود با شما مشورت کند تا دختری را به‌او معرفی کنی؟

– نه... همان اول حرف‌هایمان گفت که تو را برای ازدواج با اشــکان در نظر گرفتــه، چون از وقتی یک وجب بچه بودی تو و خانواده‌مان را می‌شناسد و...

سوگل نگذاشت حرف مادرش تمام شود.

– شما چی گفتی؟

– چیزی نداشــتم بگویــم، فقط حرف‌هایش را شــنیدم و قرار شــد با تو حرف بزنــم و نظرت را به‌اطلاع طلعت برسانم... سوگل به‌شوخی گفت:

– یعنی از دســتم خسته شــده‌ای و می‌خواهی خودت را از شر من خلاص کنی؟



– وای مادر! این چه حرفی اســت که می‌زنی؟ تو نورچشــم من هســتی، اما بالاخره هر دختری، تا وقتی ازدواج نکرده، برایش خواســتگار می‌آید. اشکان هم یک خواستگار است، می‌توانی به‌او بله بگویی، یا تقاضایش را قبول نکنی.

سوگل، ساکت ماند و در سکوت، نقبی به دوره کودکی خود و ســال‌هایی زد که با اشکان همسایه وهمبازی بود و اشکان که چند سالی از او بزرگ‌تر اســت، در بازی‌های کودکانه، همیشه جانب او را می‌گرفــت و اگرچه از وقتی به‌نوجوانی رســیدند، ارتباطشــان قطع شــد، اما هرگاه به‌طور اتفاقی در کوچه یــا خیابان همدیگر را می‌دیدند، با شــرم و حیایی خاص، سلام واحوالپرسی می‌کردند و حال خانواده همدیگر را می‌پرسیدند.

وقتی ســکوت ســوگل طولانی شــد، مادرش پرســید: قرار شــد من با تو حرف بزنم ونتیجه را به‌طلعت بگویم. نظرت چیســت؟ به او چه جوابی بدهم؟

– همین الان که نمی‌توانم تصمیم بگیرم، اجازه بده روی قضیه فکر کنم.

– هر قدر لازم می‌دانی فکر کن، اما این فرصت خــوب را از دســت نده. تو بالاخــره یک روز باید ازدواج کنی و الان که خواستگار خوبی برایت پیدا شــده، از نظر من وقتش رســیده که "بله" بگویی و تشکیل خانه و زندگی بدهی.

صدیقه حق داشت، اشــکان خواستگار سوگل غریبه نبود، با مادرش از دوره جوانی و ســال‌هایی که هــر دو تازه ازدواج کرده بودند، دوســت بود، ســال‌ها در یک محله زندگی کرده بودند، تا وقتی شوهرش زنده بود، رفت وآمد خانوادگی داشتند و هم خودش، هم خانواده‌اش را به‌خوبی می‌شناخت و با خلق و خوی آنها آشــنایی داشت. تحصیلات و درآمد اشــکان هم مناســب بود و می‌توانســت برای سوگل شوهری ایده‌آل باشد. سوگل هم، این چیزها را خوب می‌دانســت و چه بســا بارها آرزو کرده بود روزی اشــکان خواستگارش شود. با این حــال، بعد از حدود یک هفته، وقتی مادر نظرش را پرسید، بهانه آورد:

فعلاً که مشغول درس‌خواندن هستم، می‌ترسم اگر ازدواج کنم، از ادامه تحصیل باز بمانم.

– خاطرجمع باش که این اتفاق نمی‌افتد، اشکان چون خودش آدمی تحصیلکرده است، به‌طور قطع مشکلی با ادامه تحصیل تو ندارد.

امــا مشــکل اصلی ســوگل ایــن نبــود، بلکه می‌ترسید ازدواج، بین او و مادرش فاصله بیندازد. او تنها فرزند پدر و مادرش بود، پدر و مادری که از هیــچ تلاش و زحمتــی در حقش مضایقه نکرده بودند و بعد از فوت پدر، وظیفه خودش می‌دانست هر کاری از دســتش برمی‌آیــد، برای نگهداری و پرستاری از مادرش انجام دهد.

صدیقه، مادر ســوگل، به‌دلیل مراقبت از مادر بیمارش، دیر ازدواج کرده و دیر هم بچه‌دار شــده بود و هنگامی که ســوگل ۲۴ سالگی را می‌گذراند، خودش ۶۵ ســالگی را تجربه می‌کرد و از یک‌سو

سوگل، نظرش در رابطه با اشکان مساعد است، اما به‌خاطر ترس از تنهایی من، حاضر به‌ازدواج نیست

خوشحال بود که دختری به‌مهربانی سوگل دارد و از سوی دیگر، گاهی می‌اندیشید :

"آنچه سوگل در حق من می کند، جزای خیر خدمتگزاری من به مادرم است".

اما در عین‌حال سرنوشت و آینده سوگل هم برایش اهمیت داشت و همیشه می گفت:دلم می‌خواهد تا وقتی چشمم به‌روی دنیا باز است، رفتن تو به‌خانه بخت و خوشبختی و سعادتت را ببینم و قبل از مرگ، طعم شیرین مادربزرگ بودن را تجربه کنم. که به‌طور معمول، هر وقت چنین حرفهایی می‌زد، سوگل با شیطنتی دخترانه می‌خندید و می گفت:

– هنوز زود است که مادر بزرگ شوی!

اما آن‌روز، وقتی احساس کرد بهانه‌اش در مورد ادامه تحصیل را، مادرش قبول نکرده، آنچه را در دلش می گذشت، به زبان آورد و گفت: واقعیت این است که از اشکان خوشم می آید و به‌ازدواج با او بی‌میل نیستم...

– مبارک است، پس به طلعت بگویم که برای خواستگاری اقدام کند؟

– مادرجان! حوصله کن بگذار حرفم تمام شود.

– مگر تمام نشده؟

– نه. مشکل من این است که دلم راضی نمی‌شود در این سن شما را تنها بگذارم. اگر ازدواج کنم، به‌طور قطع آن‌قدر گرفتار می‌شوم که ممکن است از پرستاری شما غافل بمانم.

–اگر منتظری من بمیرم و بعد ازدواج کنی، باید بگویم مرگ و زندگی دست خداست، آمدیم و من ده سال دیگر هم نمردم، می‌خواهی تا آن‌موقع مجرد بمانی؟

– وای مادر... خدا آن‌روز را نیاورد. اصلا رک و پوست کنده بگویم من آمادگی ازدواج ندارم.

در روزهای بعد، صدیقه چند دفعه از در نصیحت وارد شد و سعی کرد دخترش را متقاعد کند، اما به‌نتیجه‌یی نرسید و ناچار، چند بار برای مشورت، نزد طلعت مادر اشکان رفت، با او درد دل کرد و گفت:سوگل، نظرش در رابطه با اشکان مساعد است، اما به‌خاطر ترس از تنهایی من، حاضر به‌ازدواج نیست . هر قدر می گویم من‌هم خدایی دارم که نمی گذارد درمانده بمانم، به‌خرجش نمی‌رود.

آخرین باری که صدیقه و طلعت رو در رو نشستند، طلعت که اشتیاق زیادی به ازدواج پسرش با سوگل داشت و در عین حال احساس سوگل را نسبت به‌مادرش، خوب می‌فهمید، گفت: امیدت به‌خدا باشد. من ته دلم روشن است که بالاخره بچه‌هایمان ازدواج می کنند، اما وقتی این اتفاق بیفتد، تکلیف مسکن آنها چه می‌شود؟

– چه می‌خواهی بگویی؟

– منظورم این است که اشکان الان پس‌اندازی ندارد تا بتواند خانه بخرد، پدرش هم در وضعیتی نیست که بتواند به‌او کمک کند. از طرف دیگر خانه هیچ کدام از ما هم، چنان وسعتی ندارد که عروس و داماد بتوانند با ما زندگی کنند و اگر بخواهند کرایه خانه بدهند، قسمت اعظم درآمدشان صرف کرایه خانه می‌شود و چیزی برای مخارج زندگیشان باقی نمی‌ماند .

صدیقه با نگرانی گفت :مبادا این حرف‌ها را به سوگل بزنی. او همین جوری هم از جواب "بله" طفره می‌رود، اگر این حرفهارا هم بشنود، حسابی بهانه دستش می‌افتد و ...

طلعت حرف صدیقه را قطع کرد :من ته دلم روشن است که سوگل "بله" می‌دهد. بنابراین، باید ما که بزرگتر بچه‌ها هستیم، اول فکری به حال مسکن آنها برای بعد از ازدواج بکنیم .

صدیقه پوزخندی زد : ما هنوز در کار ازدواج بچه‌هایمان مانده‌ایم. آن‌وقت تو حرف از مسکن آنها بعد از ازدواج می‌زنی؟ الان مشکل این است که سوگل به‌خاطر این که من تنها نمانم "بله" نمی گوید .

طلعت، به لحنی امیدوارانه گفت :

– اگر این مشکل حل شود، قول می‌دهم خودم از سوگل بله بگیرم ...بعد، بدون آن که منتظر اظهارنظر صدیقه بماند، ادامه داد :

–راستش، چند شب پیش، با پدر اشکان در این زمینه حرف می‌زدیم و به‌این نتیجه رسیدیم که اگرچه خانه من و تو جایی برای سکونت دختر و پسرمان بعد از ازدواج ندارد، اما زمین خانه‌هایمان بزرگ است و آن‌را به قیمت خوبی می‌خرند .

– منظور؟ ...

این را صدیقه پرسید و طلعت جواب داد : اگر من و تو، هر دو، خانه‌هایمان را بفروشیم، پولمان را روی هم بگذاریم و یک مجموعه آپارتمانی سه طبقه بخریم، همه‌مان می‌توانیم کنار هم و زیر یک سقف باشیم و نگرانی سوگل هم بابت تنها ماندن تو رفع می‌شود. به‌اضافه این که خودمان هم، در دوره سالمندی می‌توانیم مثل سالهای جوانی کنار هم باشیم و همزبان همدیگر باقی بمانیم و ...

صدیقه از شنیدن آن حرف، به‌قدری ذوق زده شد که صمیمانه طلعت را در آغوش کشید، او را بوسید و گفت : خدا خیرت بدهد که مشکل را حل کردی. چرا این به‌فکر خودم نرسیده بود؟

– بنابراین، وقتی به‌خانه برگشتی، موضوع را با سوگل در میان بگذار و از قول من بگو حالا دیگر بهانه‌یی باقی نمی‌ماند و باید "بله" بگوید .

هفتاد سال پیش در همین هفته

بقیه از صفحه ۳۶


یکی از ساختمانهای روبه ویرانی مراوه

که در یک منطقه گمنام و دور افتاده مرزی نسبتا عجیب است. تمام کف آن از سنگ مرمر است و دوشها و وان آن با حمامهای جدید تهران برابری می کند. در این شهر چند کارخانه هم وجوددارد که یک کارخانه مخصوص تهیه پشم است و وسط این کارخانه حوض بزرگی است که از سیمان تهیه شده در آنجا گوسفندان شستشو می‌دادند و بعد به اتاق بزرگی می بردند پشم را می‌چیدند و پشم‌ها را به دست ماشین می‌دادند. ساختمان زیبای گمرک هم از ساختمانهای دیگر منطقه است. تا سال ۱۳۲۰ در این منطقه ساختمانهای خوب و قشنگی ساخته شده است. شهر رونق گرفت و مغازه‌های زیادی دایر شد و خانه‌های دولتی خوبی ساخته شد ولی با رفتن رضاشاه رونق و عظمت این شهر هم رفت و مغازه‌ها کم کم تعطیل شدند. آن حمام زیبا هم در حال حاضر مخروبه شده. شهر مراوه تپه حالا مراوه نامیده می‌شود. علت نامگذاری مراوه تپه هم تپه بزرگیست که در شرق شهر وجود دارد و از بالای آن چشمه کوچکی جاریست که به باغ مهمانخانه شهرداری می‌رسد. این تپه هم خاطرات تلخی دارد. جنگ معروفی که بین سربازان وافسران لشکر خراسان با الهاک خان یاغی معروف درگرفت در بالای همین تپه بود. در روی همین تپه بسیاری از افسران شربت شهادت نوشیدند. رودخانه خشمگین و عصیان **اترک** در مغرب شهر جاریست و با سکوت بهت آوری منظره شهر را تماشا می کند. مراوه تپه یک شهر مرزی و دور افتاده است از یک طرف به بجنورد مربوط است که راه آن از میان صحرای خشک و بی آب و علف سیر می کند و فاصله آن بیش از ۲۰ فرسنگ است و از طرف دیگر به شهر گنبد کاووس مربوط می‌شود که راه آن از منطقه ترکمن صحرا می گذرد. جمعیت مراوه در روزهای آبادانی خیلی زیاد بود. عده‌ای آن را بالای ۱۲۰۰۰ نفر هم برآورد کرده‌اند ولی در حال حاضر تنها ۵۰ نفر زندگی می کنند این شهر ادارات دولتی ندارد. تنها یک اداره پست دارد که دو نفر دارند کار می کنند. آب آشامیدنی مردم از رودخانه اترک تهیه می‌شود. در اطراف شهر دهکده‌های ترکمن نشین کوچکی هست که جمعیت‌های آن از چند صد نفر تجاوز نمی کند. متأسفانه شهری که زمانی بسیار پررونق بوده حالا هیچ توجهی به آن نمی‌شود و جمعیت آن به حداقل رسیده است.

تنها ناتوانی در زندگی نگرش و رفتار بد است
•هامیلتون

زیبایی‌های کردستان

گزارش تصویری:ارشیا پیرمرادی


روستای گردشگری دولاب-خانقاه دولاب


آبشار کامیاران


روستای مهاباد

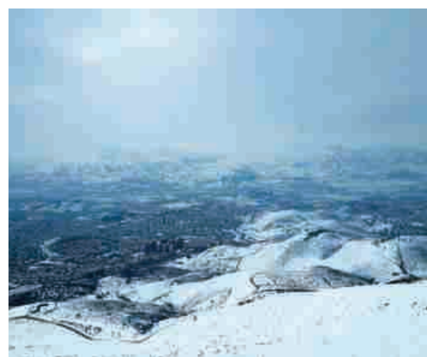

گوردخمه فقرگاه، مهاباد روستای ایندرقاش

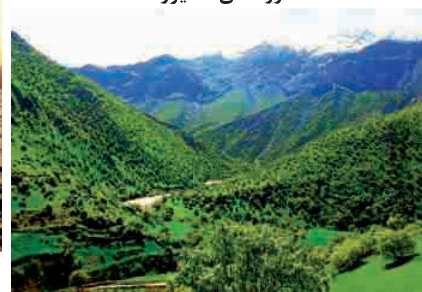

دورنمای روستای اورامان


عمارت خسروآباد، سنندج


روستای تنگیور

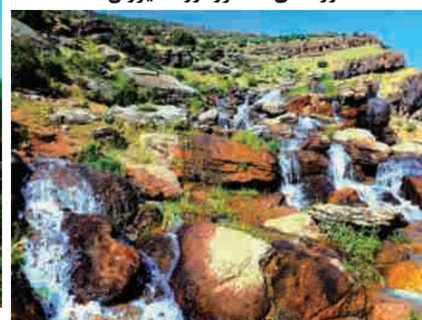

دریاچه زریوار، مریوان


زمستان در شهر سنندج


روستای دله مرز ، رود سیروان


دورنمای روستای دانه، سنندج


مستوره اردلان اولین زن تاریخ نویس جهان و اولین شاعر زن کُرد زبان


باغ مهاباد

بقیه از صفحه ۳۹

بی‌گناهی در دوزخ

بود. وقتی که اجـازه ترخیص گرفت، از غصه و گریـه تغییر چهره داده بود. موهایش را می‌کند و صورتش را می‌خراشـید. در آن سـه ماه نیم فرید به ملاقاتش نرفت. به کمپ هم سـفارش کرده بـود که هیچ‌کس حق نـدارد به دیدنش بیاید. حق تلفن زدن هم نداشـت. در مدتی که پروانـه در کمپ بود، نابود شـد. اگر هم جنون نداشـت، جنون گرفت. کسی را تصور کنید که در جهنم زندگی می‌کرده. طوری می‌شـود و او را به بهشـت می‌برند و خوب که فهمید بهشت چه جای خوبی اسـت، یقـه‌اش را بگیرند و او را به بدترین قسـمت جهنم بیندازند. حال پروانه همین جور بود. گریه می‌کرد و خودش را می‌زد و التمـاس می‌کرد او را مثل کلفت نگه دارند اما بیرونـش نکنند. هر بار که مـادر فرید می‌دید دارد خودش را می‌زند، در گوش فرید می‌خواند که زنت جنون دارد و چه بسـا شبی تو را بکشد. فرید قانع شـد و تقاضای طلاق داد. می‌خواست بـه این دلیل که پروانه اعتیاد و بیماری جنونش را قایـم کرده، مهریه ندهـد. وکیل هم گرفت. وکیل کـه مردی موقر و محترم بود، یواشـکی به پروانه گفت "اگه با من بیشـتر تماس بگیری، کاری می‌کنـم مهریه‌تو بگیـری." پروانه چنان ناراحت و نـالان بود که معنی حـرف وکیل را نفهمید. حتی شاید آن را نشنید.

معلوم نشـد چه شـد که فرید مهریه را که زمینی بزرگ بود، به پروانه داد و طلاق گرفتند. پس از طلاق وکیل روی مخ پروانه رفت و زمین را برایـش فروخت و صد میلیـون تومان به او داد. کوشش‌هایی هم کرد که به او نزدیک شود. بیهوده بود. حال پروانه بدتر از آن بود که بفهمد دیگران چه می‌گویند یا این‌که کجاست. او خود را می‌دیـد که از بهشـت رانده شـده و دارد به جهنم می‌رود. کجای جهنم؟ اسفل السافلینش.

❊ **جور دیگر**:

سه ماه و نیم کمپ آن هم با آن وضع، کاری بسیار ناجور بود. شیوه‌های جدید و مفیدی برای ترک اعتیاد هسـت. بـرو کلینیک ترک اعتیاد برای مثال سـوئد را ببین. از بس عالی است که آدم حظ می‌کند معتاد شـود و برود آنجا ترک کند[مزاح بود].

رفتـاری که با پروانه شـد، در هیچ مکتب انسان دوستانه و عالی مقامی قابل قبول نیست. او را در ایندهای سـیاه زنده به گـور کردند. به کدام گناه؟ در جور دیگر شرایطی پیش نمی‌آید که کسـی مثل پروانه شود اگر هم پیش آمد، او را به یک آسایشـگاه خوب می‌برند و درمانش می‌کنند تا بـه زندگی برگـردد. در جور دیگر قانون‌ها جور دیگری نوشـته و اجرا می‌شود که این سخن بگذار تا وقتی دگر.

در جور دیگر اگر یک وکیلی به یک پروانه‌ای بگوید "گر نخوای بوسُـم بدی، به زور ایستونُم" آقای رئیسـی چنان فریادی سرش می‌کشد که پوشکش را خیس کند[مزاح].

❊ **به تهران نرو**:

چنـدی گذشـت و دلداری‌هـای مـادر و دلسوزی‌ها و مهربانی‌های پدر غم پروانه را سبک کرد و آن گلدان پژمرده، بار دیگر طراوت گرفت. پروانه که کاری برای انجام دادن نداشـت، شد همدم گوشـی. تا دیرگاه اینیستا پیمایی می‌کرد و کامنت و لایک می‌گذاشـت. بحث می‌کرد و دوستانی پیدا کرد. آنها به راحتی مخ دخترک را می‌زدند و شـماره‌اش را می‌گرفتند. در تلفن هم که معلوم است چه می‌گویند: "گر نخوای بوسم بدی، به زور ایستونُم." پروانه می‌فهمید که آنها چه قصدی دارند و بلاک می‌کرد.

این قصه سـر دراز دارد. پروانه مجبور شده بود در کمنر از یک سـال پانزده بار سـیمکارت عـوض کند. بار آخر به او نمی‌دادند و می‌گفتند مگر چکاره‌ای که این همه شماره عوض می‌کنی. اما پدرش واسـطه شـد و سـیمکارت جدیدی گرفت.

چند روزی نگذشـت که با پسری که ساکن تهران بود، دوسـت شـد. آرش کـه مجذوب عکس پروفایل پروانه شـده بود، از او پرسـید "واقعا عکس خودته؟ من که باورم نمی‌شه. عین خارجیاس. چشـات واقعا سبزه یا لنز گذاشتی؟ موهای بورت رنگ خودشه؟ پوست‌تو فتوشاپ کـردی؟ وای خدایا تو چقدر خوشـگلی. من ده سال انگلیس زندگی کردم. کسی رو به زیبایی تو ندیـدم. ای خدا چرا این پروانه رو یک ماه پیش سر راهم نذاشـتی تا با دخترخاله‌م قرار ازدواج نذاشـته بودم، پروانه رو می‌گرفتم" فردا بعد از ظهر پیـام داد: "دختر تو کجایی؟ نکنه شـوهر داشـته باشی؟" پروانه سیر تا پیاز زندگی‌اش را تعریف کرد. آرش گفت "بدجور دلم رو بردی. امروز صبح با دخترخاله بحثم شـد و قرار مدار ازدواج رو بـه هم زدم. بهـش گفتم با به حوری بهشـتی آشنا شدم." دل پروانه اگر از سنگ هم که بود، می‌لرزید. دسـت دعـا بلند کرد: "خدا جونم خواهش می‌کنم این دفعه دیگه این وصل رو هجران نکن. خدا جون خیلی ممنون که کاری کردی که از فرید جداشـم تا آرش منو ببره تو بهشتی که توی تهرونه."

یک هفته بیشـتر طول نکشید که پروانه به تهـران رفت تا آرش او را به خانواده‌اش معرفی کنـد. پروانه به ایـن بهانه که دکتـر خوبی در تهران هسـت و هر مریضی را شـفا می‌دهد، به تهـران آمد و به خانه یکـی از فامیل‌ها رفت. با آرش هماهنـگ کرد و نیم سـاعت بعد از خانه بیرون رفت. آرش سـوار بر موتور سـر کوچه بود. به پروانه گفت "واسـه اینکه تو ترافیک گیر نکنم و به موقع برسم، موتور یکی از کارگرها رو گرفتـم و مثل برق اومدم. دختـر تو از اونی که عکست نشون میده خیلی بهتری. مامانم اگه تو رو ببینه، عاشقت میشه. الان اول می‌ریم به یکی از سـاختمونایی که مهندس ناظرش هستم، سر می‌زنیم بعد می‌ریم خونه ما."

آرش جلو یک ساختمان نیمه ساز و متروکه توقف کرد. پروانه را از یک سطح شیبدار پایین برد. پرده‌ای را کنار زد و او را به اتاق بزرگی برد که بسیار شـلخته بود. رختخواب‌هایی که بد تا شده بودند. لباس‌هایی که به میخ‌های در و دیوار آویخته بودند. ماهی‌تابه و بشقاب‌های چرب. آه اینجا کجاسـت؟ آرش جواب نـداد. پرده کنار رفـت و پانزده نفر داخل شـدند. مثل کفتار که به آهو نـگاه می‌کند، براندازش کردند. هر یک پولی بـه آرش دادند. آرش گفت "زیاد اذیتش نکنین." و رفت.

پروانه بیچاره با حالی که نیازی به توصیفش نیسـت، به ترمینال رفت و به روستای خودش برگشـت. آنقدر حالش بد بود که گریه‌اش هم نمی‌آمد. هرازگاهی مثل کسـی که سـوزنی به پهلویش فرو کرده‌اند، از جا می‌پرید.

روز بعـد به او تلفن شـد. آقایـی گفت "از آگاهی زنگ می‌زنـم[دروغ می‌گفت] آرش رو به جرم دزدیدن موبایل گرفتیم. شماره تو توی گوشـیش بود. تو شریک جرم آرش هستی. اگه می‌خوای شماره تو پاک کنم، بیست ملیون بریز به حسابم."

❊ **پروانه در اکنون**:

پروانه از ترس آبرو حاضر نیسـت شکایت کند. و از بیم اینکه پدر و مادرش سـکته نکنند، بـه آنها نگفتـه چه بلایی سـرش آمـده. من توانسـتم قانعش کنم که آن تلفن دروغ اسـت و نقشـه‌ای اسـت که آرش یا یکی از آن پانزده نفر طرحش را ریخته‌اند. از او خواستم به پلیس فتا شـکایت کند. قبول نکـرد. برایش مهم بود که پدر و مـادرش بویی نبرند. می‌خواهد "جور دیگر دیدن" یاد بگیرد. آیا موفق می‌شـود؟ آیا سرنوشت این دختر این است که در جهنم بماند یا شاید بتواند کاری کند که به یک بهشت نسبی برسد. شما نظری دارید؟

• آوی‌بودی

انسان آن قدر وقت ندارد که نیمی از عمرش را صرف نزاع کند

زیر نظر: علی ملکی

والارضا فرزین نوه علی پروین: ۱۰۴ کیلو بودم و انتخاب شدم!

در فوتبال دنبال پول نیستم!

"والارضا فرزین" ... این نام یکی دو هفته‌ای است بر سر زبان‌ها افتاده. والارضا نوه علی پروین است، همان نوه‌ای که زمانی سلطان درباره‌اش گفته بود "او برخلاف همه خانواده، استقلالی شده است" والارضا چند روزی است عضو تیم نوجوانان پرسپولیس شده و این اتفاق حرف و حدیث‌های زیادی را بین هواداران فوتبال به وجود آورده است. اول به خاطر همان سابقه استقلالی بودن و دوم به دلیل اضافه وزنی که در همه عکس‌هایش دیده می‌شود. والارضا چندی پیش در گفتگویی با یک رسانه ،آمده بود درباره این دو مساله حرف بزند که چند مساله دیگر هم ساخت و رفت! ... بخوانید.



فوتبال می‌بینی؟

–نه. فوتبال داخلی را نگاه نمی کنم چون کیفیت آنچنانی ندارد. فقط فوتبال خارجی می‌بینم. با دیدن خارجی‌ها سعی می کنم از آنها الگوبر دارم.

کدام لیگ‌ها را می‌بینی؟

–فقط لیگ اسپانیا و ایتالیا را پیگیری می کنم. رئالی هستم. البته علی آقا بارسایی است. ولی من از بچگی رئال مادرید را دوست داشتم. از زمانی که کاکا، رائول، کاسیاس و ژابی آلونسو بازی می کردند.

گفته بودی علاوه بر تمرینات تیم نوجوانان، اختصاصی هم تمرین می کنی تا اضافه‌وزن را برطرف کنی. الان در چه شرایطی هستی؟

–یک جلسه صبح‌ها با تیم تمرین داریم و علاوه بر آن من روزی ۲جلسه هم (بعدازظهر و شب) با مربی بدنساز اختصاصی تمرین می کنم. تا الان نزدیک ۹کیلو کم کردم. ۱۰۴کیلو بودم الان ۹۵کیلو هستم. هدف نهایی‌ام رسیدن به ۸۷کیلو است که ان شاالله ۲۶آذر (۲روز قبل از اولین بازی‌مان) به آن می‌رسم.

قدت چقدر است؟

–یک مترو ۹۰.

با این قدوقامت خوب، لابد مهاجم سرزنی هم هستی؟

–نه اتفاقا بیشتر روی زمین گل می‌زنم. وقتی آقای گل نونهالان شدم، بیشتر گل‌هایم با ضربه کاشته بود. ۹گل با کاشته زدم، ۷شوت و ۲گل هم با ضربه سر.

آن موقع سر وزن بودی؟

–نه، آن موقع هم ۱۰کیلو اضافه داشتم! باید ۷۰کیلو می‌بودم ولی ۷۹کیلو وزن داشتم و با این حال آقای گل شدم. تک‌مهاجم بودم و هر توپی که می‌آمد به‌عنوان یک تمام‌کننده عمل می کردم. هیچ فرصتی به حریف نمی‌دادم یعنی از هر جا توپ را می گرفتم می‌چرخیدم و گل می‌زدم. اما متأسفانه یک مصدومیت برایم پیش آمد و نزدیک ۹ماه خانه‌نشین شدم. فصل پیش هیچ جا بازی نکردم، برای همین ۲۰کیلو چاق شدم. امسال از چند تیم رده جوانان و نوجوانان پیشنهاد داشتم. فولاد و پرسپولیس هم پیشنهاد دادند. اما به‌خاطر علی آقا رفتم پرسپولیس.

یعنی بازی‌های دو سال قبل تو را دیده بودند که این پیشنهادها را می‌دادند؟ یا چون نوه علی پروین بودی؟

–بروید از خود آقای جباری (سرمربی تیم نوجوانان پرسپولیس) بپرسید. روز اولی که رفتم سر تمرین پرسپولیس ایشان اصلا نمی‌دانست من کی هستم! از بغل پا زدن من فهمید فوتبالیستم و مرا خواست.

غیرممکن است. یعنی رضا جباری نوه علی پروین را نمی‌شناخت؟

–نه، نمی‌دانست من کی هستم.

پس چطور رفتی سر تمرین پرسپولیس؟ هر کس بخواهد می‌تواند برود تست بدهد؟

–حسن خان‌محمدی مرا معرفی کرد. ولی من از او خواستم به آقای جباری نگوید من نوه پروین هستم. گفتم در تمرینات کارهایی را که می گوید انجام می‌دهم ببینم نظرش چیست. تمرین کردم و آقای جباری گفت "من این بازیکن را می‌خواهم، فقط باید وزنش را کم کند." اما هنوز مرا نمی‌شناخت. بعد از ۲ جلسه تمرین، یک بار همراه علی آقا رفتیم سر تمرین. آقای جباری شوکه شده بود.

لابد آنجا گفت دیگر وزنت را هم کم نکنی مشکلی نیست!

–نه. من خودم هم گفتم اگر به آمادگی صد درصد نرسم بازی نمی کنم.

نظر علی آقا درباره فوتبالت چیست؟

–می گوید تو خیلی از محمد بهتری.

نظر خودت هم همین است؟

–آره من بهترم. محمد هم خوب بود ولی وقتی همسن الانِ من بود به اندازه من خوب نبود. من مطمئنم در یک سال کاری می کنم که محمد در کل فوتبالش نکرد.

از خود علی آقا هم بهتر می‌شوی؟ اصلا بازی‌هایش را دیده‌ای؟

–از علی آقا هایلایت زیاد دیدم و خیلی از گل‌هایش را تماشا کرده‌ام. او خیلی خوب بود. مثل علی آقا هیچ‌وقت نمی آید.

هیچ‌وقت با محمد صحبت کردی که چرا اینقدر زود فوتبالش تمام شد؟

–محمد خودش دوست نداشت ادامه بدهد. چون به اسم علی آقا اذیتش می کردند. الان با من هم دارند همین کار را می کنند ولی من توجه نمی کنم.

چه کار می کنند؟

–همین شایعاتی که درست می کنند و بدوبیراه‌هایی که می گویند.

حضور نوه دختری علی‌پروین در تیم نوجوانان پرسپولیس حواشی زیادی به دنبال داشت اما والارضا می‌گوید به زودی به قدری پیشرفت می‌کند که پاسخ همه این انتقادات را خواهد داد.

حجم توهین‌ها زیاد بود؟

-بله. بیشتر هم از طرف استقلالی‌ها بود. این شایعاتی که برای من درست کردند و توهین‌هایی که در این چند روز به من شد عجیب بود. چون من توهینی به استقلال نکردم. من استقلال را دوست دارم، پرسپولیس را هم دوست دارم. اصلا فکر نمی‌کردم چنین جوی برایم ایجاد شود.

واکنش پرسپولیسی‌ها چطور بود؟

-کمی انتقاد کرده بودند اما زیاد نبود. خودم هم دوست نداشتم عکسم در این مقطع با اضافه‌وزن منتشر شود. می‌خواستم دو سه هفته دیگر که به آمادگی صد درصد رسیدم عکس بگذارم.

یک بار علی پروین گفته بود تو استقلالی هستی و فرهاد مجیدی را هم خیلی دوست داری. واقعیت داشت؟

-نه، من اصلا به فرهاد مجیدی هیچ علاقه‌ای نداشتم. من امیر قلعه‌نویی را خیلی دوست داشتم و الان هم دارم. بازی‌هایش را که ندیده‌ام ولی خودش را دوست دارم و با او و پسرش دوستم.

در مصاحبه‌ای گفته بودی سرمربی جوانان پرسپولیس از حالا به من گفته به آمادگی برسی به تیم من می‌آیی. از آن طرف مربی تیم‌ملی نوجوانان هم قول حضور در تیم‌ملی را به تو داده است. آن هم در حالی که هنوز فصل شروع نشده و بازی نکرده‌ای. فکر نمی‌کنی همین حرف‌هاست که شائبه پارتی‌بازی و... را بیشتر می‌کند؟

-تیم نوجوانان پرسپولیس ۶بازی دوستانه انجام داده که هر ۶بازی را آقای عبدی به‌عنوان سرمربی تیم ملی نوجوانان حضور داشته‌اند. من با همین وضعیت جسمی در این ۶بازی ۷ تا گل زدم. آنها هم بازی‌ها را دیدند. فیلم بازی‌های سال قبلم را هم دیدند و گفتند در صورت آمادگی صد



درصد دعوت می‌شوم. مربی جوانان پرسپولیس هم همین‌طور. البته همین جا بگویم که من اصلا در رده جوانان و امید بازی نخواهم کرد. امسال آخرین سال من در رده نوجوانان است و بعد از آن می‌خواهم مستقیم بروم بزرگسالان. دیگر دوست ندارم در رده‌های پایه بازی کنم و دوست دارم یک‌راست به تیم بزرگسالان بروم.

می‌توانی؟!

-بله. امیدوارم و از خودم خیلی مطمئن هستم که می‌توانم بزرگسالان بازی کنم. علی‌آقا هم همین حرف را می‌زند. می‌گوید اگر به آمادگی صد درصد برسی سال بعد راحت می‌توانی در بزرگسالان بازی کنی.

کدام تیم؟

-اولویتم این است که بزرگسالان پرسپولیس بازی کنم و زیر نظر آقا یحیی فوتبالم را ادامه بدهم. اما اگر نشد در یک تیم دیگر لیگ برتری بازی می‌کنم.

فقط لیگ برتر؟ لیگ یک و دو نمی‌روی؟

-بله. فقط می‌خواهم در لیگ برتر بازی کنم.

کمی هم از وضعیت تحصیلی‌ات بگو. در چه مقطعی هستی؟

-کلاس یازدهم هستم. خوشبختانه درسم هم خوب است. درس زیاد می‌خوانم. رشته‌ام تربیت‌بدنی است و در دانشگاه هم همان تربیت‌بدنی را ادامه خواهم داد. دوست دارم هم فوتبال و هم تحصیلم را ادامه بدهم.

۲۰ سال بعد، از بین اینکه یک فوتبالیست بزرگ، یک فرد تحصیل کرده، یا یک آدم خیلی پولدار باشی کدام را انتخاب می‌کنی؟

-فقط فوتبالیست شدن برایم مهم است. حتی حاضر نیستم هیچ مبلغی از فوتبال پول در بیاورم.

یعنی به لیگ برتر می‌روی و مجانی بازی می‌کنی؟

-حالا مجانی هم نه. ولی دنبال پول زیادی نیستم که مثلا به باشگاهی بگویم باید ۱۰میلیارد تومان بدهید تا بیایم قرارداد ببندم. هر چقدر دادند کافی است. جایی که دلم بخواهد می‌روم بازی می‌کنم، پولش برایم مطرح نیست. کلاً علاقه زیادی به پول ندارم.

شاید برای اینکه در زندگی‌ات هیچ‌وقت نیاز مالی نداشتی.

-پولدار که نیستیم، ولی ندار هم نیستیم. همین که دستمان به دهنمان می‌رسد خدا را شکر.

خاطره خاصی از دوران بچگی داری که سر بازی استقلال یا پرسپولیس در خانه با هم کری‌خوانی داشته باشید؟

-خاطره خاصی به ذهنم نمی‌رسد ولی همیشه



کری‌خوانی داشتیم. البته به جروبحث نکشیده و در حد شوخی و خنده بوده است.

یعنی همه پرسپولیسی بودند و فقط تو استقلالی؟

-من هنوز هم استقلالی‌ام.

ای بابا! خودت گفتی من استقلالی "بودم".

-من این را نگفتم. گفتم الان هم پرسپولیس را دوست دارم هم استقلال را. نمی‌توانم تصمیم بگیرم طرفدار کدام تیم هستم.

یعنی الان در داربی طرفدار کدام تیم هستی؟

-هیچ کدام. اصلا نگاه نمی‌کنم.

به هر حال داربی که برگزار می‌شود آدم ته دلش دوست دارد یکی از تیم‌ها برنده شود. تو ته دلت دوست داری کدام تیم برنده شود؟

-هیچ‌کدام. اصلاً دوست ندارم داربی برگزار شود!

دلت می‌خواهد کدام تیم امسال قهرمان شود؟

-قطعا پرسپولیس قهرمان می‌شود. با جرات می‌گویم آقای گل‌محمدی امسال هم تیم را قهرمان می‌کند.

ولی پرسپولیس فعلا گلزن ندارد. نکند خودت قرار است بروی برای تیم گل بزنی؟

-نه. من که فعلا درگیر بازی‌های نوجوانان هستم. ولی همین مهدی عبدی به نظرم می‌تواند کار را دربیاورد. او مهاجم باهوشی است. البته آل‌کثیر یک چیز دیگری بود. آل‌کثیر فوق‌العاده است. اول که آمده بود فکر نمی‌کردم بتواند این‌قدر خوب کار کند. اصلا او را نمی‌شناختم. فکر می‌کردم دفاع آخر بازی می‌کند! اما در آسیا که بازی کرد دیدم عجب گلزن فوق‌العاده‌ای است. فصل قبل کجا بود؟

صنعت‌نفت. به هر حال او تا فروردین محروم است و پرسپولیس مشکل گلزنی دارد.

-اشکال ندارد. به هر حال پرسپولیس قهرمان می‌شود. حالا شما نگاه کن ببین حرفم درست درمی‌آید یا نه.

آن چه هستی باش نه آنچه که می‌خواهند باشی • نیره

اخبار کوتاه ورزشی

* رسانه‌های قطری اعلام کردند، پنجره آخر رقابت‌های بسکتبال انتخابی کاپ آسیا هم در این کشور برگزار می‌شود

* مراسم قرعه کشی لیگ تکواندو برگزار شد و ده تیم حاضر در این رقابتها در دو گروه با یکدیگر رقابت می کنند. مرحله نخست گروه الف در ۱۸ و ۱۹ دیماه و مسابقات گروه ب ۲۵ و ۲۶ دیماه و فینال دراول اسفند برگزار خواهدشد

* رستمیان بانوی ملی پوش تپانچه کشورمان: امیدوارم از اردوی جدید سلاح به دستم برسد تا با آن تمریناتم را شروع کنم

* مصطفی کارخانه، سرمربی تیم والیبال سایپا استعفا کرد و شهبازی جانشین او شد

* زهرا نعمتی عضو تیم تیراندازی با کمان و قهرمان دو دوره پارالمپیک پس از شکست کرونا ، راهی اردوی تیم ملی شد

* امیر صدیقی رئیس فدراسیون ووشو: اگر بتوانیم هماهنگی لازم را انجام بدهیم به دنبال برگزاری لیگ آقایان و بانوان در بهمن ماه با رعایت پروتکل‌های بهداشتی هستیم

* شش نفر از داوران ایرانی بسکتبال به لیست بین المللی فیبا اضافه شدند

* در جریان دور برگشت مسابقات لیگ برتر هندبال مردان، تیم شهید شاملی کازرون توانست با حساب ۴۲ بر ۲۶ مقابل قعرنشین گروه A به برتری برسد

* با برگزاری فینال مسابقات آزاد بین‌المللی تیراندازی مصر، جواد فروغی موفق به کسب مقام قهرمانی شد

*تیم والیبال بانوان شهرداری قزوین با شکست سروقامتان بابل به مرحله نهایی لیگ ۹۹ راه یافت

* تیم بسکتبال نفت آبادان با درخشش محمد حسن‌زاده شورا و شهرداری قزوین را شکست داد

* دور رفت لیگ برتر وزنه برداری با صدرنشینی شاگردان بهداد سلیمی در تیم گهر زمین سیرجان به پایان رسید

* شادی پریدر سرمربی تیم ملی شطرنج دانشجویان شد

* روزنامه الرایه قطر از پیوستن سعید برخورداري دروازه‌بان تیم ملي هندبال ایران به تیم العربي قطر خبر داد

* علی اصغر رواسی سرمربی تیم ملی وزنه برداری معلولان: یکسال است که وزنه برداران پارالمپیکی در هیچ اردو و مسابقه ای حضور نداشتند و همچنان منتظر برگزاری اردو هستیم

* دبیر فدراسیون بوکس: تلاش داریم تا بهمن ماه امسال مسابقات لیگ بوکس را به صورت متمرکز برگزار کنیم

پراکنده از لیگ برتر

*** ۱۰ دقیقه صدر نشینی**

رقابت‌های هفته پنجم لیگ برتر، تحت تاثیر لغو شدن بازی پرسپولیس و ابتلای شمار قابل توجهی از بازیکنان ذوب‌آهن به کرونا آغاز شد و با شکست گل گهر صدرنشین و تساوی خانگی استقلال به پایان رسید. آلمینیوم اراک خالق پرگل‌ترین بازی هفته شد و تراکتور و فولاد باز هم از رسیدن به نزدیکی‌های صدر باز ماندند.

در هفته‌ای که گل‌گهر مقابل پیکان متوقف شد، استقلال از بهترین فرصت برای رسیدن به صدر جدول استفاده نکرد و به تساوی برابر نفت اکتفا کرد اما در مشهد به یک برد خوب با دو گل در برابر شهرخودرو رسید و خود را تا رتبه اول جدول بالا کشید.استقلال با این تساوی، با ۵ بازی و ۸ امتیاز، در رده سوم جدول قرار گرفت. صنعت نفت هم ۸ امتیازی شد و به خاطر تفاضل گل کمتر در مکان پنجم جدول نشست.

*** استراحت فینالی**

سازمان لیگ حرفه‌ای فوتبال ایران، دیدار نساجی و پرسپولیس را لغو کرد. دلیل این تصمیم، مخالفت باشگاه نساجی با تغییر شهر میزبان بود.

باشگاه پرسپولیس به دلیل آن‌چه "نزدیک شدن به فینال لیگ قهرمانان آسیا" می‌خواند، از سازمان لیگ و فدراسیون فوتبال درخواست کرد که شهر میزبان از قائمشهر به تهران تغییر کند.

*** باید بازی کنی**

طبق قانون، بازی ذوب‌آهن و شهرخودرو باید به تعویق می‌افتاد. قانون ۱۱+۵ برای ذوب آهن که در این بازی میزبان بود اجرا نشد.سهیل مهدی رییس سازمان لیگ به رسانه‌های ایران گفته بود که ذوب‌آهن "۲۵ بازیکن سالم" دارد و باید این بازی برگزار شود ولی آیا میتوان با بازیکنان رده جوانان و عدم حضور بازیکنان اصلی نتیجه گرفت؟جواب این سوال در ادامه داده شده است.شهرخودرو در این بازی با دو گل امین قاسمی‌نژاد در دقایق ۱۴ و ۴۷ میزبان خود را شکست داد.

(ت) مثل فوتبال

روی صحبت من به کسانی است که این قانون ۱۱+۵ را نوشته‌اند. کدام مرجعی این قانون را گذاشته؟ آن‌هایی که این قانون را نوشتند با فوتبال آشنایی دارند؟ می‌دانند فوتبال با چه





"ت"ای نوشته می‌شود؟ آیا آنها درک و شعوری از فوتبال دارند؟ اگر دارند بیایند با من صحبت کنند."این جملات تند رحمان رضایی خطاب به سازمان لیگ حرفه‌ای فوتبال ایران، در کنفرانس خبری پس از بازی با شهرخودرو بود. سرمربی ذوب آهن گفت که مدیران سازمان لیگ به او گفته‌اند "پس از بازی"، در مورد کرونایی بودن بازیکنانش، "راستی آزمایی خواهند کرد."

دیوار بزرگی به نام فولاد

تراکتور که هفته قبل نخستین پیروزی‌اش را دشت کرد، باز هم در خانه متوقف شد. فولاد خوزستان در تبریز میهمان تراکتور بود و نتیجه ۹۰ دقیقه مسابقه دو تیمی که هر دو دروی کاغذ مدعی قهرمانی هستند، بدون گل مساوی به پایان رسید.

*** حاشیه هفته**

امیر قلعه‌نویی نمی‌خواست مقابل پیکان نخستین شکست خود در لیگ برتر را تجربه کند. دقیقه ۸۰ وقتی تیمش هم در نتیجه عقب بود و هم بازیکنان گل‌گهر برای تعویض شدن، وقت‌کشی کردند، به سمت نیمکت پیکان هجوم برد.به نظر می‌رسید این اتفاق باب میل مهدی تارتار سرمربی پیکان هم بود. او از توقف بازی استقبال می کرد. پس به سمت سرمربی رقیب رفت، دعوا را گرم کرد و بازی را از هیجان انداخت.در دیگر بازی یکشنبه هم در دربی تبریز ، تیم تراکتورسازی توانست با گل دقیقه ۹۰ و شلیک تماشایی محمد قنبری به سه امتیاز این مسابقه دست پیدا کند.

	نام تیمهای لیگ برتر	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	تفاضل	امتیاز
۱	استقلال	۶	۳	۲	۱	۷	۳	۴	۱۱
۲	صنعت نفت آبادان	۶	۳	۲	۱	۷	۵	۲	۱۱
۳	فولاد خوزستان	۶	۲	۴	۰	۸	۴	۴	۱۰
۴	گل گهر	۶	۳	۱	۲	۹	۶	۳	۱۰
۵	سپاهان	۶	۳	۱	۲	۹	۷	۲	۱۰
۶	پیکان	۶	۲	۳	۱	۵	۴	۱	۹
۷	تراکتورسازی	۶	۲	۳	۱	۳	۲	۱	۹
۸	پرسپولیس	۴	۲	۲	۰	۴	۰	۴	۸
۹	شهر خودرو	۶	۲	۱	۳	۶	۷	-۱	۷
۱۰	نساجی	۵	۲	۱	۲	۵	۶	-۱	۷
۱۱	سایپا	۶	۱	۴	۱	۳	۵	-۲	۷
۱۲	آلومینیوم اراک	۶	۱	۳	۲	۴	۵	-۱	۶
۱۳	نفت مسجد سلیمان	۶	۱	۳	۲	۴	۵	-۱	۶
۱۴	مس رفسنجان	۶	۱	۲	۳	۲	۵	-۳	۵
۱۵	ذوب آهن	۵	۰	۳	۲	۴	۷	-۳	۳
۱۶	ماشین سازی	۶	۰	۱	۵	۲	۱۱	-۹	۱

* بیرانوند: استقلالی‌ها انرژی‌ام را بیشتر کردند

علیرضا بیرانوند بعد از حضور در درون دروازه باشگاه رویال آنتورپ بلژیک در برابر تاتنهام انگلیس در لیگ اروپا گفت: هم قبل و هم بعد از بازی از مردم ایران انرژی زیادی گرفتم و از آنها تشکر می کنم. خیلی خوشحالم بابت اتفاقاتی که افتاد ولی ناراحتم که در نهایت بازی را باختیم.

دروازه بان تیم ملی فوتبال ایران افزود: یک چیز را صادقانه می گویم. من بعد از بازی فکر کردم مثل ورزشکار انفرادی هستم که ۴ سال برای المپیک زحمت می کشد و بعد مردم می نشینند ببینند مدال می آورد یا نه. من هم دقیقاً چنین حسی داشتم. دست مردم کشورم را می بوسم. فهمیدم که بازی پنجشنبه شب من را مثل بازی‌های جام جهانی دیده بودند.

بیرانوند اعلام کرد: برایم خیلی جالب بود که بعد از بازی برخی از هواداران استقلال برایم استوری گذاشتند و تمجید کردند. این به من انرژی بیشتری



داد. هواداران پرسپولیس هم که دیگر شرمنده‌ام کردند. خیلی به من لطف کردند. خوشحال شدم که در این شرایط سخت توانستم کمی دل مردم کشورم را شاد کنم. او درباره وضعیت خود در باشگاهش متذکر شد: بعد از ۴-۵ ماه توانستم برای آنتورپ بازی کنم. یک ماه و نیم هم به خاطر مصدومیت همسترینگ بیرون بودم. در بازی تاتنهام هم اتفاق در همان ناحیه همسترینگ پایم درد داشتم ولی خودم خواستم تا آخر در زمین بازی بمانم. فرصتی بود که می خواستم خودم را نشان دهم. وی درباره بازی با تاتنهام نیز گفت: در نیمه اول موفق شدم چند موقعیت تاتنهام رو مهار کنم. این تیم خیلی در حمله قوی بود و دیگر نیازی به تعریف من ندارد. نیمه دوم هم تلاش کردیم ولی به هر حال تفاوت ما با تاتنهام در زمین مشخص شد. بعد از بازی سرمربی تیم از من تشکر کرد و من هم در جواب گفتم این وظیفه‌ام بود که برای تیم خوب بازی کنم.

بیرانوند که در رابطه حضورش در تیم منتخب هفته اروپا بیان کرد: خوشحالم در تیم منتخب هفته هم قرار گرفتم ولی این اصلاً باعث نمی شود مغرور شوم. فکر می کنم این اولین باری است که یک دروازه بان ایرانی در لیگ اروپا بازی کرده و طبعاً اولین بار هم هست که در تیم منتخب هفته قرار می گیرد. من راه زیادی در پیش دارم. این اولین بازی من و در واقع شروع من در آنتورپ بود. از حالا به بعد باید تلاش بیشتری کنم چون می دانم توقعات از من خیلی بالا رفته است.

* واکنش به رای ۶۰ میلیاردی ویلموتس



فدراسیون فوتبال، چند ماه پیش برای پرداخت ۲ میلیون یورو از مطالبات ویلموتس، از شرکت شستا ۲ میلیون یورو درخواست کرد تا مطالبات مرد بلژیکی را بدهد و قرار شد این پول را خیلی زود به این شرکت برگرداند، اما تاکنون این اتفاق رخ نداده است. ساعتی پیش خبری منتشر شد که به دنبال شکایت رسمی شرکت سرمایه گذاری تامین اجتماعی از فدراسیون فوتبال برای پس گرفتن قرض ۲ میلیون یورویی، شعبه چهل و هفت مجتمع قضایی صدر رسما رای قطعی دادگاه را علیه فدراسیون صادر کرده است که به این ترتیب فدراسیون باید مبلغ ۲ میلیون یورو را به همراه سود تاخیر در پرداخت به حساب شستا واریز کند که حدودا ۶۰ میلیارد تومان می شود. مهدی محمد نبی، دبیر کل فدراسیون فوتبال به این خبر واکنش نشان داد و گفت: فغانپور (مسئول حقوقی فدراسیون فوتبال) تا کنون چنین گزارشی به من نداده است و من در جریان آن نیستم. او افزود: ما مطالباتی از فیفا و کنفدراسیون فوتبال آسیا داریم و باید پول این شرکت را پرداخت کنیم. به دلیل این که در آن زمان نتوانسته‌ایم مطالبات خود را بگیریم از این شرکت پول قرض کردیم. این شرکت کار ملی کرده و زحمت کشیده است.

* بهترین‌های فیفا در ۲۰۲۰



مراسم سالیانه بهترین‌های فیفا قرار است هفته اینده در زوریخ، به صورت آنلاین، با اجرای رود گولیت و رِشمین چودوری برگزار شود. در همین رابطه اسامی سه نامزد نهایی در بخش‌های مختلف توسط فیفا منتشر شد که بدین ترتیب است:

بهترین بازیکن مرد سال ۲۰۲۰:

لیونل مسی (آرژانتین)

کریستیانو رونالدو (پرتغال)

رابرت لواندوفسکی (لهستان)

* کاراته از المپیک ۲۰۲۴ کنار رفت

کمیته اجرایی بازی‌های المپیک ۲۰۲۴ پاریس، ابتدای سال قبل بعد از برگزاری نشستی بیان کرد رشته رزمی کاراته من جمله رشته‌هایی است



که در بازی‌های المپیک ۲۰۲۴ حضور نخواهد داشت. هر چند فرانسه از قدرت‌های کاراته دنیا به حساب می آید و فدراسیون جهانی کاراته نیز به این تصمیم معترض گردید اما اعتراضات در پایان راه به جایی نبرد و با اعلام رسمی رشته‌های حاضر در المپیک پاریس معلوم شد کاراته جایی در این رقابت‌ها نخواهد داشت.

کاراته برای اولین بار قرار است در المپیک توکیو حضور داشته باشد اما کمیته اجرایی المپیک پاریس حاضر نشد این رشته برای دومین مرتبه در المپیک ۲۰۲۴ حاضر شود.

ایران نیز یکی از قدرت‌های کاراته جهان به حساب می آید و از شانس‌های کسب مدال برای ورزش ایران در المپیک توکیو خواهد بود.

* خواهران منصوریان بخشیده شدند



کمیته استیناف فدراسیون ووشو پس از درخواست تجدیدنظرخواهی سهیلا منصوریان نسبت به رای کمیته انضباطی فدراسیون ووشوی ایران، مطابق با ماده ۹ آیین نامه انضباطی و تقاضای حاکی از تعهد برای عدم تکرار خطای گذشته، نگاه حمایتی فدراسیون ووشو نسبت به قهرمانان و همچنین فقدان سابقه محکومیت قطعی در رکن قضایی ووشو، محرومیت باقی مانده ایشان را مورد بخشش قرار داد. همچنین در خصوص تجدید نظرخواهی شهربانو منصوریان نسبت به رای کمیته انضباطی، با توجه به تقاضای حاکی از تعهد برای عدم تکرار خطای گذشته، نگاه حمایتی نسبت به قهرمانان و افتخارآفرینان ووشو و فقدان سابقه محکوبت قطعی در رکن قضایی ووشو، محرومیت باقی مانده ایشان به مدت یک سال به حالت تعلیق درآمد.

کمیته استیناف فدراسیون ووشو در خصوص درخواست تجدیدنظرخواهی‌هاجر نصیري زاد، فرزانه قيصري و معصومه اژدر بروجردي نسبت به رای کمیته انضباطی هیئت ووشو لرستان، پس از بررسی محتویات پرونده و استدلال مندرج در رای صادره، ایراد وارده بر دادنامه معترض عنه را وارد دانسته و رای صادره در خصوص تنزیل درجه داوری ایشان را ابطال نمود. در خصوص الباقی رای صادره ایراد و اعتراض موثری که خدشه بر دادنامه وارد نیامد، به عمل نیامده مستندا به آئین نامه انضباطی، ضمن رد اعتراض دادنامه صادره را تائید می‌نماید و لازم الاجرا می‌باشد.

قلبی که دوست ندارد، خاطره‌ای نیز ندارد
• شوقی گوینه

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۴ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند. همچنین می‌توانند متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنند و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

✻ پدر فداکارم، احمدجان، دستان پرمهرت را می‌بوسم و از خداوند مهربان آرزوی سلامتی‌ات را دارم. ۲۷ آذر ماه سالروز تولدت مبارک، بی‌نهایت دوستت دارم
پسرت سامان خشایاری-تهران

✻ آقا ناصر، همسر عزیزم، ماه آذر، در لحظه لحظه‌های زندگی‌ام خاطره‌ها ساخته، اولی ماه آذر سالروز ازدواجمان و دومی ۲۹ آذر و سالروز تولدت مبارک، دوستت دارم
همسرت، نسرین خلیلی-کرمان

✻ دختر عزیزم، نرگس جان، ۳۰ آذر تولدت مبارک، امیدوارم در زندگی‌ات خوش و خرم باشی و از خداوند متعال خوشبختی و سلامتی تو را خواستارم
مادرت، لیلا و خواهرت، نگین و پدرت حسین رحمان نتاج-محمودآباد

✻ معلمان عزیزم، سید مهدی حسینی و سید محمد تقی، از صمیم قلب تولدتان را تبریک می‌گویم و آرزوی سلامتی و تندرستی برایتان دارم
حمیدرضا قزل سفلی-مینودشت

✻ همسر عزیزم، افسانه جان، ۲۸ آذر را با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو تبریک می‌گویم، بهترینم امیدوارم به همه آرزوهات برسی، مهربانم بی‌نهایت دوستت دارم
همسرت، نوید پناهی-تهران

✻ عمو احمد عزیزم، بهترین جمله‌ها را تقدیمت می‌کنم، خیلی دوستت دارم، قدم نورسیده‌تان مبارک و فرخنده باشد، امیدوارم همیشه سلامت و شاد باشید
برادرزاده شما کسری حسن ور-قزوین

✻ پسر مهربانم، امیرعلی جان، امیدوارم روز تولدت مثل خودت بی‌نظیر و شگفت‌انگیز باشد، پسر عزیزم تولدت مبارک، بهترین‌ها را برایت آرزومندم
مادرت، لیلی سخایی-تهران

✻ بهاره جان، دوست عزیزم، همیشه لبخند بر لبانت، عشق در قلبت، لطف در نگاهت، محبت در چهره‌ات، بخشش در رفتارت و حق در زبانت جاری باشد، تولدت مبارک مهربانترین دوست دنیا
دوستت فاطمه کولیوند-کرمان

✻ دختر گلم، آزاده جان، تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل مریم، به تو تبریک می‌گویم و امیدوارم خداوند همیشه و در همه حال نگهدار شما باشد
پدرت علی مروت-اصفهان

✻ همسر خوبم، امیرجان، ۳۰ آذر سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل سرخ به توای بهترین همسر دنیا تبریک می‌گویم و امیدوارم همیشه سربلند باشی
همسرت، سوفیا رشیدپور-تهران

✻ همسر عزیزم، پردیس جان، ۲۹ آذر ماه روزی است که ما همچون یک روح در دو بدن شدیم، به خاطر عشقی که به زندگی ما آوردی از تو ممنونم، سالروز ازدواجمان مبارک
همسرت، پیام پورمحمدی-شهرکرد

✻ همسر عزیزم، شقایق جان، زندگی بسیار بی‌روح و خسته کننده بود، اگر همسری مانند تو در کنارم حضور نداشت، ۲۹ آذر ماه سالروز تولدت مبارک
همسرت، مهدی پورفلاح-کرج

✻ شایان جان، پسر عزیزم، تولدت مبارک و امیدوارم همیشه خداوند لطف و مهرش را به تو عطا کند
مادرت، سعیده نیشابوری-برازجان

✻ همکار عزیزم، مهرداد مجاهد، روز تولد خالص‌ترین روز زندگی هر کس است، مثل تو که خالص‌ترین دوست من هستی، از صمیم قلب تولدت را تبریک می‌گویم و آرزوی سلامتی برایت دارم
حمیدرضا قزل سفلی-مینودشت

✻ دوستان عزیز جناب شکرالله صدرالدینی، رسول سلیم ثانی، زهرا سلیم ثانی، نگار ملک محمدی، ولادت حضرت زینب (س) و روز پرستار را به شما گرامیان تبریک می‌گویم
علی عطایی

✻ مادر نازنینم، تو را دوست دارم به اندازه‌ای که هیچ گاه و هیچ زمان نمی‌شود توصیفش کرد، مادر کلمه‌ای وصف ناشدنی است. دوستت دارم، ۳۰ آذر ماه سالروز تولدت مبارک
پسرت، ناصر زمانی-تهران

✻ برادر عزیزم، سالارجان، ۲۸ آذر ماه تولد فرخنده‌ات مبارک باد، در پناه حق تعالی سالم و موفق باشی
پدر و مادرت سهیلی-همدان

✻ زهره جان، دختر عزیزم، عزیزترین، تولد تو، تولد زیبایی‌ها بود و لبخندهای شیرین زندگی‌مان را زیباتر کرد و حالا در زیباترین روزهای زندگی‌مان می‌خواهم بدانی که قلب من برای تو می‌تپد، بهترین عشق دنیا ۳۰ آذر ماه سالروز تولدت مبارک
پدرت، محمود تهرانی-تهران

✻ مادر عزیزم، شادمانی آسمان و آرامش زلال زندگی‌ات را برایت آرزو دارم. زمین در انتظار تولد یک برگ، من در حال شمارش معکوس، صفر همیشه پایان نیست، گاهی آغاز پروانه است، تولدت مبارک
پسرت بابک شقاقی-کرج

✻ خواهر دوست داشتنی من، تو امید زندگی من هستی و بی تو نفس کشیدن برایم معنی ندارد. ۲۷ آذر ماه سالروز تولدت مبارک. امیدوارم همیشه سلامت باشی
برادرت، محمد منافی-تهران

✻ فاطمه جان، می‌نویسم با قشنگترین احساسم برای بهترین رفیقم، رفیقی که بهتر از برگهای گل یاس و زلالتر از چشمه است. تولد یک سالگی دخترت مبارک. با آرزوی روشنترین فرداها
مهدیه محمودی-تهران

✻ مادر فداکارمان، مهشید قائم، سالروز تولدت را به توای زیباترین ترانه هستی و مخلوق خدا تبریک می‌گوییم و امیدواریم همیشه خداوند سایه تو را بالای سر ما نگه دارد. بی‌نهایت دوستت داریم
دخترانت نازنین، نازگل و پسرت نیما-تهران

قابل توجه خوانندگان گرامی

برخی از خوانندگان مجله در تماسهای تلفنی از عدم دسترسی مناسب به مجله در شهر و دیار و یا در منطقه شهری خود گلایه دارند و اعلام می‌کنند که برای تهیه مجله دچار مشکل و مضیقه هستند. با پیگیری صورت گرفته و همکاری واحد توزیع و فروش مقرر گردید که مشکل حل شود. لذا از همه خوانندگان ارجمندی که دسترسی آسان به نشریه ندارند خواهشمندیم نشانی شهر و یا منطقه و نیز نزدیکترین دکه مطبوعاتی به منزل خویش را به دفتر مجله یا همکاران محترم واحد توزیع و فروش با شماره‌های ۲۹۹۹۳۴۰۴-۰۲۱ و ۲۹۹۹۳۲۸۳-۰۲۱ اطلاع دهند تا نسبت به رفع مشکل اقدام شود.

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

پاسخ شبیه اما بی شباهت: ۱-ستاره در آسمان و ستاره پشت پای مرد، ۲-سبیل بابانوئل و گره دستمال گردن کابوی، ۳-سگک کمربند بابانوئل و پنجره خانه، ۴-قسمت میانی تابلو و پله پایینی خانه، ۵-قسمت بالای کیسه و دسته اسلحه کابوی، ۶-شکل چمن سمت راست تابلو و شکل چمن جلوی پای کابوی، ۷-حرف T داخل تابلو و خط سمت راست روی دیوار خانه.



پاسخ ٤ جزء حذف شده در تصویر برف بازی:

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خداددوست



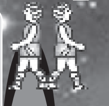
فروردین

در سالی قرار گرفته‌اید که می‌دانم با سختی‌های بیشتری نسبت به گذشته روبرو هستید، اما شما هم می‌دانید که نباید بگذارید این مسایل شما را از بودن در کنار عزیزان دور کند و یقین بدانید این روزها برخلاف همه سختی‌هایش خاطره‌های خوشی را برای شما به همراه خواهد داشت و در مورد موضوعی که آن را اضافه بار زندگی فرض می‌کنید هم بدانید که باید قدر انرژی‌هایتان را بدانید و از اینکه می‌توانید گذشت کنید به خودتان ببالید!



اردیبهشت

روزهای شگفت انگیزی را پشت سر می‌گذارید، از این جهت شگفت انگیز که با چالش‌های عجیبی روبرو می‌شوید اما قوی و پرانرژی پیش می‌روید و می‌توانید آنچنان خوب عمل کنید که اطرافیانتان هم متعجب شوند و تمام اینها به دلیل تصمیمی است که در تغییر رفتار خود گرفته‌اید و در همین فرصت کم متوجه شده‌اید که تا چه حد می‌توانید بر اوضاع مسلط شوید و تا چه حد می‌توانید تعیین کننده باشید!



خرداد

یک بحران بزرگ را پشت سر گذاشتید و به لطف حق توانستید با وجود سختی‌هایش تا حدودی اوضاع را کنترل کنید، اما همین که از این موضوع درس‌های بزرگی گرفتید بسیار ارزشمند است و باید بدانید که در موارد مشابه چطور بر اعصابتان مسلط باشید و در مورد موضوع دیگری که برای شما به معضلی تبدیل شده هم بدانید که به اجبار با بعضی مسایل باید کنار بیاییم تا مشکلات بیشتر بروز نکند!



تیر

گاهی به این نتیجه می‌رسید که تمام شکل رفتاری تان را تغییر دهید و باز به دلیل دلسوزی‌های همیشگی تان از این کار چشم پوشی می‌کنید، اما باید بدانید که ذات ما وقتی شکل می‌گیرد تغییر آن بسیار ناممکن نشان می‌دهد، ولی در هر صورت با مرارت و تکرار و توجه می‌شود، بخش میانه ماجرا را گرفت و کاری کرد که به اصطلاح نه سیخ بسوزد و نه کباب و این شما هستید که تعیین می‌کنید.



مرداد

فردی سخاوتمند هستید و دستی گشاده دارید و این روحیه شما را به انسانی محبوب و مردمدار در میان جمع تبدیل کرده، اما حالا که نمی‌توانید آنطور که می‌پسندید عمل کنید، رنجش‌هایی را در درونتان احساس می‌کنید در حالی که باید بدانید همیشه کمک‌های ما به دیگران نباید مالی باشد و گاه همفکری و آرامش بخشیدن به دیگران می‌تواند بالاترین ارزش را با خود به همراه داشته باشد!



شهریور

با دو موضوع کاملاً متفاوت یکی در بخش کار و دیگری در بخش خصوصی دست به گریبان هستید و خودتان معتقدید که عملکردتان کاملاً درست هست، اما وقتی از شعاع دید دیگران به موضوع بنگرید درمی‌یابید که اوضاع می‌تواند به شکل دیگری هم تفسیر شود و قضاوت‌های ما نمی‌تواند کاملاً درست و بی‌عیب و نقص باشد، پس به خودتان و دیگران وقت بدهید و نگذارید عملکردتان نتایج تلخ و پرتنشی را داشته باشد.





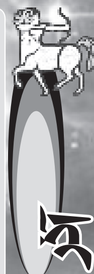
مهر

می گویید با یک تغییر شیوه، می‌خواهید آنچه را که دیگران درباره شما انجام می‌دهند به بایگانی طولانی مدت ذهنتان بسپارید و اتفاقاً در چند مورد کارتان را آغاز هم کرده‌اید، اما خودتان خوب می‌دانید که این نوع عملکرد نمی‌تواند منطقی و درست باشد و در اولین حرکت این خود شما هستید که بیش از دیگران دچار رنج و سختی می‌شوید، پس امیدوارم یک بازبینی دقیق انجام دهید!



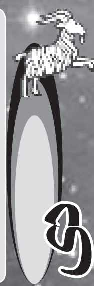
آبان

اعتماد به نفس خوبی دارید و اتفاقاً نسبت به همسن و سال‌هایتان از تجربه و تخصص ارزشمندی هم برخوردار هستید، اما در عمل و در مورد نزدیکانتان دچار خطا می‌شوید و خودتان هم معتقدید که تنها در این بخش نمی‌توانید کاری را از پیش ببرید، چون نوع نگاهتان با هم فاصله بسیاری دارد، در حالی که اگر دقت کنید در اختلاف‌ها همیشه هر دو طرف با فاصله اندکی مقصر هستند و امیدوارم منطقی‌تر به موضوع نگاه کنید!



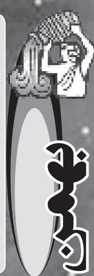
آذر

گاهی از همه چیز ناامید می‌شوید و دوست دارید از کار دست بکشید و فقط نظاره گر باشید و گاه خودتان را در میانه تمام معادلات زندگی تعیین کننده می‌بینید و در هر دو صورت هم دو رفتار متفاوت غیرقابل اتکا به آنها انجام می‌دهید و خوب می‌دانید که تهدید و استفاده از قهر هم به هیچ وجه موثر نیست و به قول قدیمی‌ها کافیست یکی به نعل و یکی به میخ بزنید و البته که باید صبورتر هم باشید!



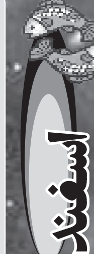
دی

وقتی اهمیت بیشتری به موضوعی می‌دهید با یک دنیا گزینه‌های متفاوت روبرو می‌شوید که شما را در شرایط سختی قرار می‌دهد و وقتی نسبت به موضوعی بی‌تفاوت هستید می‌بینید که تا حدود زیادی کارها به روال خوب خودشان پیش می‌روند و همه چیز آرام است، اما این روش را هم شما نمی‌پسندید و باید بدانید که نباید فقط ایده‌های ما بی‌عیب و نقص جلوه کنند و همیشه ضریب خطا در برداشت را برای خودتان محاسبه کنید!



بهمن

فردی هستید که وقتی قصد انجام کاری را دارید هیچ چیز جلودارتان نیست و همیشه آماده‌اید تا نسبت به دیگران یاری رسان باشید، اما گاهی در وضعیتی قرار می‌گیرید که از همه چیز و همه جا ناراضی می‌شوید و آن وقت است که باید برای خودتان هم کاری کنید و اجازه ندهید که سوال‌های جزیی در ذهنتان باقی بمانند و تبدیل به معضلاتی بزرگ شوند و حاشیه‌های عجیب را ایجاد کنند.



اسفند

قصد انجام حرکتی را داشتید اما بنا بر شرایط حال حاضر جامعه از آن منصرف شدید و حالا پشت سر هم با خودتان کلنجار می‌روید و به دنبال راه حل هستید، در حالی که خودتان بهتر از هر کسی می‌دانید که کوتاهی تان ناشی از ناتوانی در انجام کار نبوده و این تجربه و منطق بوده که باعث شده متفاوت عمل کنید و در مورد سوال ذهنی تان هم بدانید که تنهایی دردی را درمان نمی‌کند!

دیدار کسانی که دوستشان داری حتی در خواب شادی آور است

موتزارت

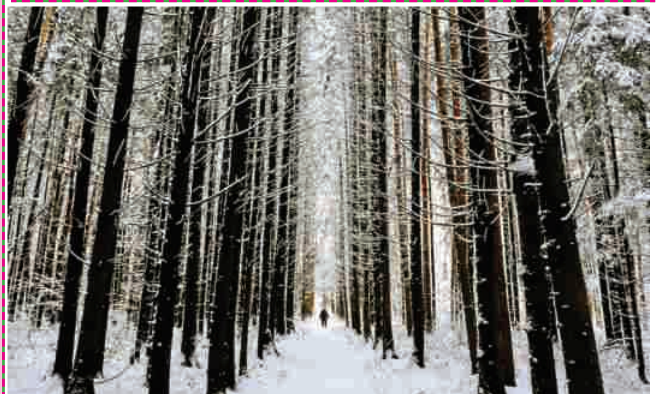
سهراب صفادار



نقاشی زمینی: هنرمند فرانسوی "گیلامه لگروس" در کنار نقاشی عظیم‌الجثه‌ای است که روی زمین و با کوتاه کردن چمن‌ها خلق کرده است. او این اثر را که بخشی از پروژه "آنسوی دیوارها" است در شهر استانبول در ترکیه اجرا کرده است. با مقایسه ابعاد انگشتان دست درون نقاشی با خالق آنها، می‌توانید عظمت این اثر هنری را درک کنید.



جای خالی - نیویورک: اعضای خانواده مارتینز در مراسم عید شکرگذاری، گرد هم نشسته‌اند و فرزندان خانواده، صندلی متعلق به مادرشان را کنار خود قرار داده‌اند تا یادش را زنده نگه دارند. مادر ۷۸ ساله‌شان بعد از یک جراحی زانو، در حال طی کردن دوران درمان در یک درمانگاه بود که بدلیل ابتلا به کرونا درگذشت. دولت‌ها توصیه می‌کنند تا حد امکان افراد از مراجعه غیرضروری به مراکز درمانی خودداری کنند.



سرزمین برف - روسیه: نمایی حیرت انگیز از جنگل‌های پوشیده از برف مسکو که بعد از اولین موج‌های بارش برف در ابتدای ماه بوجود آمده است.

کریسمس - لهستان: با نزدیک شدن به آغاز زمستان و عید کریسمس، محصولات مرتبط هم وارد بازار شده اند. در شیرینی فروشی‌های لهستان، شکلات‌های بابانوئل به شکلی ساخته شده‌اند که ماسک به صورت دارند و ماسک با لایه‌ای از شکلات سفید تهیه شده است تا کودکان هم رعایت نکات بهداشتی را فراموش نکنند.



تاکسی‌های فراموش شده - لندن: تصویری از چندین خودروی تاکسی شهر لندن را می‌بینید که در زمین‌های اطراف لندن انبار شده اند. پیدا کردن مسافر برای تاکسی‌های مشکی رنگ مشهور و نوستالژیک لندن به قدری سخت شده است که خیلی از آنها دست از کار کشیده‌اند و خیلی از رانندگان، تاکسی‌ها را به شرکت تاکسیرانی تحویل داده اند. آنها هم چاره‌ای جز انبار کردن این صدها خودرو در زمین‌های اطراف شهر ندارند.

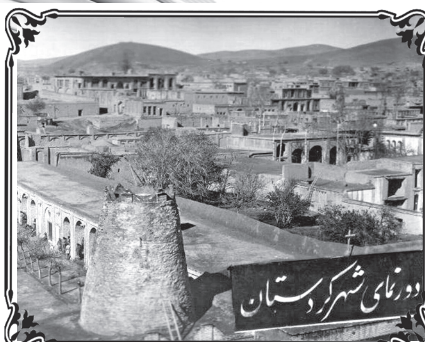


کودکان - انگلستان: طرحی بزرگ از صورت یک کودک که قطر آن به ۱۱۰ متر می‌رسد در چمنزاری در نزدیکی پل هبدن اجرا شده است. این اثر که حاصل کار تیم هنری "**خاک چشم**" است به مناسبت روز جهانی کودکان اجرا شده است و نام "۶۰۰۰ کودک" برای آن انتخاب شده است. اجرای این اثر برای آگاهی رسانی درباره این موضوع است که روزانه ۶۰۰۰ کودک در خطر از دست دادن جان خود هستند و این گروه که یونیسف هم از آن حمایت می‌کنند سعی در جلب توجه و کمک ملت‌ها برای حمایت از کودکان بویژه در دوران فعلی هستند.



گذر

گاهی نگاه کردن به تصاویر برای ما با یک دنیا مفهوم همراه است و گاه این مفهومها آنچنان عمیق هستند که بر آینده ما هم تاثیر می گذارند. مجموعه تصاویر پیش روی شما از کانال دنیای قدیم به این امید تقدیم شما می‌شود.



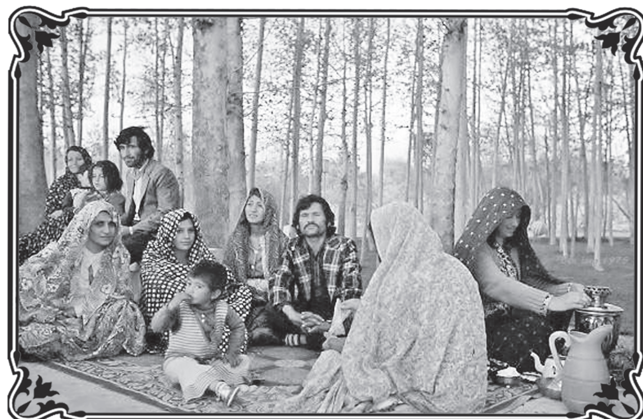
سنندج از معدود شهرهایی است که تاریخ تأسیس دارد. این شهر دریکشنبه ۴ شوال سال ۱۰۴۶ ه ق، برابر با اول مارس ۱۶۲۷ میلادی و ۱۱ اسفندماه ۱۰۱۵ خورشیدی بنیان نهاده شد



پرسپولیس نخستین قهرمان جام تخت جمشید



جیگمی وانگچوک(پادشاه بوتان) در سال ۱۹۸۸ با ۴ خواهر از یک خانواده متشخص بوتانی ازدواج کرد!!



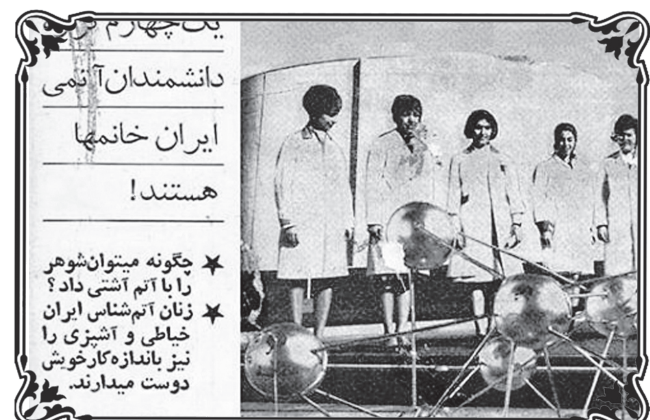
پارک کوروش اصفهان - ۱۳۵۴ شمسی



قدیمی ترین پوستر پیکان (هیلمن هانتر)



عکس پیروزمندانه امرای ایتالیایی با «عمر مختار» که در غل و زنجیر است-سپتامبر ۱۹۳۱



یک چهارم از
دانشمندان اتمی
ایران خانمها
هستند!

★ چگونه میتوان شوهر را با اتم آشتی داد؟
★ زنان اتم‌شناس ایران خیاطی و آشپزی را نیز باندازه کارخویش دوست میدارند.

عده ای از بانوان تحصیلکرده ایرانی در مقطع دکتری و از محققین انرژی هسته ای در سال ۱۳۴۶



شیر فروش با چرخ دستی در لندن؛ حدود ۱۹۲۰

آزمودگی آدمها، از زر هم با ارزش تر است

● ابن سینا

نقاشیهای شما

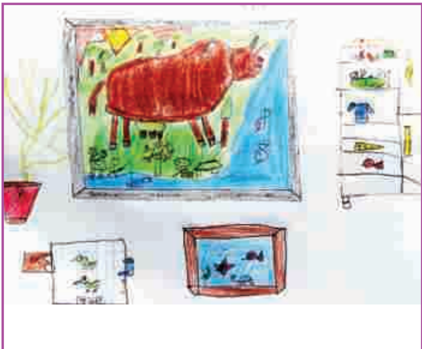

سامیار سالاروند


علی خورشیدی

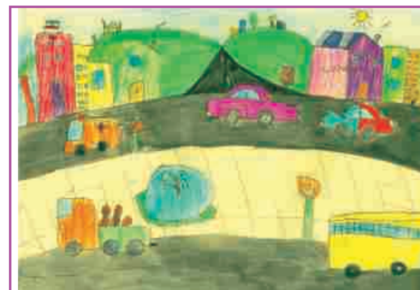

ریحانه ناصری


سمکو سالاروند


علی اصغر تقی پور


امیرعلا اعرابی - رودهن


پوریا ولی زاده


آرتان چوپانی نژاد


نیکا رحیمی کلاس دوم - گچساران


مهرانه ناصری

شکوفه‌های زندگی


بردیا محمدی



آرتان چوپانی نژاد


نیکا رحیمی


الیسا تیموری - گرگان


ریحانه و مهرانه ناصری